

داستان مردم آمریکا

جلد دوم



پرفسور هوارد زین

برگردان: خ. طه‌وری

م. هادی

تارنگاشت عدالت

فروردین ماه ۱۳۹۲

فهرست مطالب:

۳	۱۲- امپراتوری و مردم
۴۱	۱۳- خطر سوسیالیسم
۹۹	۱۴- جنگ، سلامت کشور است
۱۲۸	۱۵- خودیاری در دوران سختی
۱۷۷	۱۶- جنگ مردمی؟
۲۳۷	۱۷- رؤیای به عقب افتاده
۲۷۷	۱۸- پیروزی ناممکن: ویتنام

بخش دوازدهم

امپراتوری و مردم



«تئودور روزولت» در سال ۱۸۹۷ به دوستی نوشت: «بین خودمان بماند... من تقریباً از وقوع هر نوع

جنگی مسرور خواهم بود، زیرا فکر می‌کنم که این کشور نیاز به جنگ دارد.»

در سال ۱۸۹۰ که کشتار در Wounded Knee رخ داد، اداره آمار، مهاجرت به غرب را به طور رسمی پایان

یافته اعلام کرد. سیستم تولید سود با گرایش‌های طبیعی خود برای بسط و توسعه، آرام آرام توجه خویش را

به خارج از کشور معطوف می‌داشت. رکود اقتصادی شدیدی که در سال ۱۸۹۳ آغاز شد خبرگان سیاسی و

مالی کشور را در شکل بخشیدن به یک ایده نوین تقویت کرد: شاید بازار فروش برای محصولات

آمریکایی در خارج از کشور بتواند مشکل کمبود تقاضا در درون کشور را کاهش بخشد و از ایجاد

بحران اقتصادی دیگری چون دهه ۱۸۹۰ که به مبارزات طبقاتی انجامیده بود، جلوگیری کند.

و آیا این ماجراجویی در خارج از کشور نمی‌تواند بخشی از انرژی شورش‌های که اکنون به جنبش‌های

اعتصابی و اعتراضی سرازیر می‌شد، بسوی یک دشمن خارجی هدایت کند؟ آیا یک چنین اقدامی باعث نمی‌شد که مردم با دولت و با نیروهای نظامی متحد شوند، به جای آن که علیه آن‌ها وارد صحنه عمل شوند؟ برای بخش اعظم خبرگان جامعه احتمالاً این یک نقشه آگاهانه نبود، بلکه نوعی تکامل طبیعی دو نیروی محرکه، یعنی سرمایه‌داری و ناسیونالیسم محسوب می‌شد.

بسط و توسعه در خارج از کشور ایده نوینی نبود. قبل از جنگ علیه مکزیک که ایالات متحده آمریکا را تا اقیانوس آرام گسترش داد، دکترین «مونرو» جنوب، کارئیب و فراتر از آن را نشانه گرفته بود. در سال ۱۸۲۳ هنگامی که کشورهای آمریکای لاتین از زیر سلطه اسپانیا خارج شده و استقلال خود را اعلام کردند، دکترین مونرو در مقابل ملل اروپایی مشخص کرد که ایالات متحده آمریکا کشورهای آمریکای لاتین را جزوه حیطة تحت نفوذ خویش می‌داند. کمی بعد آمریکاییان نظر خود را به اقیانوس آرام: هاوایی، ژاپن و بازارهای بزرگ چین معطوف داشت.

و این مسایل تنها تأملات تئوریک نبود. نیروهای نظامی آمریکا تا آن لحظه تاخت و تازهایی را در خارج از کشور انجام داده بود. وزارت امور خارجه لیستی، تحت عنوان «مواردی از عملیات نیروهای نظامی ایالات متحده آمریکا در بین سال‌های ۱۷۹۸ تا ۱۹۴۵» انتشار داد که ۱۰۳ دخالت در مسایل داخلی کشورهای دیگر در فاصله سال‌های ۱۷۹۸ تا ۱۸۹۵ را ثبت کرده است. در زیر بخش‌هایی از لیست مزبور با توضیحات کامل وزارت امور خارجه را ملاحظه می‌کنیم:

۱۸۵۲ تا ۱۸۵۳: آرژانتین: در حین یک انقلاب تفنگداران دریایی به بوئنس آیرس اعزام و در آنجا مستقر شدند تا منافع ایالات متحده آمریکا را تضمین کنند.

۱۸۵۳: نیکاراگوئه: برای حفظ جان اتباع آمریکایی و منافع این کشور در دوران ناآرامی‌های سیاسی.

۱۸۵۳ تا ۱۸۵۴: ژاپن: «گشایش ژاپن» و هیأت اعزامی «پری» Perry. (وزارت امور خارجه اطلاعات

دقیقی در این مورد ارائه نمی‌دهد ولی این اقدام استفاده از کشتی‌های جنگی برای وادار ساختن ژاپن به

گشایش بنادر خود به روی ایالات متحده آمریکا را در برمی‌گرفت.)

۱۸۵۳ تا ۱۸۵۴: جزایر ریوکیو و بونین Ryuku&Bonin: در یادار «پری» قبل از سفر خود به ژاپن و هنگامی که منتظر جواب این کشور بود، در طی سه ملاقات قدرت نیروی دریایی آمریکا را به نمایش گذارد، دوبار با تفنگداران دریایی به خشکی پیاده شده و تأییدیه امتیاز استخراج ذغال سنگ را از حاکم «ناها» در «اوکیناوا» کسب کرد. وی قدرت خویش را همین طور در جزایر بونین بنمایش گذارد. همه این گام‌ها برای تضمین موسسات تجارتنی بود.

۱۸۵۴: نیکاراگوئه: سان خوان دل نورته (گری تاون ویران شد تا کیفر توهین به وزیر آمریکایی پس داده شود.

۱۸۵۵: اوروگوئه: به خشکی پیاده شدن نیروهای دریایی ایالات متحده آمریکا و کشورهای اروپایی تا طی دورانی که اقدامات انقلابی در مونته‌ویدئو صورت می‌گرفت، منافع آمریکا در محل تضمین بماند.

۱۸۵۹: چین: برای حفظ منافع آمریکا در شانگهای.

۱۸۶۰: آنگولا، غرب آفریقای پرتغالی: برای حفظ جان و ثروت آمریکاییان در «کیسمبو»، هنگامی که مردم بومی این منطقه سربه گردنکشی نهادند.

۱۸۹۳: هاوایی: ظاهراً به خاطر حفظ جان و مال آمریکاییان؛ ولی عملاً برای استقرار موقتی دولت «استانفورد بی. دول» Stanford B. Dole البته ایالات متحده آمریکا این عملیات را تکذیب می‌کند.

۱۸۹۴: نیکاراگوئه: تا بلافاصله پس از انقلاب، منافع آمریکا در «بلوفیلد» تضمین شده بماند.

در نتیجه در اوایل دهه ۱۸۹۰ آن‌ها به دنبال دخالت‌های علنی و مخفی در خارج از کشور به قدر کافی تجربه اندوخته بودند. ایدئولوژی توسعه‌طلبی در محافل اقشار بالایی ارتش، دولتمداران و بازرگانان بسیار شایع بود. حتا در بین برخی از رهبران جنبش دهقانی این ایده رواج داشت، زیرا که آن‌ها فکر می‌کردند بازارهای خارجی می‌تواند برای آن‌ها نیز نافع باشد.

«ای. تی. ماهان» A.T.Mahan ناخدای نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا، و یکی از مبلغین محبوب سیاست توسعه‌طلبی نفوذ عظیمی بر «تئودور روزولت» و دیگر شخصیت‌های هیأت حاکمه آمریکا داشت.

او می‌گفت کشورهایی که دارای بزرگترین قدرت دریایی هستند، بر دنیا حکومت خواهند کرد.

«آمریکاییان باید از هم‌اکنون توجه خویش را به خارج معطوف دارند». سناتور «هنری کابوت لاج»

Henry Gabot Lodge از ماساچوست مقاله‌ای در روزنامه انتشار داد:

به خاطر حفظ منافع بازرگانی خود ... لازم است که کانال نیکاراگوئه را بنا کنیم و برای حفظ این کانال و به نیت سرکردگی اقتصادی در منطقه اقیانوس آرام بایستی که جزایر هاوایی را به زیر سلطه خود درآورده و نفوذ خود بر ساموآ را استوار نگه داریم. ... و وقتی که کانال نیکاراگوئه بنا شد، جزیره کوبا ... دیگر یک ضرورت و یک نیاز خواهد بود. ملل بزرگ با سرعت زیاد کلیه نقاط دست‌نخورده زمین را به خاطر بسط و توسعه نفوذ و همچنین تأمین قابلیت دفاعی، در اختیار خود می‌گیرند. این جنبشی است که در خدمت تمدن و پیشرفت نژاد ما قرار دارد. ایالات متحده آمریکا به عنوان یک ملت بزرگ در جهان اجازه ندارد خارج از صف گام بردارد.

سرمقاله‌ای در روزنامه پست واشنگتن در آستانه جنگ اسپانیا - آمریکا نوشت:

به نظر می‌رسد که خودآگاهی نوینی در ما پدید می‌آید - خودآگاهی قدرت - که به صورت یک اشتیاق نوین و اشتیاقی به نمایش گذاردن قدرت خود جلوه می‌کند. ... جاه‌طلبی، حرص زمین، افتخار، هوس محض جنگیدن، حال هر جنگی که باشد... ما مجذوب احساسات نوینی گشته ایم. ما رو در روی سرنوشت جدیدی قرار گرفته ایم. طعم امپراتوری مانند طعم خون در جنگل، در دهان مردم است.

آیا مردم این طعم را در اثر هوس تجاوز فطری و یا منافع شخصی حاد خود در دهان مزه می‌کردند؟ و یا این که طعمی بود (یعنی اگر وجود خارجی داشت) که توسط مطبوعات، ارتش، فرهیختگان زیاد مشتاق این دوران که در کنترل میلیونرها بودند، تشویق، تمجید و غلو می‌گردید؟ «جان بورجس» John Burgess کارشناس علوم سیاسی دانشگاه کلمبیا می‌گفت نژاد توتنها و آنگلساکسونها «دارای این قابلیت به ویژه خوب هستند که کشورهای ملی برپا سازند ... وظیفه به وجود آوردن تمدن سیاسی در جهان مدرن ... به

آن‌ها محول گردیده است.»

«ویلیام مک کینلی» چندین سال قبل از آن که به ریاست جمهوری رسد گفت: «ما برای محصولات مازاد خود به یک بازار خارجی نیازمندیم.» سناتور «آلبرت بوریج» Abert Beveridge از ایندیانا در بهار سال ۱۸۹۷ توضیح می‌داد: «کارخانه‌های آمریکایی بیش از آنچه که مردم آمریکا بتوانند مصرف کنند، تولید می‌کنند؛ خاک آمریکا بیش از آنچه جمعیت نیاز دارد محصول به بار می‌آورد. سرنوشت، سیاست ما را تعیین کرده است؛ تجارت جهانی باید از آن ما باشد و از آن ما خواهد بود.» وزارت امور خارجه در سال ۱۸۹۸ اعلام کرد:

به نظر می‌رسد، مشخص شده که اگر قرار باشد کارگران کارخانه‌ها و صنعتگران در طول سال به کار اشتغال داشته باشند، ما همه ساله با اضافه تولید رشدیابنده محصولات صنعتی برای فروش در بازارهای خارجی روبه‌رو خواهیم بود. در نتیجه رشد مصرف خارجی محصولات کارخانه‌ها و کارگاه‌های ما، معضل بسیار جدی برای هنر کشورداری و تجارت گردیده است.

سیاستمداران و نظامیان توسعه‌طلب بایکدیگر در ارتباط بودند. یکی از بیوگراف‌های تئودور روزولت به ما گزارش داد: «از سال ۱۸۹۰ تبادل نظر بین لودج، روزولت و ماهان آغاز شده بود.» او گفت آن‌ها کوشش کردند ماهان را از خدمت در نیروی دریایی آزاد سازند تا «وی بتواند به طور تمام وقت به تبلیغات خود در جهت توسعه‌طلبی بپردازد». یکبار روزولت قطعه شعری از «رودیارد کیپلینگ» Rudyard Kipling را با این نقد برای «هنری کاپوت لادج» ارسال داشت: «از نظر ادبی بد ولی از منظر توسعه‌طلبی دارای نظرات منطقی است.»

وقتی که ایالات متحده آمریکا در سال ۱۸۹۳، پس از آن که چند آمریکایی در هاوایی دولت محلی برای خود برپا کردند (جمعی از خانواده Dole در آنجا دارای پلانتاژهای وسیع آناناس بود)، هاوایی را غصب نکرد، روزولت این برخورد محتاطانه را «جنایت به تمدن سفید» نامید. وی در دانشکده جنگ «ناوال»

گفت: «همه نژادهای برتر، نژادهای جنگجو بودند. ... هیچ‌گاه شعف و سرور صلح به عظمت پیروزی در جنگ نیست.»

روزولت از نژادها و ملل متنفر بود زیرا آنها را بی‌ارزش می‌دانست. هنگامی که گروهی از اوباش در نیوارلثان چندین تن از مهاجرین ایتالیایی را مثله کرد، روزولت ظاهراً براین نظر بود که آمریکا بایستی که به دولت ایتالیا مقداری غرامت بپردازد ولی بطور خصوصی به خواهرش نوشت که وی مثله کردن را «در اصل وسیله خوبی» می‌داند؛ او به خواهرش گفت که وی مطالب مشابهی را نیز در یک ضیافت شام در حضور چندین «دیپلمات چلغوز» خارجی ... «که همگی بخاطر وقایع مثله کردن بسیار ناراحت بودند» مطرح کرده است.

«ویلیام جیمز» William James فیلسوف که یکی از رهبران نیروهای ضدامپریالیست دوران خود محسوب می‌شد در مورد روزولت نوشت که او «به خاطر مساعی و جدیت‌های مردانه‌ای که جنگ طلب می‌کند دایم از جنگ به عنوان وضعیت ایده‌آل جامعه بشری سخن می‌گفت، و صلح را وضعیتی راکد و تن‌پرورانه می‌دانست که تنها لایق مردمان ساده و نازک نارنجی است که در خواب و بیداری بی‌رنگ می‌زیند و اصولاً از زندگی والا هیچ بویی نبرده اند. ...»

سخنان روزولت در مورد توسعه‌طلبی تنها مسأله مردانگی و قهرمان‌صفتی نبود؛ وی همواره «رابطه تجاری ما با چین» را مد نظر داشت. «لودج» از منافع صنایع نساجی ماساچوست، که بازارهای آسیایی را نشانه رفته بود، آگاه بود. خانم «مرلین یانگ» تاریخ‌شناس در مورد فعالیت‌های کمپانی آمریکایی توسعه روابط با چین American China Development Company که به دلایل اقتصادی کوشش می‌کرد تا نفوذ آمریکا در چین را گسترش بخشد نوشت. وی هم‌چنین از دستورات وزارت امور خارجه به فرستادگان آمریکایی که «کلیه ابزار و وسایل لازم را بکارگیرند تا منافع آمریکا در چین توسعه یابد» گزارش داد. وی در کتاب شیوه سخنوری امپراتوری The Rhetoric of Empire نوشت، حرافی در مورد بازارهای چین در آن دوران

بسیار کلان‌تر از حجم سرمایه واقعاً بکار گرفته شده بود. ولی این حرافی اهمیت داشت تا سیاست ایالات متحده آمریکا در مقابل هاوایی، فیلیپین و تمامی قاره آسیا مشخص گردد.

گرچه که بیش از ۹۰ درصد کلیه محصولات آمریکایی در سال ۱۸۹۸ در بازارهای داخلی بفروش می‌رسید، ولی ارزش ۱۰ درصد باقی‌مانده که به خارج صادر می‌شد، بیش از یک میلیارد دلار بود. «والتر لافبر» Walter Lafeber در **امپراتوری جدید** The New Empire نوشت: «در سال ۱۸۹۳ حجم کالاهای تجاری ایالات متحده آمریکا بجز از انگلیس از همه کشورهای جهان فراتر رفت و در نتیجه محصولات کشاورزی به ویژه در مهمترین مناطق کشت تنباکو، پنبه و گندم از مدتها پیش شدیداً به بازارهای جهانی وابسته شده بود». و در طی ۲۰ سال قبل از ۱۸۹۵ حجم سرمایه‌گذاری‌های جدید سرمایه‌گذاران آمریکایی در خارج از کشور از مرز ۱ میلیارد دلار گذشت. در سال ۱۸۸۵ بلندگوی صنایع فولاد، Age of Steel نوشت که بازارهای داخلی دیگر کفاف نمی‌کند و «در آینده» بایستی اضافه تولید محصولات صنعتی «به کمک افزایش حجم تجارت خارجی تسهیل یافته و پیشگیری شود.»

نفت در دهه ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ به مهمترین محصول صادراتی تبدیل شد. در سال ۱۸۹۱ استاندارد اوایل کمپانی متعلق به خانواده راکفلر، ۹۰ درصد کلیه صادرات نفت سفید «کروزین» ایالات متحده آمریکا را تأمین کرده و بر ۷۰ درصد بازار جهانی تسلط داشت. اکنون نفت پس از پنبه دومین محصول مهم صادراتی به خارج شده بود.

انتظار بسط و توسعه از طرف صاحبان مزارع تجاری بزرگ که در بین آن‌ها چندتن از رهبران حزب پوپولیستی نیز حضور داشتند، مطرح می‌شد. این مسایل را «ویلیام آپلمان ویلیامز» William Appelman در کتاب خود **ریشه‌های امپراتوری مدرن آمریکایی** مطرح کرده است. «جری سیمسون» Jerry Simpson نماینده پوپولیست کنگره، از کانزاس در سال ۱۸۹۲ در کنگره گفت که دهقانان با وجود اضافه تولید عظیم محصول «مجبورند در جست‌وجوی بازارهای خارجی باشند». البته درست است که او نه خواستار تجاوز و نه خواستار غصب کشورهای دیگر بود، ولی در آن لحظه که بازارهای خارجی برای

تأمین رفاه، ضروری و مهم برآورد می‌شد، سیاست‌های کاربردی کشورگشایی و یا حتا جنگ می‌توانست به طور گسترده در جامعه مورد تأیید قرار گیرد.

این تأیید به مراتب وسیع‌تر می‌بود، اگر این کشورگشایی به شکل یک اقدام بزرگوارانه صورت می‌گرفت، مثلاً مثل کوبا، که به یک گروه شورشی کمک شد تا خود را از زیر یوغ سلطه خارجی رها سازد. تا سال ۱۸۹۸ شورشیان کوبایی برای احقاق استقلال کشور سه سال علیه اشغالگران اسپانیایی جنگیده بودند. این قدر وقت لازم بود تا در ایالات متحده آمریکا یک موضع‌گیری ملی در تأیید دخالت نظامی بسترسازی گردد.

به نظر می‌رسید که سرمایه‌داران کشور در ابتدا مایل به دخالت نظامی آمریکا در کوبا نبودند. اگر بازرگانان آمریکایی امکان دسترسی آزاد به بازارها را داشتند، دیگر نیازی به استعمار، جنگ و یا تسخیر کوبا نبود. تصور یک «دروازه باز» مضمون غالب در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در قرن بیستم شده بود. این سیاست، شیوه عملکرد امپریالیستی ظریفتر و زیرکانه‌تری را به کار می‌برد تا نحوه ایجاد امپراتوری به طریق سنتی اروپایی. «ویلیام آپلمان ویلیامز» در کتاب تراژدی دیپلماسی آمریکایی The Tragedy of American Diplomacy نوشت:

این مجادله ملی معمولاً به عنوان مبارزه بین امپریالیست‌ها به رهبری روزولت و لودج و ضد امپریالیست‌ها به رهبری «ویلیام جنینگز براین» و «کارل شورتز» تعبیر می‌گردد. ولی اگر آن را یک مبارزه مثلی در نظر گیریم، بسیار بجاتر و روشنگرانه‌تر خواهد بود. گروه سوم، ائتلافی از تجار و بازرگانان، روشنفکران و سیاستمداران بود، که امپریالیست‌های سنتی را مطرود می‌شمردند و در عوض مبلغ سیاست درهای باز بودند که از آن طریق قدرت اقتصادی غالب ایالات متحده آمریکا بتواند به کلیه نقاط عقب افتاده جهان رسوخ کرده و بر آن‌ها غلبه کند.

ولی این دلبستگی برخی از بازرگانان و سیاستمداران به راه حلی عاری از جنگ که «ویلیامز» آن را ایده یک «امپراتوری غیررسمی» می‌نامید، می‌توانست هر آن تغییر یابد. اگر روشن می‌شد که استقرار یک

امپریالیسم صلح‌جو مقدور نیست، ممکن بود دست به اقدامات نظامی زد.

مثلاً در زمستان ۱۸۹۷ و بهار ۱۸۹۸ که چین در اثر جنگ اخیر خود با ژاپن بسیار تضعیف گشته بود، نیروهای نظامی آلمان بندر «سینگتاو» Tsingtao در کرانه «کیاو چو» را تصرف کرد و خواستار استقرار یک پایگاه دریایی در محل و اخذ امتیاز خطوط راه آهن و معدن‌ها ذغال سنگ شبه جزیره «شان تونگ» Schantung که در نزدیکی آن بود شدند. در طی ماه‌های بعد دیگر قدرت‌های اروپایی به سوی چین به حرکت درآمدند؛ تقسیم چین بین مهمترین قدرت‌های استعماری آغاز گردیده بود و خطر آن می‌رفت که ایالات متحده آمریکا از قافله عقب بماند.

در این لحظه «ژورنال اقتصادی» Journal of Commerce، یک روزنامه نیویورکی که تا آن لحظه مبلغ رشد و تکامل صلح‌آمیز تجارت و بازرگانی بود، به ناگاه خواستار اعمال کلنیالیسم نظامی از مد افتاده شد. «جولیویس پرات» Julius Pratt که کارشناس کشورگشایی‌های آمریکاست این تغییر موضع ناگهانی را این‌طور توضیح می‌دهد:

این روزنامه که تاکنون ممکن بود آن را یک روزنامه صلح‌دوست، ضدامپریالیست و ملزم به تکامل اقتصادی در جهان تجارت آزاد تلقی کرد، به ناگاه در رویارویی با خطر تقسیم چین، شاهد ویرانی پایه و اساس اعتقادات خود گردید. «ژورنال» توضیح می‌دهد که دسترسی آزاد به بازارهای چین، با ۴۰۰ میلیون جمعیت، مشکلات فروش مازاد تولید محصولات ما را تا اندازه زیادی مرتفع خواهد ساخت. ژورنال نه تنها خواستار داشتن حقوق برابر در چین بود، بلکه همین‌طور خواهان استفاده نامحدود از کانال پاناما، تصرف هاوایی و توسعه محسوس نیروی دریایی بود. سه اقدام که ژورنال تا چندی پیش به شدت با آن مخالفت می‌کرد. هیچ‌چیز نمی‌توانست از شیوه و نوعی که این روزنامه در طی تنها چند هفته چرخش به عقب کرد، گویاتر باشد.

در سال ۱۸۹۸ عقب‌گرد مشابهی نیز در رفتار محافل تجاری ایالات متحده آمریکا در قبال کوبا صورت گرفت. تجار و بازرگانان در ابتدای قیام کوبا علیه اسپانیا علاقمند بودند پیامدهای آن را بر مسایل تجاری دریابند. منافع کاملاً مشخص اقتصادی در این جزیره وجود داشت که پرزیدنت «گروور کلیولاند» Grover

Cleveland آن را در سال ۱۸۹۶ این‌طور توصیف کرد:

اگر خیلی محتاطانه گمانه‌زنیم، حجم سرمایه‌های آمریکایی که هم‌اکنون در پلانتاژها، راه آهن، استخراج منابع زیرزمینی و دیگر بخش‌های اقتصادی صرف‌گردیده، بالغ بر ۳۰ تا ۵۰ میلیون دلار است. حجم معاملات بین ایالات متحده آمریکا و کوبا که در سال ۱۸۸۹ تقریباً ۶۴ میلیون دلار بود، در سال ۱۸۹۳ به ۱۰۳ میلیون دلار رسید.

سمپاتی و حسن تفاهمی که مردم آمریکا نسبت به انقلاب کوبا داشتند ناشی از این تصور بود که مردم کوبا مانند مردم آمریکا در سال ۱۷۷۶ برای رهایی خود می‌جنگند. برعکس دولت ایالات متحده آمریکا که محصول محافظه‌کار انقلابی دیگر بود، در جریان انقلاب کوبا تنها قدرت و سود را در نظر داشت. «کلیولاند» که در سال اول قیام کوبا رییس‌جمهور آمریکا بود و همین‌طور «مک‌کینلی» که بعد از او رییس‌جمهور شد، شورشیان را رسماً به عنوان نیروی مخالف رژیم به رسمیت نشناختند؛ به رسمیت شناختن شورشیان به ایالات متحده آمریکا امکان می‌داد بدون ارسال ارتش؛ به آن‌ها کمک کنند. ولی ترس از آن بود که شورشیان پیروز شوند و سر آمریکا بی‌کلاه بماند.

ظاهراً بیم دیگری نیز وجود داشت: دولت «کلیولاند» می‌گفت که پیروزی کوبا می‌تواند به «استقرار یک جمهوری سفید و سیاه» در کوبا منجر شود، زیرا کوبا مخلوطی از این دو نژاد را در برمی‌گرفت و امکان داشت که جمهوری سیاهان غالب گردد. این ایده در سال ۱۸۹۶ طی مقاله‌ای در روزنامه Saturday Review از طرف یک امپریالیست سخنور جوان که مادرش آمریکایی و پدرش انگلیسی بود و «وینستون چرچیل» نام داشت، مطرح گردید. او نوشت، هرچند که سلطه اسپانیا بد باشد و شورشیان مورد پشتیبانی مردم قرار داشته باشند، بازهم اگر اسپانیایی‌ها قدرت را در دست داشته باشند، بهتر خواهد بود: در اینجا خطر بزرگی موجود است. دو پنجم از شورشیان سیاه‌پوستند. این افراد ... در صورت موفقیت خواستار مناصب مهمی در جمهوری خواهند بود ... با این نتیجه که پس از سال‌ها جنگ و مبارزه، یک جمهوری دیگر سیاه‌پوستان نصیب جهان خواهد شد.



وینستون چرچیل جوان ۱۸۷۴ تا ۱۹۶۵

«یک جمهوری دیگر سیاه» کنایه به جمهوری سیاه هائیتی بود که انقلابش علیه فرانسه در سال ۱۸۰۳ منجر به پدید آمدن کشوری در جهان نوین شد که توسط سیاه‌پوستان حکمرانی می‌گردید. وزیر اسپانیایی در ایالات متحده آمریکا به وزارت امور خارجه آمریکا نوشت:

عنصر کاکاسیاه در این انقلاب نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کند. نه تنها رهبران این انقلاب سیاه‌پوستند، بلکه دست کم ۱۰ درصد هواداران آن‌هم هم سیاه‌پوستند... و اگر جزیره بتواند اعلام استقلال کند، نتیجه جنگ این خواهد شد که جمهوری به انشعاب کشیده شده و عناصر سیاه‌پوست جمهوری سیاه برپا کنند.

آن‌گونه که «فیلیپ فونر» Philip Foner در تفحسات دوجلدی خود جنگ کوبا - اسپانیا - آمریکا می‌نویسد: «دولت مک کینلی برای برخورد با وضعیت کوبا نقشه‌هایی آماده داشت ولی این نقشه‌ها شامل استقلال جزیره نمی‌شد». وی به رهنمودهای دولتی خطاب به «استوارت وودفورد» وزیرمختار در اسپانیا در مورد خاتمه بخشیدن سریع به جنگ اشاره می‌کند، زیرا که جنگ «روی جریان معمول تجارت تأثیر منفی گذارده و دستیابی به وضعیت رفاهی را بعقب می‌افکند». اما در این رهنمودها اشاره‌ای به آزادی و عدالت برای مردم کوبا نشده بود. «فونر» تعجیل دولت «مک کینلی» به آغاز جنگ را (اولتیماتوم آمریکا به اسپانیا فرصتی برای مذاکره باقی نگذارد) به حساب این واقعیت می‌گذارد که «اگر ایالات متحده آمریکا بیش از حد صبر می‌کرد، انقلابیون کوبایی پیروز شده و جانشین رژیم دست‌نشانده اسپانیا

می گشتند.»

در فوریه سال ۱۸۹۸ کشتی جنگی ماین Maine که به عنوان سمبل شرکت آمریکا در وقایع در سواحل کوبا لنگر گرفته بود، به دنبال انفجار مشکوکی در بندر هاوانا صدمه دید و با ۲۶۸ سرنشین خود غرق شد. علت انفجار هیچ گاه روشن نشد، لکن خشم و آشفته‌گی در ایالات متحده آمریکا خیلی سریع رشد کرد و «مک کینلی» رفته‌رفته کشور را به سوق جنگ هدایت کرد. «والتر لافبر» می گوید:

رئیس‌جمهور طالب جنگ نبود. مساعی وی در جهت حفظ صلح، صادقانه و خستگی‌ناپذیر بود. ولی در اواسط ماه مارچ رفته‌رفته متوجه شد، با آن که او طالب جنگ نیست، آن چه که مورد نظر اوست، یعنی از رفع ناامنی هولناک در زندگی سیاسی و اقتصادی آمریکا و احراز یک زیربنای مستحکم، تا بتوان بر پایه آن دوباره به کار بنای امپراتوری اقتصادی نوین آمریکایی پرداخت، تنها از طریق ممکن می‌گردد.

در بهار آن سال در لحظه مشخصی «مک کینلی» و همین‌طور محافل اقتصادی رفته‌رفته دریافته‌اند که آن‌ها بدون جنگ به هدف خود، یعنی طرد اسپانیا از کوبا نخواهند رسید و هدف دیگر خود یعنی تضمین نفوذ نظامی و اقتصادی آمریکا در کوبا را نمی‌توان به عهده شورشیان نهاد. تأمین این اهداف تنها از طریق دخالت مستقیم ایالات متحده آمریکا ممکن بود. روزنامه نیویورکی Commercial Advertiser که در ابتدا مخالف جنگ بود، روز ۱۰ مارچ بخاطر «انسانیت و عشق به آزادی و پیش از هر چیز برای این که تجارت و صنعت در تمام دنیا، به خاطر منافع جهانی دارای آزادی کامل رشد باشد»، خواهان حمله به کوبا شد.

چندی پیش از آن کنگره قانون «تلر» (Teller Amendment) را به تصویب رسانده بود که بنا بر آن ایالات متحده آمریکا قول می‌داد کوبا را اشغال نکند. لایحه این قانون توسط افرادی مطرح شده و مورد پشتیبانی قرار گرفته بود که یا علاقمند به استقلال کوبا و مخالف امپریالیسم آمریکا بودند و یا به گروه تجار و بازرگانانی تعلق داشتند که «درهای باز» را کافی و دخالت نظامی را لازم نمی‌دانستند. ولی این محافل اقتصادی تا بهار سال ۱۸۹۸ به اشتباهی کافی برای دخالت رسیدند. Journal of Commerce نوشت: «اهمیت

قانون «تلر» ... را باید طوری دیگر از آنچه مولف آن در نظر داشته تعبیر کرد.»

بازرگانی بودند که بطور مستقیم از جنگ منتفع می‌شدند. در پیتزبور، مرکز صنایع فلزی، اطاق بازرگانی مبلغ خشونت بود و روزنامه Chattanooga Tradesmann نوشته بود شانس وقوع جنگ، «تجارت آهن را به نحو قاطعی زنده کرد». علاوه بر آن این روزنامه مشخص کرده بود که «یک جنگ واقعی، بازار حمل و نقل را به نحو بارزی توسعه خواهد بخشید». در واشنگتن گزارش داده می‌شد که «روحی جنگ افروزانه» نیروی دریایی را محسور خود کرده که از طرف «تولیدکنندگان فشنگ، خمپاره، مهمات و سایر تجهیزات که پس از انهدام ناو جنگی «ماین» سر کار آمدند» تقویت می‌گردد.

«راسل سیچ» Russell Sage که بانکدار بود گفت اگر جنگی به وقوع بپیوندد، «در این که مردان توانمند در کدام جبهه قرار خواهند داشت، شکی وجود نخواهد داشت». یک نظرخواهی در بین تجار و بازرگانان نشان داد که «جان جایکوب آستور» John Jacob Astor، «ویلیام راکفلر» William Rockefeller و «تامس فورچون راین» Thomas Fortune Ryan به احساسات ستیزه‌جویانه دامن می‌زدند. و «جی، پی. مورگان» براین عقیده بود که ادامه مذاکرات با اسپانیا حاصلی نخواهد داشت.

روز ۲۱ مارس ۱۸۹۸ «هنری کابوت لادج» Henry Cabot Lodge نامه مفصلی به «مک کینلی» نوشت و در آن تاکید کرد که وی با «بانکداران، دلان بازار بورس، تجار و بازرگانان، صاحبان روزنامه، روحانیون و غیره» در بوستون، لین Lynn و ناهانت Nahant صحبت کرده و «هریک از آنها»، حتا «محافظه‌کارترین طبقات» علاقمند به «حل» مسأله کوبا هستند. «لادج» گزارش داد: «آنها می‌گویند برای تجارت یک پایان هراسناک بهتر از کلیه موانعی است که در صورت ادامه این جنگ در کوبا با آن روبه‌رو خواهیم بود». روز ۲۵ مارچ تلگرافی از سوی یکی از مشاوران «مک کینلی» به کاخ سفید رسید: «شرکت‌های سهامی بزرگ در اینجا، امروز براین عقیده اند که جنگ آغاز خواهد شد. در نظر داشته باش که همه آن را به عنوان مایه تسکین تنش با طیب خاطر پذیرا خواهند بود.»

دو روز پس از این تلگراف «مک کینلی» به اسپانیا اولتیماتوم داد و خواستار آتش بس شد. وی در باره استقلال کوبا سخنی بر لب نیاورد. سخنگوی یکی از گروه‌های شورشی کوبایی که به گروهی از کوبایی‌های مقیم نیویورک تعلق داشت این رفتار را این‌طور تعبیر کرد که ایالات متحده آمریکا تنها مایل است جایگزین اسپانیا گردد. وی گفت:

با در نظر گرفتن پیشنهاد کنونی در مورد حمله به کوبا، بدون به رسمیت شناختن پیشاپیش استقلال این کشور، لازم است که یک گام پیشتر رفته و اعلام کنیم که ما اینگونه دخالت را چیزی جز از اعلام جنگ ایالات متحده آمریکا به انقلاب کوبا برآورد نمی‌کنیم.

در واقع «مک کینلی» شورشیان را به عنوان طرف مخاصمه به رسمیت نشناخت و روز ۱۱ آوریل که کنگره را به شرکت در جنگ دعوت نمود، خواستار استقلال کوبا نشد. کنگره ۹ روز بعد طی تصمیم مشترکی اجازه آغاز جنگ را به وی تفویض کرد. هنگامی که نیروهای نظامی ایالات متحده آمریکا وارد خاک کوبا شدند، شورشیان از آن‌ها استقبال به عمل آوردند به این امید که «قانون تلو» استقلال کوبا را تضمین خواهد کرد.

بسیاری از کتب تاریخ در مورد جنگ میان ایالات متحده آمریکا و اسپانیا مدعی هستند که «افکار عمومی» در ایالات متحده آمریکا «مک کینلی» را مجبور کرد به اسپانیا اعلام جنگ کرده و نیرو به کوبا اعزام کند. این امر حقیقت دارد که روزنامه‌های بانفوذ مشخصی فشار زیاد و حتا هیستریکی اعمال کردند. و بسیاری از مردم آمریکا که هدف این حمله را احیای استقلال کوبا و «قانون تلو» را ضامن اجرایی آن تصور می‌کردند، این ایده را مورد پشتیبانی قرار می‌دادند. ولی اگر فشار محافل اقتصادی نبود، آیا «مک کینلی» حاضر می‌شد به خاطر رسانه‌ها و بخشی از مردم (در این دوران هنوز نظرپرسی وجود نداشت) پا به عرصه جنگ بنهد؟ سال‌ها پس از جنگ کوبا رییس دفتر تجارت خارجی وزارت امور خارجه در باره این دوران نوشت:

در پس فشارهای مردم که ایالات متحده آمریکا را مجبور ساخت به روی اسپانیا اسلحه بکشد و احتمالاً در اثر مرور زمان از بین می‌رفت، روابط اقتصادی ما با جزایر شرق هندوستان و جمهوری‌های آمریکای جنوبی قرار داشت. ... جنگ آمریکا - اسپانیا تنها واقعه کوتاه مدتی در حرکت کشورگشایانه کلی بود که ریشه‌هایش در توان صنعتی رشد یافته قرار داشت که از حد نیروهای مصرف کننده داخلی گذشته بود. لازم دیده شد که ما نه تنها برای کالاهای خود خریداران خارجی پیدا کنیم، بلکه راهکارهایی را بیابیم که دستیابی به بازارهای خارجی را ساده، اقتصادی و مطمئن سازد.

در سال ۱۸۹۵ که قیام علیه اسپانیایی‌ها آغاز شد، سندیکاهای کارگری آمریکا، بی‌درنگ همبستگی خود را با شورشیان کوبایی اعلام نمود. ولی آنها مخالف کشورگشایی آمریکا بودند. هم شوالیه‌های طبقه کارگر و هم بوند کارگری آمریکا (AFL) مخالفت خود را با غضب و الحاق هاوایی، که «مک کینلی» در سال ۱۸۹۷ پیشنهاد کرده بود، اعلام داشتند. با وجود همدلی با شورشیان کوبایی، در همایش بوند کارگری آمریکا (AFL) در سال ۱۸۹۷ قطع‌نامه‌ای که خواستار دخالت نظامی آمریکا در کوبا بود مورد تأیید قرار نگرفت. «ساموئل گامپرز» Samuel Gompers از بوند کارگری آمریکا (AFL) در نامه به یکی از دوستان خود نوشت: «سمپاتی و همبستگی جنبش ما با کوبا واقعی، جدی و صادقانه است ولی این امر حتا برای یک لحظه به این معنی نیست که ما ملزم به هواداری از برخی از افراد ماجراجو که ظاهراً به هیستری مبتلایند، می‌باشیم.»



هنگامی که انفجار ناو جنگی «ماین» در ماه فوریه موج عظیمی از شعارهای جنگ طلبانه در رسانه‌ها را

سبب شد، مجله ماهانه انجمن بین‌المللی کارگران ماشین تأیید کرد که این واقعه، فاجعه هولناکی بوده است ولی در عین حال اشاره کرد که مرگ کارگران در اثر سوانح صنعتی هرگز یک چنین ناله‌های جانگداز ملی را به دنبال نداشته است. این مجله به کشتار «لاتیمر» Lattimer در ۱۰ سپتامبر ۱۸۹۷ در طی اعتصاب کارگران معدن ذغال سنگ در پنسیلوانیا اشاره کرد. کارگران آلمانی، اطریشی، مجارستانی و ایتالیایی که در اصل به عنوان اعتصاب شکن به کشور آورده شده ولی بعد خود را سازمان داده بودند، در یک جاده خاکی به سمت معدن لاتیمر حرکت می‌کردند. آن‌ها فرمان کلانتر برای متفرق شدن را نپذیرفتند. کلانتر و همراهانش به سوی آن‌ها آتش گشودند و ۱۹ نفر از آنان را، اغلب از پشت به قتل رساندند. هیچ فریاد اعتراضی در رسانه‌ها انعکاس نیافت. یک مجله کارگری نوشت:

... قتل و عامی که هرروز، هرماه و هر سال در قلمرو شاهانه صنعت صورت می‌گیرد، زندگی پرثمر هزاران انسان که همه ساله قربانی هیولای آز می‌گردد، عوارض خونینی که طبقه کارگر تقدیم سرمایه‌داری می‌کند، هیچ‌یک سبب فریاد در خواست انتقام و جبران منافات نمی‌گردد. ... مرگ همراه هزاران سانحه در معدن‌ها و کارخانه‌ها می‌آید و قربانیان خویش را باخود می‌برد و هیچ فریاد علنی بگوش نمی‌رسد.

The Craftman ارگان رسمی AFL در کانکتیکات هم از ایجاد هیستری که به دنبال غرق ناو جنگی «ماین» پدید آمده بود، برحذر می‌داشت:

این‌جا یک طرح بسیار عظیم ... و بسیار زیرکانه به کار رفت تا به روایتی ایالات متحده آمریکا را به عنوان یک قدرت نظامی و دریایی به صف اول جبهه پرتاب کند. دلیل واقعی این است که سرمایه داران همه چیز را به زور غصب می‌کنند ولی اگر کارگری جرات کند خواستار تأمین حداقل نیازهای خود برای بقای حیات باشد ... مانند یک سگ در خیابان به گلوله بسته می‌شود.

برخی از سندیکاها، مثل اتحادیه کارگران معدن، پس از غرق ناو جنگی «ماین» خواستار دخالت نظامی ایالات متحده آمریکا شدند. ولی اغلب آن‌ها مخالف جنگ بودند. بولتون هال Bolton Hall مسؤول مالی

سندی‌کای کارگران بندر طی «فراخوان صلح طبقه کارگر» که در محافل وسیعی بازتاب یافت نوشت: اگر جنگ آغاز گردد، مالیات و کشته از آن شما و پیروزی از آن دیگران خواهد بود. سوداگران پولدار خواهند شد - یعنی از طریق شما. آن‌ها برای اجناس ارزان، برای قایق‌های سوراخ شده، البسه بنجل و کفش‌های مقوایی، قیمت‌های سنگین طلب خواهند کرد و شما مجبورید مخارج آن را بپردازید. و تنها ارضایی که نصیب شما خواهد شد، این امتیاز خواهد بود که از همکاران خود، از کارگران اسپانیایی که در حقیقت برادران شما هستند و مانند شما با اقدامات کثیف در کوبا هیچ رابطه‌ای ندارند، متنفر باشید.

سوسیالیست‌ها به استثنای Daily Forward یهودی مخالف جنگ بودند. روزنامه حزب سوسیالیست The People مسأله آزادی کوبا را «بهانه» نامید و گفت دولت جنگ می‌خواهد تا «توجه کارگران را از مسایل واقعی آن‌ها منحرف سازد». یک روزنامه سوسیالیستی دیگر به نام Appeal to Reason گفت حرکت جنگ «یک شیوه مورد پسند حکام است تا مانع از این شوند که خلق علیه ناعدالتی در درون کشور قیام کند». در Voice of Labor که در سانفرانسیسکو انتشار می‌یافت، یک سوسیالیست نوشت: «وحشتناک است که انسان فکر کند، کارگران بیچاره این کشور به جنگ اعزام می‌گردند تا کارگران بیچاره اسپانیایی را به قتل رسانده و یا زخمی کنند، تنها به این دلیل که چندتن از رهبران کشور، آن‌ها را به این کار تحریک می‌کنند.»

ولی پس از آن که اعلام جنگ شد، «فونر» گفت: «بسیاری از سندیکاهای تجاری به تب جنگ مبتلا شدند.» «ساموئل گامپرز» جنگ را «پرافتخار و عادلانه» نامید و مدعی شد که ۲۵۰ هزار عضو سندیکا آزادانه برای شرکت در جنگ نام نویسی کرده اند. اتحادیه‌های کارگران معدن به افزایش قیمت ذغال سنگ ناشی از آغاز جنگ اشاره کرده و مشخص کردند که «وضعیت صنایع ذغال سنگ و آهن سال‌هاست که به خوبی امروز نبوده است.»

جنگ نه تنها اشتغال و مزدهای بالاتر را با خود به همراه آورد، بلکه باعث همین‌طور باعث بالا رفتن

قیمت‌های نیز شد. «فونر» گفت: «نه تنها مخارج زندگی به طور وحشتناکی افزایش یافت، بلکه از آنجا که مالیات بردرآمدی وجود نداشت، مردم فقیر تقریباً تمامی مخارج سرسام آور جنگ را به شکل عوارض شکر، ملاس، تنباکو و دیگر انواع مالیات تأمین می‌کردند». «گامپرز» که علناً جنگ را مورد تأیید قرار می‌داد، به طور خصوصی اشاره کرده بود که این مالیاتها به تقلیل ۲۰ درصدی قدرت خرید مزد کارگران انجامیده بود.

روز اول ماه مه ۱۸۹۸ حزب سوسیالیست کارگری متینگی علیه جنگ در شهر نیویورک ترتیب داد ولی حکام شهر به آنها اجازه ندادند در حالی که Daily Forward یهودی که کارگران یهود را به پشتیبانی از جنگ فرامی‌خواند، اجازه انجام تظاهرات اول ماه مه را دریافت کرد. روزنامه «لیبور ورلد» شیکاگویی نوشت: «این جنگ بینوایان است که مخارجش توسط آنها تأمین می‌گردد و مثل همیشه سودش از آن اغنیا خواهد بود.»

سندیکای کارگری غرب روز ۱۰ ماه می سال ۱۸۹۸ در سالت لیک سیتی تأسیس شد، چون AFL کارگران ساده و غیرمتخصص را نمی‌پذیرفت. این سندیکا در صدد بود کلیه کارگران، صرفنظر از رشته حرفه‌ای، ملیت، اعتقادات و رنگ پوست آنها را گرد هم آورده و «ناقوس مرگ هر شرکت سهامی و یا کارتلی که ثمره کار کارگران آمریکا را می‌رباید، به صدا درآورد». انتشارات سندیکا که اشغال‌هاوایی را در طی جنگ دنبال کرده بود، می‌گفت که این اقدام ثابت می‌کند که «این جنگ که در ابتدا برای کمک به گرسنگان کوبایی آغاز گردیده بود، به ناگاه به جنگ کشورگشایانه مبدل گردیده است.»

پیش‌بینی‌هایی را که ک-ارگر بندر «بولتون هال» در مورد ارتشاء و احتکار در طول جنگ کرده بود، به نحو تجزیه‌آمیزی درست از آب درآمد. انسیکلوپدی تاریخ آمریکا که «ریچارد موریس» Richard Morris ناشر آن است در این مورد ارقام هولناکی را ارایه می‌دهد:

از بیش از ۲۷۴ هزار سرباز و افسری که در طی جنگ اسپانیا و بلافاصله پس از آن در ارتش خدمت

می‌کردند، ۵۴۶۲ نفر در عرصه‌های مختلف جنگ و یا در اردوگاه‌ها جان باختند. از این تعداد تنها ۳۷۹ نفر قربانیان مستقیم عملیات جنگی بودند در حالی که بقیه در اثر بیماری و یا دلایل دیگر جان سپرده بودند.»

«والتر میلز» Walter Mills در کتاب خود روح رزمی The Martial Spirit ارقام مشابهی را ارایه کرده است.

در انسیکلوپدی تاریخ آمریکا به طور خیلی خلاصه به مطلب بالا اشاره شده بدون آن که اشاره‌ای به

«گوشت گاو مومیایی شده» (عبارتی است که یک ژنرال ارتش آن را بکار برده) بنماید. منظور از

گوشت گاو مومیایی شده، گوشت گاوی بود که به کمک اسید بوریک، پرمنگنات و رنگهای مصنوعی

قابل نگهداری گردیده بود.

در ماه می ۱۸۹۸ Armour and Company که یک کارخانه بسته‌بندی گوشت در شیکاگو بود ۲۳۰ هزار

کیلو گوشت گاو به ارتش فروخت، گوشتی که یک سال پیش با کشتی به لیورپول ارسال شده و اکنون

برگشت خورده بود. دو ماه بعد این گوشت که مهر کنترل مأمور اداره صنایع حیوانی را باخود حمل

می‌کرد و قابل استفاده ارزیابی شده بود، توسط یک ممیزی ارتش کنترل شد. مأمور ارتش ۷۵۱ جعبه

گوشت فاسد یافته بود. از ۶۰ جعبه اولی که او باز کرده بود، ۱۴ قوطی ترکیده و «محتوی گندیده و کف

کرده آن در جعبه پخش شده بود». (این توضیح از راپورت کمیسیون تحقیق the Conduct of the War

Department در جنگ با اسپانیا که در سال ۱۹۰۰ به مجلس سنا ارایه شد، گرفته شده است) هزاران نفر از

سربازان دچار مسمومیت غذایی شدند. ارقام دقیقی در دست نیست که از ۵ هزار نفری که خارج از صحنه

جنگ جان سپردند، چند نفر آنها قربانی این وضعیت شده بودند.

نیروهای اسپانیا در عرض ۳ ماه شکست خوردند. «جان‌های» John Hay وزیر امور خارجه آمریکا آن را

بعدها «یک جنگ کوچک و باشکوه» نام نهاد. ارتش آمریکا طوری رفتار کرد که گویا ارتش شورشیان

کوبایی اصلاً وجود خارجی نداشته. هنگامی که اسپانیایی‌ها تسلیم شدند، به هیچ یک از کوبایی‌ها اجازه

داده نشد، اظهار نظری کند و یا در مراسم امضای کاپیتولاسیون حاضر شود. ژنرال «ویلیام شافتتر» William

Shafter قدغن کرد که شورشیان مسلح وارد شهر سانتیاگو شوند و به ژنرال «گالیکستو گارسیا» Calixto Garcia توضیح داد که نه مأمورین کوبایی، بلکه مأمورین غیرنظامی قدیمی اسپانیایی کنترل ادارات شهر سانتیاگو را به عهده خواهند داشت.

تاریخ شناسان آمریکایی در مجموع نقش شورشیان کوبایی در این جنگ را مورد اغماض قرار می‌دهند. «فیلیپ فونر» اولین فردی بود که در کتاب تاریخ خود، نامه اعتراضی «گارسیا» به ژنرال «شافتتر» را انتشار داد:

من افتخار شنیدن حتا یک کلمه در مورد مذاکرات صلح و یا شرایط کاپیتولاسیون اسپانیایی‌ها از طرف شما را نداشتم ... وقتی که مطرح می‌گردد، کدام شخصیتی را باید در شهر سانتیاگو د کوبا مصدر کار قرار داد، با کمال تأسف می‌بینم که این شخصیتها منتخب خلق کوبا نیستند، بلکه هنوز هم همان کسانی که توسط پادشاه اسپانیا انتخاب شده بودند، بر مصدر کار باقی مانده اند...

جناب ژنرال، شایعاتی که واهی‌تر از آنند که قابل باور باشند، دلایل اقدامات شما و قدغن کردن ورود ارتش من به سانتیاگو را، ترس از کشتار و انتقامجویی ما از اسپانیایی‌ها می‌دانند. سر! اجازه دهید که علیه وجود حتا ذره‌ای از این ایده اعتراض کنم. ما وحشی نیستیم که قواعد جنگ مدرن را زیر پا بگذاریم. ما یک ارتش فقیر و ژنده‌پوش هستیم، همانقدر ژنده و فقیر که ارتش پیشینیان شما در طی جنگ پرافتخار رهایی بخش بود.

همراه با ارتش آمریکا، سرمایه‌های آمریکایی نیز وارد کوبا شدند. «فونر» می‌نویسد: قبل از این که پرچم اسپانیا در کوبا پایین کشیده شود، سرمایه‌داران آمریکایی، اعمال نفوذ خویش را در کوبا آغاز کردند. تجار، دلالان زمین، سودگران بورس، ماجراجویان بی‌ملاحظه و نمایندگان کلیه طیف‌های دغلباز و کلاهبردار که به خود ثروت‌های سهل الوصول وعده می‌دادند، گروه گروه وارد کوبا شدند. مبارزه بر سر دریافت امتیاز «هاوانا استریت ریل‌وی» مابین ۷ کنسرسیوم مختلف در گرفت و سرانجام «Percival Farquhar» که نماینده وال استریت در نیویورک بود، برنده شد. و بدین صورت با اشغال

نظامی، اشغال اقتصادی کوبا نیز آغاز گردید.

روزنامه Lumberman's Review سخنگوی صنایع چوب در اثنای جنگ نوشت، در آن لحظه که اسپانیا لجام دولت کوبا را رها سازد، بایستی صنایع چوب آمریکا محصولات جنگلی جزیره را بقاءد. «کوبا هنوز صاحب ۱۰ میلیون جریب جنگل است. به حد وفور چوب گرانتیمت... که بدون استثناء می توان آن را در ایالات متحده آمریکا به فروش رساند و سود زیادی حاصل کرد.»

وقتی جنگ به پایان رسید آمریکاییان خطوط آهن، معدن‌ها، پلانتاژهای نیشکر و غیره را بدست گرفتند. طی تنها چند سال ۳۰ میلیون دلار آمریکایی در کوبا سرمایه گذاری شد. یونایتد فروت در صنایع نیشکر کوبا فعال گردید. این شرکت بیش از یک میلیون جریب زمین، بابت هر جریب ۲۰ سنت خریداری کرد. بعد نوبت کمپانی تنباکوی آمریکا رسید. در پایان اشغال در سال ۱۹۰۱ بنا بر تخمین «فونر» دست کم ۸۰ درصد صادرات ثروت‌های طبیعی کوبا در دست شرکت‌های آمریکایی بود که بخش اعظم آن به Bethlehem Steel تعلق داشت.

طی دوران اشغال نظامی کوبا یک سلسله از اعتصابات صورت گرفت. در سپتامبر ۱۸۹۹ تجمع چندین هزار نفره کارگران در هاوانا برای تحمیل ۸ ساعت کار روزانه اعتصاب عمومی آغاز کرد. آن‌ها می گفتند: «تصمیم گرفته ایم مبارزه کارگران علیه سرمایه داران را به پیش بریم. کارگران کوبایی بیش از این تحمل استثمار را ندارند». ژنرال آمریکایی «ویلیام لودلو» William Ludlow به شهردار هاوانا امر کرد ۱۱ نفر از رهبران اعتصاب را دستگیر کند و به موازات آن ارتش ایستگاه راه آهن و تأسیسات بندری را به اشغال درآورد. پلیس در شهر به گشت پرداخت و تجمعات مردم را پراکنده ساخت. ولی فعالیت اقتصادی شهر متوقف شده بود. کارگران صنایع تنباکو اعتصاب کردند. کارگران چاپخانه اعتصاب کردند. نانوایان دست از کار کشیدند. صدها نفر از اعتصاب کنندگان دستگیر و برخی از رهبران اعتصاب که دستگیر شده بودند، تحت فشار قرار گرفتند که مبارزات کارگری را پایان یافته اعلام دارند.

ایالات متحده آمریکا کوبا را غصب نکرد ولی به مجلس قانون اساسی کوبا اعلام کرد که تا وقتی که قانون «پلات» Platt که در فوریه سال ۱۹۰۱ به تصویب کنگره آمریکا رسیده بود در قانون اساسی کوبا گنجانده نشود، ارتش آمریکا کوبا را ترک نخواهد کرد. این قانون (پلات) آمریکا را محق می‌ساخت تا «برای دفاع از استقلال کوبا و دولت آن که مدافع حیات، ثروت و آزادی‌های فردی باشد، (در مسایل داخلی این کشور) دخالت کند». این قانون علاوه بر آن مقرر می‌کرد که در برخی از نقاط کشور معدن‌های ذغال سنگ و پایگاه‌های بندری در اختیار ایالات متحده آمریکا نهاده شود.



روز ۱ مه ۱۸۹۹ ژول کامبون سفیر فرانسه در آمریکا، قرارداد «پلات» را از طرف اسپانیا امضاء

می‌کند

قانون «پلات» و گزافه‌گویی در مورد آزادی کوبا، چه قبل و چه در طی جنگ، برای بسیاری از آمریکاییان و همین‌طور کوباییان این توهم را پدید آورد که می‌توان متوقع یک آزادی واقعی شد. اما در این بین نه تنها نیروهای رادیکال و رسانه‌های کارگری، بلکه روزنامه‌ها و گروه‌های مختلف در سطح آمریکا نیز قانون «پلات» را یک خیانت می‌دانستند. طی یک تظاهرات توده‌ای لیگ ضدامپریالیستی آمریکا، فرماندار سابق، «جورج بوت ول» در فانویل هال در بوستون این قانون را محکوم کرد: «برخلاف وعده‌های داده شده در مورد آزادی و استقلال کوبا، ما شرایط دست‌نشانده‌گی استعماری را به جزیره تحمیل می‌کنیم.»

در هاوانا ۱۵ هزار کوبایی مشعل بدست در مقابل مجمع قانون اساسی گردهم آمده و خواستار نفی قانون «پلات» شدند. ولی ژنرال «لئونارد وود» Leonard Wood فرمانده نیروهای اشغالگر به «مک کینلی» اطمینان خاطر داد: «کوباییان خیلی ساده جذب میتینگ‌ها و نمایشات مختلف می‌گردند؛ به این مسأله نباید زیاد اهمیت داد.»

مجمع قانون اساسی کمیته‌ای را اعزام داشت تا در مقابل اصرار ایالات متحده آمریکا در مورد ادغام ماده اضافی «پلات» در قانون اساسی مقاومت نشان دهد. گزارش «کمیته خطاب به کنوانسیون» Penencia a la Convencion را یک نماینده سیاه‌پوست از سانتیاگو نوشت:

برای ایالات متحده آمریکا این حق را قایل شدن که بتواند تصمیم گیرد که در چه وقت این استقلال در خطر است و در نتیجه کی برای حفظ آن می‌تواند دخالت کند، عین آنست که ما کلید منزل خود را در اختیار آن‌ها قرار دهیم، به طوریکه آن‌ها بتوانند، هر لحظه که میل کردند، شب و یا روز، با نیت خوب و یا بد، بروند و بیایند.

و:

در کوبا تنها دولتهایی قادر به حیات خواهند بود که از پشتیبانی و حسن تفاهم ایالات متحده آمریکا برخوردار باشند و واضحترین نتیجه این وضعیت، این است که ما تنها دارای دولتهای مفلوک و بی‌نوا باشیم ... و محکوم به این که بخش عمده دقت خود را به جای نمایندگی و دفاع از منافع مردم کوبا، معطوف جلب رضایت ایالات متحده آمریکا بنماییم.

این گزارش درخواست تفویض معدن‌های ذغال سنگ و پایگاه‌های دریایی به آمریکا را «تکه تکه کردن و علیل ساختن وطن» می‌نامید و به این شکل پایان می‌یافت:

به مردمی که در اشغال نظامی قرار دارند، گفته می‌شود، قبل از این که آن‌ها اجازه داشته باشند دولت خود را به امداد بطلبند، قبل از این که بتوانند در سرزمین خود آزادانه زندگی کنند، باید به ارتش اشغالگر که به

عنوان دوست و هم‌پیمان آمده بود، قدرتی تفویض کنند که استقلال همین خلق را از میان بردارد. این وضعیتی است که ایالات متحده آمریکا با شیوه‌ای که اختیار کرده، به ما تحمیل می‌کند. وضعیتی از این بدتر و غیرقابل قبول تر وجود ندارد.

پس از این گزارش مجمع قانون اساسی ماده اضافی «پلات» را با اکثریت آرا رد کرد.

اما پس از سه ماه، فشارهای ایالات متحده آمریکا و ارتش اشغالگر و خودداری آن‌ها از به رسمیت شناختن دولت کوبا تا عقب‌نشینی کامل آن‌ها از مواضع خود، آثار خود را نمایان ساخت. پس از چندین بار رأی منفی، مجمع سرانجام بند قانون «پلات» را پذیرفت. ژنرال «لئونارد وود» در سال ۱۹۰۱ به تئودور روزولت نوشت: «بدیهی است که تحت شرایط قانون «پلات» چیزی از استقلال کوبا باقی نخواهد ماند.»

بدین صورت کوبا جذب منطقه نفوذ ایالات متحده آمریکا شد بدون آن که مستعمره آن کشور باشد. اما جنگ بین ایالات متحده آمریکا و اسپانیا به یک سلسله از اشغال‌ها و غصب واقعی توسط ایالات متحده آمریکا منجر گردید. پورتو ریکو یک کشور از جزایر کارائیب و در همسایگی کوبا که به اسپانیا تعلق داشت توسط نیروهای نظامی آمریکا تسخیر گردید. جزایر هاوایی یک سوم طول اقیانوس آرام از آمریکا دورتر، که قبل از آن توسط وعاظ مسیحی و صاحبان پلانتاژهای آناناس آمریکایی سوراخ شده بود و مأمورین آمریکایی آن را «گلابی رسیده، منتظر چیدن» نام نهاده بودند، براساس تصمیم مشترک کنگره در سال ۱۸۹۸ غصب گردید. تقریباً هم‌زمان با آن جزیره Wake ۲۳۰۰ میل در غرب جزایر هاوایی در امتداد مسیر ژاپن اشغال شد. و همین‌طور جزایر «گوآم»، ملک اسپانیا در اقیانوس آرام که تقریباً تا فیلیپین می‌رسید، نیز اشغال شد. در دسامبر ۱۸۹۸ قرارداد صلح با اسپانیا به امضا رسید و طبق آن اسپانیا با دریافت مبلغ ۲۰ میلیون دلار، گوام، پورتوریکو و فیلیپین را رسماً به مالکیت ایالات متحده آمریکا انتقال داد.

در ایالات متحده آمریکا بحث و گفت‌وگوی داغی در این رابطه که آیا آمریکا فیلیپین را تسخیر کند یا

خیر، در گرفت. یکی روایت از تاریخ این گونه است: پرزیدنت مک کینلی برای گروهی از روحانیون که از کاخ سفید بازدید می کردند، تعریف کرد که چگونه وی به این تصمیم رسیده بود:

قبل از این که اینجا را ترک کنید، مایلم چند کلام در مورد مسأله فیلیپین بگویم... حقیقت این است که: من فیلیپین را نمی خواستم و هنگامی که این هدیه آسمانی در دامن ما افتاد، نمی دانستم که با آن چه کنم. ... پیشنهادات همه را مورد بررسی قرار دادم - چه پیشنهاد دمکرات ها و چه جمهوری خواهان را، ولی کمک جدی به من نشد. در ابتدا فکر کردم، شاید بهتر است در آغاز مانیلا، بعد لوزون و بعد از آن ها شاید دیگر جزایر را تسخیر کنیم.

هر شب تا نیمه شب در راهروهای کاخ سفید قدم می زدم؛ و آقایان، خجالت نمی کشم که به شما بگویم که من بیش تر از یک شب به زانو افتادم و از خداوند متعال طلب کمک و هدایت کردم. و ناگه شبی به من وحی شد - چگونه؟ من نمی دانم ولی وحی شد که:

۱- ما نمی توانیم آن را به اسپانیا باز پس دهیم چون خائفانه و نامردانه بود.

۲- آن را هم نمی توانستیم به فرانسه و یا آلمان که رقبای اقتصادی ما در شرق بودند بدهیم، چون هم برای اقتصاد بد بود و هم آبروی خود را از دست می دادیم.

۳- آن را هم نمی توانستیم به حال خود بگذاریم، زیرا که آن ها قادر نبودند قدرت حکومتی را به عهده گیرند و در نتیجه در کوتاهترین مدت با آن چنان آتارشی و بلبشویی رودر رو می شدیم که بدتر از دوران اسپانیایی ها می بود

۴- و در نتیجه راه دیگری برای ما باقی نمی ماند غیر از آن که آنجا را تسخیر کنیم و مردم فیلیپین را تربیت نماییم، تکان دهیم، متمدن و مسیحی سازیم و به یاری خداوند به آن ها به عنوان هم نوع خود آنطور کمک کنیم که مسیح برای آن جانباخت. بعد از آن من به بستر رفتم و به خواب رفتم، به خوابی عمیق و مطبوع.

وحی مشابهی از طرف خداوند به مردم فیلیپین نازل نشد. در ماه فوریه ۱۸۹۹ آن ها آن گونه که در گذشته چندین بار در مقابل اسپانیایی ها دست به شورش زده بودند، علیه سلطه آمریکا دست به قیام زدند. «امیلیو

آگوینالدو» Emilio Aguinaldo یکی از رهبران فلیپینی که قبلاً توسط نیروی دریایی آمریکا از چین بازگردانده شده بود تا سربازان را علیه سلطه اسپانیا رهبری کند، اکنون رهبر شورشیان Insurrecto که علیه آمریکا مبارزه میکردند، گردید. وی پیشنهاد داد که فلیپین استقلال یابد ولی زیرقیومیت ایالات متحده آمریکا باقی بماند. این پیشنهاد رد شد.

ایالات متحده آمریکا برای سرکوب شورش سه سال وقت نیاز داشت؛ آن‌ها هفتاد هزار سرباز به فلیپین اعزام کردند که ۴ برابر بیش‌تر از تعداد سربازانی بود که در کوبا مورد استفاده قرار گرفته بودند و هزاران کشته بجای گذاردند که چندین برابر تعداد کشته‌شدگان در کوبا بود. آن جنگ بسیار سختی بود. خسارت‌های جانی برای مردم فلیپین در اثر جنگ و بیماری بسیار مهلک بود.

اکنون طعم امپراتوری به دهان دولتمردان و بازرگانان تمام کشور مزه کرد. نژادپرستی، قیومیت و پرحرفی در مورد پول، با گزافه‌گویی در مورد سرنوشت و تمدن مخلوط شد. در مجلس سنا روز ۹ ژانویه ۱۹۰۰، «آلفرد بوریدج» Alfred Beveridge در مورد منافع سیاسی و اقتصادی غالب در کشور سخن گفت:

جناب پرزیدنت، دوران ما صراحت را ایجاب می‌کند. فلیپین برای همیشه به ما تعلق دارد. ... و درست در پس فلیپین، بازارهای بی‌حد و مرز چین قرار گرفته. ما از هیچ یک از این دو کشور خارج نخواهیم شد. ... ما در پیشگاه خداوند به وظیفه تاریخی نژاد خود، که کفالت تمدن جهانی است، خیانت نخواهیم کرد.

اقیانوس آرام، اقیانوس ماست. ... ما اگر نخواهیم برای مازاد کالاهای خود مصرف‌کننده جست‌وجو کنیم، باید به کدام سو بنگریم؟ نقشه جغرافیا جواب این سؤال را می‌دهد. چین مشتری طبیعی ماست. ... جزایر فلیپین پایگاهی برای دروازه ورود به تمامی مشرق زمین است. ...

هیچ بخشی از مناطق آمریکا در حاصلخیزی جلوتر از تپه‌ها و مراتع لوزون نیست. برنج، قهوه، شکر و نارگیل، کنف و تنباکو. ... چوب فلیپین می‌تواند برای تمامی سده آینده مبلمان جهان را تأمین کند. در جزیره سبو مطلع‌ترین فرد جزیره به من گفت که ۴۰ میل از سلسله جبال سبو از ذغال سنگ تشکیل شده است. ...

من صاحب یک تکه طلای خالص می‌باشم، که به شکل کنونی خود در بستر رودخانه‌های فیلیپین پیدا شده بود. ...

اعتقاد شخصی من این است که در بین آن‌ها ۱۰۰ نفر انسان وجود ندارد که بتواند اصولاً درک کند که دولت خود گردان آنگلو ساکسنی به چه معناست و بیش از ۵ میلیون انسان در آنجا زندگی می‌کنند که باید بر آن‌ها حکومت کرد.

به ما انتقاد شد که شیوه جنگی مورد استفاده ما خشن است. آقایان سناتورها، مسأله درست برعکس است. ... آقایان سناتورها نباید فراموش کنند که ما با اروپاییان و یا آمریکاییان روبه‌رو نیستیم. ما با خاورنشیان سروکار داریم.



«مک کینلی» ادعا کرد که مبارزه علیه شورشیان هنگامی آغاز شد که آن‌ها نیروهای ایالات متحده آمریکا را مورد حمله قرار دادند. اما بعدها سربازان آمریکایی در طی مصاحبه‌های متعددی اعلام داشتند که نیروهای آمریکا تیر اول را شلیک کرده بودند. پس از جنگ یک افسر ارتش طی سخنرانی خود در «فانوئیل هال» در بوستون گفت که سرهنگ مافوق وی، به او دستور داده بود تا درگیری با نیروهای شورشی را تحریک کند.

در فوریه ۱۸۹۹ در بوستون ضیافتی به مناسبت امضاء قرارداد صلح با اسپانیا ترتیب داده شد. پرزیدنت «مک کینلی» شخصاً از طرف «دبلیو. بی. پلانکت» W.B.Plunkett که تولیدکننده محصولات نساجی و مرد بسیار ثروتمندی بود، برای سخنرانی دعوت شده بود. این ضیافت با دوهزار میهمان و چهارصد مستخدم،

بزرگترین ضیافت در تاریخ کشور بود. «مک کینلی» گفت که «در مخیله آمریکا هیچ نوع برنامه‌ای برای ایجاد امپراتوری پنهان نیست»، در همان ضیافت وزیر پست و تلگراف، آقای «چارلز اموری اسمیت» Charles Emory Smith گفت: «ما نیازمند بازار برای مازاد تولید خود هستیم.»

«ویلیام جیمز» William James، فیلسوف دانشگاه هاروارد طی نامه‌ای به روزنامه بوستونی Transcript نوشت که از عملیات فیلیپین «بوی متعفن زیرکی شیطانی یک فروشگاه بزرگ برمی‌آید که تخصص ویژه‌ای کسب کرده تا مسایل کوچک همسایگان را بی‌سروصدا و هیجان در ملاء عام نابود سازد.»

«جیمز» به بخشی از جنبش بازرگانان، سیاستمداران و روشنفکران برجسته آمریکایی تعلق داشت که در سال ۱۸۹۸ در تأسیس لیگ ضد امپریالیستها سهیم بود. این لیگ سازوکار روشنگرانه و طولانی به راه انداخت تا افکار عمومی آمریکا را در مورد نکبت جنگ در فیلیپین و سفلگی امپریالیسم آگاه سازد. گروه آنها با سابقه بود («آندرو کارنگی» نیز بدان تعلق داشت) و همین‌طور اشراف‌زادگان ضد سندیکا و تعدادی از فرهیختگان نیز بدان تعلق داشتند. آنها همگی در اعتراض اخلاقی خود به آنچه که به نام آزادی در حق مردم فیلیپین روا می‌شد، مشترک بودند و باوجود اختلافات خود در مباحث دیگر، جمعاً غلیان خشم «ویلیام جیمز» را تأیید می‌نمودند که: «خداوند ایالات متحده آمریکا را بخاطر رفتار نفرت‌انگیزش در جزایر فیلیپین لعنت خواهد کرد.»



کشته‌شدگان فیلیپینی در روز اول جنگ

لیگ ضدامپریالیست‌ها نامه‌های سربازانی را که در جزایر فیلیپین زیر پرچم بودند منتشر می‌کرد. یک سرگرد از کانزاس نوشت: «کالوکان Caloocan گویا ۱۷۰۰۰ نفر جمعیت داشت. هنگ بیستم از کانزاس مانند طوفانی آن را در نوردید و اکنون در کالوکان حتا یک فرد بومی یافت نمی‌شود». سربازی از همان واحد گفت که وی «پس از پیروزی بر کالوکان با دست خود بیش از ۵۰ خانه بومیان را به آتش کشیدم. زنان و کودکان در اثر آتش‌سوزی مصدوم شدند.»

یک فرد داوطلب از ایالت واشنگتن نوشت: «خون مبارزه‌جویانه ما بیدار شده بود و همه ما می‌خواستیم»
«کاکاسیاه» بکشیم... هیچ‌گاه شکار خرگوش به پای به تیر بستن انسان‌ها نمی‌رسد.»

در آن زمان، دوران، دوران راسیسم جافتاده در ایالات متحده آمریکا بود. مابین سال‌های ۱۸۸۹ تا ۱۹۰۳ بطور متوسط هفته‌ای ۲ سیاه‌پوست به دست اوباش به دار آویخته، به آتش کشیده، تکه تکه شده و یا به قتل می‌رسید. رنگ پوست مردم جزایر فیلیپین تیره بود، آن‌ها را می‌شد از نمای ظاهریشان شناخت، زبانشان و صورتشان برای آمریکاییان غریب بود. علاوه بر خشونت معمول و بی‌تفاوت جنگ، فاکتور خصومت نژادی نیز اضافه شده بود.

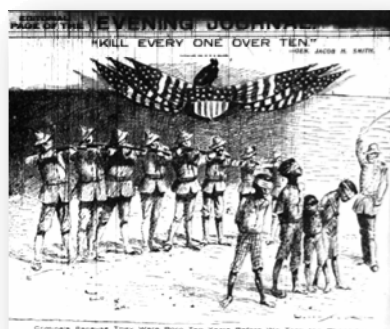
در نوامبر سال ۱۹۰۱ خبرنگار روزنامه فیلادلفیایی Ledger در مانیلا گزارش داد:
جنگ کنونی یک نمایشنامه کمدی بدون خونریزی نیست: افراد ما بی‌رحمند؛ آن‌ها مردان، زنان، کودکان، زندانیان، اسیران، شورشیان فعال، جوانان مشکوک بالای ۱۰ سال را به قتل می‌رسانند تا آن‌ها را از ریشه قطع کنند. این تصور غالب است که یک فیلیپینی زیاد بهتر از یک سگ نیست. ... افراد ما آب نمک اماله اسرا کردند تا آنان را به زبان آورند و افرادی را اسیر نمودند که دست‌های خود را به علامت تسلیم بالا برده و تسلیم شده بودند، تا آن‌ها را بدون هیچ مدرکی دال بر شورشی بودنشان پس از چند ساعت روی پل ردیف کرده و یکی پس از دیگری با رگبار گلوله بقتل رسانند و به رودخانه بیافکنند تا جسد سوراخ

سوراخ شده آنها در مسیر جریان آب هشدار به ناظرینی باشد که آنها را از آب بیرون می‌کشند.

در بهار ۱۹۰۱ یک ژنرال آمریکایی که از جنوب لوزون به ایالات متحده آمریکا بازگشته بود گفت: یک ششم مردم بومی لوزون در سال‌های اخیر یا به قتل رسیده‌اند و یا در اثر «تب دنگو» جان سپرده‌اند. خسارت‌های انسانی که در اثر قتل به وجود آمد، به خودی خود بسیار بزرگ بود ولی من فکر می‌کنم هیچ فردی به قتل نرسید که قتلش در خدمت اهداف قانونی جنگ نبوده باشد. برخی از اقدامات ضروری بود که احتمالاً در کشورهای دیگر اقدامات خشنی جلوه‌کنند.

وزیر جنگ «ایلاهو روت» Elihu Root در مقابل اتهامات در مورد اعمال خشونت با سخنان زیر واکنش نشان داد: «ارتش آمریکا جنگ در جزایر فیلیپین را با رعایت مطلق قواعد متمدنانه شیوه‌های جنگی صورت داد. ... با خویشتن‌داری و انسان‌دوستی بی‌نظیر».

"Kill every one over ten." - Gen. Jacob H. Smith



ژنرال جکوب اچ. اسمیت: «هرکس را که بالای ده سال است، بکشید!»

در مانیلا یک سرگرد توپخانه دریایی به نام «لیتل تاون والر» Littletown Waller مورد اتهام قرار گرفت که در یکی از جزایر سامار، یازده فیلیپینی بی‌دفاع را بدون کوچکترین حکم قانونی به قتل رسانده است. افسران دیگر نیروی دریایی اظهارات وی را این‌طور بازگو کرده‌اند:

سرگرد گفت که ژنرال اسمیت وی را مأمور قتل و آتش سوزی کرده و وی براین عقیده بود که هرچه کشتار و آتش سوزی بیش تر، ژنرال راضی تر خواهد بود؛ و در آن لحظه وقت آن نیست که اسیر جنگی گرفته شود و وی سامار را به سرزمین وحوش تبدیل خواهد ساخت. سرگرد والر از ژنرال اسمیت تقاضا کرد که دست کم سن برای قتل را تعیین کند و وی پاسخ داد: «هرکس که بالای ده سال است.»



ژنرال جکوب ا.ج. اسمیت ۱۸۴۰ تا ۱۹۱۸

معاون فرماندار در ایالت باتانگا تخمین می زد که یک سوم جمعیت ۳۰۰ هزار نفری آن ایالت در اثر جنگ، گرسنگی و بیماری از پای درآمده .

مارک تواین جنگ در فیلیپین را این طور توصیف کرد:

ما هزاران نفر از ساکنین جزیره را خفه کرده و به خاک سپردیم، مزارع آن ها را نابود ساختیم، دهکده های آنان را به آتش کشیدیم و بیوگان و یتیمان آن ها را بیرون راندیم؛ ما دل تنی چند از میهن پرستان ناراحت را با تبعید آن ها به خارج شکستیم و بقیه ده میلیون نفر را «ذوب» خود ساختیم که جدیداً به جای زور سرنیزه است. ما ثروت عظیمی از ۳۰۰ کنیز و برده از شریک خود سلطان سولو بدست آوردیم و برفراز سرزمین اشغال شده پرچم حافظ خود را به اهتزاز درآوردیم.

و اکنون با عنایت پروردگار - و این عبارت از طرف دولت گفته شده و نه من - این ما هستیم... یک

قدرت جهانی.

قدرت آتش ایالات متحده آمریکا بر هرآنچه که شورشیان در اختیار داشتند بی اندازه توفیق داشت. در اولین مصاف آدمیرال دوی Dewey با یک کشتی بخاری رود «پاسیگ» را درنوردید و ۵۰۰ پوند بمب بر سنگرهای فیلیپینی خالی کرد. اجساد کشتگان فیلیپینی بطوری روی هم انباشته گردیده بود که آمریکاییان از آنها به عنوان سنگر استفاده می کردند. یک شاهد انگلیسی گفت: «این جنگ نیست؛ این یک قتل عام است و یک کشتار بی امان.» حق با او نبود. این یک جنگ بود.

این که شورشیان توانستند برای مدتی طولانی با وجود این چنین مقاومت‌های سرسختانه‌ای تاب آورند، می‌رساند که آنها مورد پشتیبانی مردم قرار داشتند. ژنرال آرتور مک آرتور، فرمانده جنگ‌های فیلیپین گفت: «فکر می‌کردم که نیروهای «آگینالدو» تنها معرف یک گروه کوچک است. نمی‌خواستم باور کنم که تمام مردم لوزون، یعنی تمام مردم بومی علیه ما بودند.» اما وی گفت که «برخلاف میلش مجبور شد» این واقعیت را بپذیرد، زیرا که تاکتیک پارتیزانی ارتش فیلیپین «به پشتیبانی تقریباً کامل اقدامات از طرف تمام مردم بومی وابسته بود.»

باوجود فعالیت‌های لیگ ضدامپریالیستی و افزایش اسناد و مدارک در مورد خشونت نیروهای آمریکا، برخی از سندیکاهای بازرگانی از اقدامات جنگی ایالات متحده آمریکا در فیلیپین پشتیبانی می‌کردند. سندیکای تیپوگراف‌ها اعلام داشت که از فکر غصب مناطق جدید و گسترده‌تره خشنود است زیرا که مدارس آن مناطق که زبان انگلیسی تدریس خواهند کرد به حرفه چاپ کمک خواهند رساند. ارگان شیشه‌گران از سرزمین‌های جدید، به خود وعده منفعت می‌داد، زیرا که آنها شیشه خواهند خرید. انجمن همبستگی راه آهن این‌طور برداشت می‌کرد که بارگیری محصولات آمریکایی ویژه صدور به سرزمین‌های نوین به معنای ایجاد اشتغال برای کارمندان راه آهن خواهد بود. برخی از سندیکاهای آن‌چه را که صنایع بزرگ ادعا می‌کردند، تکرار می‌نمودند: که مثلاً گسترش سرزمین که بازاری برای کالاهای

مازاد فراهم خواهد کرد و یا از رکود مجدد اقتصاد جلوگیری خواهد نمود.

وقتی که از طرف دیگر "روزنامه کارگران صنعت چرم‌سازی" نوشت، دستمزدهای بالاتر در وطن مسأله مازاد تولید را بعثت بالارفتن قدرت خرید در داخل حل خواهد کرد، روزنامه درودگران جواب داد: "پس با این همه ثروت مستعمرات، چرا وضع کارگران انگلیسی بهتر نیست؟" «ناشنال لیبر تریبیون» که از انتشارات کارگران آهن و فولاد بود اذعان نمود که فیلیپین دارای مواد خام متناهی است ولی در همین حال اضافه کرد:

موارد مشابهی را می‌توان در مورد آمریکا گفت ولی اگر کسی بپرسد که آیا ما صاحب معدن ذغال سنگ، پلاتناژ نیشکر و یا خط راه آهن هستیم، باید نفی کنیم. ... تمامی این چیزها در اختیار کارتل‌هاست که توسط تعداد غلیلی کنترل می‌گردد.

هنگامی که در سال ۱۸۹۹ قرارداد الحاق فیلیپین در کنگره مورد بحث قرار گرفت، سندیکاهای مرکزی کارگری بوستون و نیویورک با آن مخالفت کردند. در نیویورک تظاهرات توده‌ای وسیعی علیه غضب فیلیپین صورت گرفت. لیک ضدامپریالیست‌ها بیش از یک میلیون نشریه علیه تصاحب فیلیپین انتشار داد. (به گفته "فونر" لیگ عمدتاً از روشنفکران و بازرگانان تشکیل می‌شد، در حالی که بخش عمده از نیم میلیون نفر عضو سندیکا از درون طبقه کارگر، زنان و سیاه‌پوستان برمی‌خاست). اعضای لیگ در تمام کشور جلسه می‌گذاشتند. سازوکار مخالفت با قرارداد بسیار پر قدرت بود و امضای این قرار داد در مجلس سنا تنها با یک رأی اضافه مقذور گردید.

واکنش متضاد طبقه کارگر در رابطه با جنگ، که به دلیل امتیازات اقتصادی جالب و به علت توسعه طلبی و خشونت سرمایه‌داری دافع بود، باعث شد که طبقه کارگر نه بتواند برای پایان بخشیدن جنگ در خارج و نه برای اعمال مبارزه طبقاتی علیه سیستم در درون به اتحاد برسد. واکنش سربازان سیاه‌پوست به جنگ نیز به همین شکل دوگانه بود: از یک طرف نیاز شدید به ارتقاء سطح زندگی، در جامعه‌ای که به سیاه‌پوستان

هیچ امکانی برای ترقی ارایه نمی‌کرد و زندگی ارتشی این امکان را در اختیار آنها می‌گذارد. غرور نژادی نیز آرزوی اثبات این امر تشدید می‌کرد که سیاه‌پوستان به همان اندازه باشهامت و میهن پرستند که دیگران. اما از طرف دیگر خصلت خشونت‌آمیز این جنگ که علیه مردمان سیاه‌پوست صورت می‌گرفت، نیز شناخته شده بود، خشونتی که نظیرش در مورد سیاه‌پوستان در ایالات متحده آمریکا اعمال گردیده بود.

"ویلارد گیت‌وود" Willard Gatewood در کتاب خود **یانکی‌های دودی و مبارزه برای امپراتوری Smoked** *Yankees and the Struggle for Empire* صد و چهارده نامه سربازان سیاه‌پوست به روزنامه سیاه‌پوستان را در بین سال‌های ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۰ بررسی کرده و مورد تحلیل قرار داده است. این نامه‌ها این احساسات دوگانه را بازتاب می‌دهد. سربازان سیاه که در تامپا، فلوریدا اطراق کرده بودند مورد نفرت شدید نژادی شهروندان سفیدپوست آن منطقه قرار داشتند و بعد از آن سیاه‌پوستانی که به خاطر شرکت در جنگ کوبا مورد تشویق قرار گرفته و مدال دریافت کرده بودند، به درجه افسری ترفیع نیافتند؛ افسران سفید پوست فرمانده هنگ سیاه‌پوستان بودند.

سربازان سیاه‌پوست در "لیکلاند"، ایالت فلوریدا با قنداق تفنگ صاحب یک داروخانه را که از پذیرفتن آنها امتناع کرده بود از پای درآوردند و سپس طی درگیری با گروهی از سفیدپوستان یک نفر غیرنظامی را بقتل رساندند. در تامپا هنگامی که سربازان مست سفیدپوست، یک طفل سیاه‌پوست را برای امتحان قدرت نشانه‌گیری خود سیبل هدف قرار دادند، ناآرامی‌های نژادی در گرفت؛ سربازان سیاه‌پوست انتقام گرفتند و پس از آن به نوشته روزنامه‌ها «خیابان از خون کاکاسیاه‌ها رنگین شد». بیست‌وهفت سرباز سیاه و سه سفیدپوست به شدت مجروح گردیدند. کشیش نظامی یک هنگ سیاه‌پوست در تامپا به روزنامه "گازت" کلیولاند نوشت:

آیا آمریکا یک ارزن از اسپانیا بهتر است؟ آیا رعایایی در درون خود ندارد که هرروز بدون طی روند قانونی و بدون وجود هیأت منصفه به قتل برسند؟ آیا در درون مرزهایش رعایایی وجود ندارند که

فرزندانشان نیمه گرسنه و نیمه عریان باشند چون رنگ پوست پدران آنها سیاه است؟... و با این حال، کاکاسیاه به پرچم کشور خود وفادار است.

همان کشیش، "جورج پریولو" Georg Prioleau تعریف می کند که چگونه پیشکسوتان سیاه پوست جنگ کوبا در شهر کanzas در ایالت میسوری «خصمانه و با استهزا» مورد استقبال قرار گرفتند. وی گزارش می دهد که «این جوانان سیاه پوست و این قهرمانان کشور ما اجازه نداشتند در مقابل پیشخوان یک رستوران ایستاده، ساندویچی میل کرده و یا قهوه ای بنوشند، در حالی که سربازان سفید پوست مورد استقبال قرار گرفته و دعوت می شدند پشت میز بنشینند و برایگان غذا صرف کنند.»

در هر حال وضع فیلیپین طوری بود که باعث شد بسیاری از سیاه پوستان در ایالات متحده آمریکا به مخالفین سرسخت جنگ مبدل شوند. با قدمت ترین اسقف کلیسای متدیست اپیسکوپال آفریقا به نام "هنری ام. تورنر" Henry M. Turner لشگر کشی به فیلیپین را «کشور گشایی نامقدس» و مردم فیلیپین را «میهن دوستان سیاه» نامید.

چهار هنگ سیاه پوست در فیلیپین زیر پرچم بود. بسیاری از سربازان سیاه پوست رابطه عاطفی با مردم بومی سبزه رنگ فیلیپین برقرار کردند و هنگامی که سربازان سفید پوست شهروندان فیلیپین را "کاکاسیاه" خطاب می کردند، آنها ناراحت می شدند. بگفته «گیت وود» تعداد «غیر معمول زیادی» از سربازان سیاه پوست در طی لشگر کشی فیلیپین از زیر پرچم گریختند. شورشیان فیلیپینی غالباً "سربازان رنگین پوست آمریکایی" را از طریق پوسته های دیواری خطاب قرار می دادند و مثله کردن های فجیع در آمریکا را به آنها یاد آور می شدند و از آنها می خواستند خود را علیه دیگر مردمان سیاه پوست در خدمت امپریالیست های سفید پوست قرار ندهند.

برخی از فراریان به شورشیان فیلیپینی پیوستند. مشهورترین آنها "دیوید فاگان" David Fagan از هنگ ۲۴ توپخانه بود. بنابر گزارش "گیت وود" وی «مسئولیتی را در ارتش شورشیان پذیرفت و دو سال تمام

لطامات سنگینی به نیروهای نظامی ایالات متحده آمریکا وارد ساخت.»

William Simms "ویلیام سیمز" از فیلیپین نوشت:

من از سؤالی که یک کودک فیلیپینی برای من مطرح کرد، حیرت کردم. سؤال تقریباً این طور بود: "چرا کاکاسیاه آمریکایی می‌آید تا با ما بجنگد، ما که دوستان خوب او هستیم و تابحال ضرری به او وارد نکرده ایم. او درست مثل من است و من درست مانند تو. چرا شما علیه مردمانی که در آمریکا سیاه‌پوستان را آتش می‌زنند و با شما مثل حیوان رفتار می‌کنند، مبارزه نمی‌کنید؟ ..."

نامه دیگری از یک سرباز متعلق به سال ۱۸۹۹:

طبیعتاً سمپاتی نژادی ما شامل حال مردم فیلیپین بود. آن‌ها مردانه برای چیزی که جزو حیاتی‌ترین منافع خود می‌دانند، مبارزه می‌کنند. ولی ما نمی‌توانیم تنها به خاطر احساسات به کشور خود پشت کنیم.

"پاتریک ماسون" Patrick Mason درجه دار هنگ ۲۴ توپخانه به روزنامه «Gazette» در کلیولاند، که

موضع قاطعی در مورد غضب فیلیپین اتخاذ کرده بود، نوشت:

آقای عزیز: من از زمانی که اینجا هستم، هنوز مجبور نبوده‌ام که بجنگم و در ضمن علاقه‌ای هم ندارم. من در مورد این افراد و همه کسان دیگری که گرفتار سلطه ایالات متحده آمریکا شده‌اند، احساس ترحم می‌کنم. من اعتقاد ندارم که با آن‌ها رفتاری عادلانه صورت خواهد گرفت. روز با "کاکاسیاه" آغاز خواهد شد و با "کاکاسیاه" به پایان خواهد رفت. ... نظر شما درست است. من اجازه ندارم زیاد صحبت کنم، چون سربازم.

یک سرباز توپخانه سیاه‌پوست به نام "ویلیام فولبرایت" William Fulbright در ژوئن ۱۹۰۱ از مانیلا نامه‌ای

به ناشر یک روزنامه در ایندیاناپولیس نوشت: «این جنگ در جزایر چیزی جز از یک توطئه عظیم برای

تاراج و سرکوب نیست.»

در زمانی که جنگ در فیلیپین ادامه داشت، در میهن گروهی از سیاه‌پوستان ماساچوست نامه‌ای به رییس‌جمهور «مک‌کینلی» ارسال کردند:

ما سیاه‌پوستان ماساچوست در یک گردهمایی توده‌ای ... تصمیم گرفتیم با وجود سکوت غیرعادی و نامفهوم شما در قبال بی‌عدالتی علیه ما، نامه‌ای سرگشاده به شما بنویسیم. ...

... شما درد و رنج ما را دیده‌اید، شما از بالایی مرکب مرتفع خود جفاهای عظیم نسبت به ما را شاهد بوده‌اید و بی‌نوایی ما را دیده‌اید و با این حال در هیچ لحظه و موقعیتی لب از لب ننگشودید تا سخنی به نفع ما بیان کنید. ...

سیاه‌پوستان آمریکا یک تنه با خوفی عظیم که قلب‌های ما را با امید و نگرانی بی‌رحمی در هم می‌فشارد، هنگامی که "ویلینگتون" و کارولینای شمالی دو شب و دو روز در چنگال انقلابی خونین دست و پا می‌زد، بشما روی آوردند؛ به عنوان سیاه‌پوستانی که گناه دیگری جز از رنگ پوست سیاه و آرزوی برخورداری از حقوق شهروندی ایالات متحده آمریکا ندارند. سیاه‌پوستانی که در آن شهر منحوس ... به علت فقدان کمک‌های دولت مرکزی که نه خواستند تخصیص داده شود و نه تخصیص داده شد، مثل سگ به قتل رسیدند. ...

همین اتفاق در فونیکس و کارولینای جنوبی رخ داد که اوپاش خبیث، طغیانی هولناک به راه انداختند و مردان سیاه‌پوست را تعقیب کرده و بقتل رساند و مردان سفید پوست (سفیدپوستان افراطی در فونیکس) توسط جمعی از سفیدپوستان وحشی مورد حمله قرار گرفته با اسلحه فراری داده شدند. ... ما بیهوده منتظر حرف و یا عملی از طرف شما شدیم. ...

و چندی پس از آن هنگامی که شما سفر خود را به خطه جنوب آغاز کردید، ما دیدیم که چگونه با مهارت پیشداوری‌های نژادی در ایالات جنوبی را مورد استفاده قرار می‌دهید. ... که چگونه شهروندان سیاه‌پوست ما را که مدتهاست در رنج و فلاکتند، به صبر، کوشش و تعدیل دعوت می‌کنید و به شهروندان سفید پوست خود وطن دوستی و میهن پرستی بی‌اساس و امپریالیسم تجویز می‌کنید.

"صبر، کوشش و تعدیل" که برای سیاه‌پوستان و "میهن‌پرستی" که برای سفیدپوستان موعظه می‌شد، زیاد به عمق رسوخ نکرد. در سال‌های اول قرن بیست باوجود به نمایش گذاردن قدرت دولتی، تعداد زیادی از سیاه‌پوستان و سفیدپوستان، زنان و مردان بی‌صبر، رادیکال و "خائن به وطن" شدند.

بخش سیزدهم

خطر سوسیالیسم



شاید جنگ و وطن پرستی کاذب می توانست نفرت طبقاتی که از درون شرایط عینی روزمره شکل می گرفت را به تعویق افکند اما نمی توانست آن را بطور کامل سرکوب کند. با آغاز قرن بیستم، خشم نیز از نو غلیان کرد. ضمیر سیاسی «اما گولدمان» آنارشویست و فمینیست در اثر کار در کارخانه، کشتار "هایمارکت"، اعتصاب "هوم استید"، اسارت طولانی زندان محبوب و رفیقش "آلکساندر برکمان"، رکود اقتصادی دهه ۱۸۹۰، مبارزات اعتصابی نیویورک و بازداشت خود او در جزیره بلاکول رقم خورده و شکل گرفته بود. چندین سال پس از جنگ آمریکا - اسپانیا او در اجتماعی سخن گفت:

قلب های ما چگونه در اثر خشم علیه اسپانیایی های بدهیبت آتش گرفته بود!... ولی پس از آن که دودها از میان رفت، کشته ها به خاک سپرده شدند و مخارج جنگ به صورت افزایش قیمت کالاها و اجاره خانه به گردن مردم افتاد - یعنی آنگاه که ما هوشیار شدیم و از خماری شور میهن پرستی خود بیرون آمدیم - ناگهان برایمان روشن شد که قیمت شکر علت اصلی جنگ آمریکا و اسپانیا بود. ... که جان مردم، خون و پول مردم آمریکا به کار گرفته شد تا منافع سرمایه داران آمریکایی حفظ گردد.

مارک تواین نه آنارشویست بود و نه افراطی، بلکه - در سال ۱۹۰۰ با سن شصت و پنج سالگی - یک نویسنده مشهور جهانی داستان‌های عمیقاً آمریکایی مضحک - جدی بود. او مشاهده کرده بود که رفتار ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای غربی در جهان چگونه است و در آغاز قرن جدید در "هارالد" نیویورک نوشت: «من به این وسیله خاتون فریبهی را که مسیحیت نام دارد به شما تقدیم می‌کنم که آلوده به گند و نجاست، با آبروی رفته از جنگ‌های راهزانه خود در "کیا چاو" Kiao Chau، منچوری، آفریقای جنوبی و فیلیپین بازگشته است؛ روحش مملو از خباثت و جیب‌هایش پر از سکه و دهانش مملو از تقدس ریاکارانه.»

در اوایل قرن بیست، نویسندگانی وجود داشتند که از سوسیالیسم هواداری می‌کردند و یا سیستم سرمایه‌داری را شدیداً مورد انتقاد قرار می‌دادند. آن‌ها شب‌نامه نویسان ناشناس و گمنامی نبودند، بلکه برعکس، مانند آپتن سینکلر، جک لندن، تئودور درایزر و فرانک نوریس شخصیت‌های سرشناسی در ادبیات آمریکا بودند و کتاب‌هایشان با تیراژهای میلیونی به فروش رسیده بود.

رمان "جنگل" آپتن سینکلر که در سال ۱۹۰۶ انتشار یافت، توجه انظار شوکه شده عمومی در سطح کشور را متوجه شرایط کار در صنایع بسته‌بندی گوشت در شیکاگو کرد و موجی از درخواست‌ها برای طرح قوانین لازم تنظیم کار در صنایع گوشت را به دنبال داشت. ولی او با طرح داستان زندگی یک کارگر مهاجر به نام "جورگیس رادکوس" Jurgis Rudkus از سوسیالیسم سخن گفت و متذکر شد که زندگی چقدر زیبا می‌بود اگر مردم ثروت‌های جهان را اشتراکاً در اختیار داشته، به کار گرفته و تقسیم می‌کردند. "جنگل" در روزنامه سوسیالیستی Appeal to Reason پیش چاپ شد و بعدها به صورت کتاب مورد مطالعه میلیون‌ها نفر قرار گرفت و به ۱۷ زبان دنیا ترجمه شد.

یکی از فاکتورهایی که بر شیوه فکری آپتن سینکلر تأثیر گذارد، کتاب جک لندن به نام مردم در اعماق The People of the Abyss بود. لندن عضو حزب سوسیالیست و فرزند زنی مجرد بود که در بیغوله‌های

سافرانسیسکو بزرگ شده بود. او بچه روزنامه فروش، کارگر کارخانه کنسروسازی، ملوان و ماهیگیر بود که در کارخانه‌ها گونی‌بافی و لباس‌شویی هم کار کرده بود؛ به عنوان ولگرد روی بام قطارهای سواحل شرقی به سفر رفته بود، در خیابان‌های نیویورک توسط یک پلیس انتظامی مضروب گردیده و در نیاگارا به جرم ولگردی بازداشت شده بود. او مردانی را دیده بود که در زندان کتک خورده و مورد شکنجه قرار گرفته بودند، او در خلیج سانفرانسیسکو به طور غیرقانونی ماهیگیری کرده بود، کتاب‌های فلوربت، تولستوی، ملویل و همین‌طور "مانیفست حزب کمونیست" را خوانده بود، در زمستان ۱۸۹۶ در معدن‌های طلای آلاسکا، سوسیالیسم را تبلیغ کرده بود، ۳۰۰۰ کیلومتر در دریای برینگ قایقرانی کرده بود و سرانجام به یک نویسنده مشهور داستان‌های پرماجرا مبدل شده بود. وی در سال ۱۹۰۶ رمان خود "پاشنه آهنین" را نوشت. او در این کتاب خطر فاشیسم آمریکایی را هشدار داد و جامعه ایده‌آل برادرانه سوسیالیستی مردم همه جهان را توصیف کرد. او به کمک داستان و شخصیت‌های کتاب سیستم موجود را محکوم کرد.

بادر نظر گرفتن این واقعیت که انسان مدرن زندگی رقت‌بارتری از غارنشینان دارد و با در نظر گرفتن این امر که قدرت تولید وی هزاران بار بیشتر از قدرت تولید غارنشینان است، نمی‌توان به هیچ نتیجه دیگری جز این رسید که طبقه سرمایه‌دار سوءمدیریت به خرج داده است. ... سوءمدیریت جنایتکارانه و خود محورینانه.

همگام با این حمله وی رؤیای زیرین را نیز ترسیم می‌کند:
 بگذار ماشین‌های شگفت‌انگیزی را که به شیوه‌ای کارا و ارزان تولید می‌کنند، متلاشی نسازیم بلکه آن‌ها را تحت کنترل خود درآوریم. بگذار از کارایی و ناچیز بودن مخارج آن‌ها استفاده کنیم. بگذار آن‌ها را در خدمت خود قرار دهیم. آقایان، این یعنی سوسیالیسم.

در این دوران حتا یک نویسنده - رمان نویس مشهور، هنری جیمز - که در مهاجرت خودخواسته در

اروپا زندگی می‌کرد و علاقه‌ای به موضع‌گیری سیاسی نداشت می‌توانست در سال ۱۹۰۴ ایالات متحده آمریکا را در نورد و کشور را «باغ بزرگی» دریابد که «با انواع علف‌های سمی اعتیاد به پول پوشیده شده است».

«ماکراکر» Muckraker، یا ژورنالیست‌های جنجال‌گر که از هر کژی و کاستی پرده برمی‌داشتند، تنها به این دلیل که هرچه را که دیده بودند، بیان می‌کردند، به جو تضاد دامن می‌زدند. برخی از مجلات توده‌ای نوین - به خاطر سود! (که البته طعنه تلخی است) - مقالات آن‌ها را انتشار می‌دادند: مثل افشاگری‌های «ایدا ترابلز» Ida Tarbells در مورد استاندارد اوایل کمپانی ویا داستان‌های «لینکلن استفانز» Lincoln Steffens در مورد ارتشا در مهمترین شهرهای آمریکا.

در حوالی سال‌های ۱۹۰۰ دیگر نه وطن پرستی زاده از جنگ و نه به کارگرفتن تمامی انرژی برای انتخابات قادر بود مشکلات سیستم را مخفی کند. روند تمرکز در اقتصاد بسیار پیشرفت کرده بود و قدرت بانک‌ها روزبه روز چشم‌گیرتر شده بود. هرچه که تکنولوژی بیش‌تر پیشرفت می‌کرد و شرکت‌های سهامی بزرگ‌تر می‌شدند، نیاز آن‌ها به سرمایه بیش‌تر می‌شد و بانکداران این سرمایه را در اختیار داشتند. در سال ۱۹۰۴ بیش از یک هزار خط آهن در دست ۶ کنسرن بزرگ متمرکز شده بود که همگی آن‌ها با منافع «مورگان» و یا «راکفلر» گره خورده بودند. «کوچران» و «میلر» می‌نویسند:

فرمانروای امپراتوری الیگارشسی نوین بیت «مورگان» بود که از طرف «فرست ناشنال بانک آو نیویورک» به ریاست جورج اف بیکر و «ناشنال سیتی بانک آو نیویورک» به ریاست جیمز استیل مان، که مدافع منافع راکفلر بود، بطور شایسته‌ای پشتیبانی می‌شد. این سه مرد و شرکایشان رویهم ۳۴۱ پست ریاست در ۱۱۲ شرکت سهامی بزرگ را در اختیار داشتند. کل سرمایه این شرکت‌ها در سال ۱۹۱۲ بالغ بر ۲۲ میلیون و ۲۴۵ هزار دلار بود. این مبلغ بیش‌تر از ارزش تخمینی کل ثروت ۲۲ ایالت در غرب رودخانه میسی‌سی‌پی بود.

مورگان همواره خواستار نظم، ثبات و قابل پیش بینی بودن وضعیت بود. یکی از شرکایش در سال ۱۹۰۱ گفت:

با فردی چون آقای مورگان در راس یک شاخه صنعتی عظیم - برعکس طرح قدیمی که با منافع مختلف بسیاری از گروه‌ها روبه‌رو بود - تولید بسیار منظم تر صورت می‌گرفت و نیروهای کار دراز مدت تر و با مزد بهتر به کار اشتغال داشتند و ترس و هراس از پیامدهای مازاد تولید دیگر به گذشته تعلق داشت.

با این حال مورگان و شرکایش یک چنین سیستمی را به طور کامل زیر کنترل خویش نداشتند. ۱۹۰۷ پس از سال ۱۹۰۷ سود حاصله آن‌طور که مطلوب سرمایه داران باشد زیاد بالا نبود. صنایع به آن سرعت که آن‌ها متوقع بودند توسعه نیافت و صاحبان صنایع به این فکر افتادند که چگونه می‌توان مخارج را کاهش بخشید.

یکی از امکانات، استفاده از «تایلوریسم» بود. «فردریک دلیو تایلور» Frederick W. Taylor سرکارگری در یک کارخانه تولید فولاد بود. وی هر یک از روندهای تولیدی در کارخانه را به دقت بررسی و مورد تحلیل قرار داد و سیستمی را طراحی کرد که تولید و سود را ارتقا می‌بخشید و برپایه تقسیم کلیه کارها به گام‌های کوچکتر و استفاده بیش‌تر از ماشین‌ها و سیستم پرداخت مزد در اداء مقاطعه کاری بنا گردیده بود. وی در سال ۱۹۱۱ کتابی در مورد «مدیریت علمی» منتشر ساخت، که دنیای اقتصاد را به شدت تحت تأثیر قرار داد. اکنون هیأت ریسه کارخانه قادر بود انرژی و وقت تک تک کارگران خود در کارخانه را کنترل کند. به طوریکه «هاری بریورمان» Harry Brevermann در کتاب خود کار و سرمایه انحصاری می‌گفت، هدف «تایلوریسم» این بود که کارگران را تعویض پذیر کند. کارگر می‌بایستی قادر باشد وظایف ساده‌ای را که تقسیم کار نوین طلب می‌کرد، مثل قطعات استاندارد که عاری از هر نوع اندیویدوالیته و انسانیت هستند، انجام دهد، تا انسان بتواند آن‌ها را مانند هر کالای دیگری بخرد و یا بفروشد.

سیستم نوین به بهترین وجهی مناسب صنایع جدید خودرو سازی بود. در سال ۱۹۰۹ «فورد» ۱۰۶۰۷ خودرو فروخت. در سال ۱۹۱۳ تعداد خودروهای فروخته شده به ۱۶۸ هزار رسید و در سال ۱۹۱۴ به ۲۴۸ هزار عدد که ۴۵ درصد کل خودروهای تولید شده کشور بود. حجم سود: ۳۰ میلیون دلار.

هرچه که درصد کارگران خارجی در بین کارگران بالاتر بود (در سال ۱۹۰۷ از ۱۴۳۵۹ کارگر شاغل در کارخانه‌ها کارنگی در آلگنی، ۱۱۶۹۴ نفر از کشورهای اروپای شرقی آمده بودند) به همان اندازه «تیلوریسم» با کارهای ساده شده خود که نیازی به تخصص نداشت، مطلوب‌تر عمل می‌کرد.

در شهر نیویورک مهاجرین جدید برای کار به «بیگار گاه» Sweat Shops می‌رفتند. در ژانویه ۱۹۰۷ شاعر معروف، «ادوین مارکهام» Edwin Markham در روزنامه «کاسموپولیتن» نوشت:

در فضایی خفه مردان و زنان شب و روز به کار خیاطی مشغول بودند. آن‌هایی که کار سرخانه می‌کردند، مجبور بودند با مزد نازلتری از کارگران کارخانه کار کنند. ... و کودکان از بازی منع و به خانه خوانده می‌شدند تا در کنار والدین خود به کار سنگین و کمر شکن بپردازند. ...

در طول سال در نیویورک و دیگر شهرها می‌توان این گونه اطفال را یافت که به این نوع خانه‌های رقت بار رفت و آمد می‌کنند. تقریباً یکساعت دورتر، در شرق نیویورک می‌توان آن‌ها را دید - پسران رنگ پریده و دختران تکیده - که چگونه با چهره‌هایی بی‌روح و با پشت خمیده، با به کار گرفتن کلیه ماهیچه‌های بدن خود بار سنگین محصولات نساجی را که رو شانه‌ها و سرهایشان انباشته با خود حمل می‌کنند. ...

آیا این یک تمدن بی‌رحم نیست که اجازه می‌دهد قلب‌ها و شانه‌های کوچک زیر فشار مسئولیتی که تنها شایسته یک انسان بالغ است به درد آید، در حالی که در همان شهر سگ بدعادت یک خانم متمول مزین به جواهرات، در حالی که روی زانوان مخملین بانویش نشسته، در تفریح گاه‌های زیبای شهر به گردش

برده شود؟

شهر تبدیل به صحنه جنگ شد. روز ۱۰ اوت ۱۹۰۵ روزنامه نیویورکی «تریبون» گزارش داد که اعتصاب در کارخانه نان «فدرمان» در بخش شرقی شهر هنگامی که «فدرمان» کارگران اعتصاب شکن را به کار گمارد تا خط تولید را فعال نگاه دارد، به خشونت انجامید:

اعتصاب گران و هواداران آنها دیروز در اوایل غروب کارخانه نان «فیلیپ فدرمان» در خیابان اورچستر شماره ۱۳۸ را تخریب کردند. جو بسیار متشنج بود. بعد از این که دونفر از افراد پلیس از طرف اوپاش مورد خشونت قرار گرفتند، با باتوم‌های خود به جان مردم افتادند.

در نیویورک قریب ۵۰۰ کارخانه نساجی وجود داشت. زنی بعدها شرایط کار در آن دوران را این طور تعریف می کرد:

... راه پله‌های خراب و خطرناک ... پنجره‌های کثیف و ناچیز ... کف زمین از چوب بود که سال‌ها رفته نمی شد ... نور دیگری جز از شعله‌های گازی که شب و روز می سوختند موجود نبود... مستراح‌های کثیف و متعفن در راهروهای تاریک ... آب نوشیدنی تازه وجود نداشت ... موش و سوسک ... همان طور که در ماه‌های زمستانی ... از سرما رنج می بردیم، در تابستان از گرما عذاب می کشیدیم. ... ما در این سوراخ‌های متعفن جان می‌کنیم، نوجوانان همراه با مردان و زنان، هفتاد تا هشتاد ساعت در هفته! به انضمام شنبه و یکشنبه! ... روزهای شنبه بعد از ظهر تابلویی نصب می شد که اعلام می کرد: «هرکس که روز یک شنبه سر کار نیاید، لازم نیست که روز دوشنبه در کارخانه حاضر شود». ... رؤیای کودکی از یک روز آزاد از بین رفته بود. ما می‌گریستیم، زیرا که ما نیز هنوز کودک بودیم.

در کارخانه پیراهن و شلواردوزی تری آنگل در زمستان سال ۱۹۰۹ زنان خود را سازمان دادند و تصمیم گرفتند اعتصاب کنند. آنها به زودی در سرما متینگی ترتیب دادند. آنها می‌دانستند، تاوقتی که کارخانه‌ها دیگر به کار مشغولند، آنها قادر نخواهند بود پیروز شوند. آنها طی یک فراخوان کلیه کارگران کارخانه‌ها دیگر را به شرکت در همایشی توده‌ای دعوت کردند. «کلارا لم‌لیش» Clara Lemlich

که سخنرانی توانا بود و کمتر از ۲۰ سال عمر داشت در آنجا درخشید. او که پس از شرکت در تظاهرات تا چندی، آثار ضربات پلیس هنوز برچهره‌اش مشهود بود، گفت: «من قطع‌نامه‌ای را پیشنهاد می‌کنم، که خواستار اعتصاب عمومی فوری است!» مجمع حاضرین در حال انفجار بود. آن‌ها تصمیم گرفتند اعتصاب کنند.

«پاولین نیومن» Pauline Newman یکی از اعتصاب‌کنندگان، سال‌ها بعد، آغاز اعتصاب عمومی را به خاطر آورد:

هزاران نفر محل کار خود را ترک کردند و همگی بسوی یونیون اسکوار به حرکت درآمدند. نوامبر بود و زمستان بسیار سردی در پیش بود. ما پالتو پوست بر تن نداشتیم که خود را گرم نگاه‌داریم، لکن جو پرشوری حکم‌فرما بود که ما را به پیش می‌راند تا بالاخره به سالن رسیدیم. ... من هنوز مردمان جوان، اکثراً زن را به خاطر دارم که پیش می‌رفتند و برایشان هیچ اهمیتی نداشت که چه اتفاقی رخ خواهد داد در این روز به خصوص... گرسنگی، سرما، تنهایی... برایشان بی‌تفاوت بود. این روز، روز آن‌ها بود. سندیکا گمانه می‌زد که سه‌هزار نفر در اعتصاب شرکت کنند. ۲۰ هزار نفر دست از کار کشیدند. روزانه هزار نفر به عضویت سندیکا در می‌آمدند. سندیکای بین‌المللی صنایع نساجی قبل از آن تنها دارای تعداد کمی از اعضای زن بود. زنان سیاه‌پوست به طور فعال در اعتصاب، که تمام زمستان ادامه یافت و در مقابل پلیس، اعتصاب‌شکنندگان، دستگیری‌ها و زندان مقاومت کرد، شرکت داشتند. کارگران خواسته‌های خود را در بیش از ۳۰۰ کارخانه استثماری به کرسی نشاندند. اکنون زنان به کنشگران سندیکایی تبدیل شده بودند.

بار دیگر نقل قول از «پاولین نیومن»:

ما کوشش کردیم دانش خود را ارتقا بخشیم. من دخترها را به خانه خود دعوت می‌کردم و با هم نظم و نثر انگلیسی می‌خواندیم تا توانایی‌های سخنوری‌های خود را بهبود بخشیم. یکی از شعرهای محبوب ما شعر «توماس هوود» Thomas Hood به نام *Song oft he Shirt* و دیگری سرود «پرسی بیشی شلی» Percy

Bysshe Shelley به نام «ماسک‌های آتارشی» بود. ...

«مانند شیر از زمین برخیز

به تعدادی که نتوان بر آن‌ها پیروز شد!

زنجیرهای خود را چون ریسمان بر زمین افکن

ریسمانی که شما را به هنگام خواب در خود تنیده

تعداد شما زیاد است و آن‌ها کم!»

تغییرات زیادی در شرایط کار در کارخانه‌ها پدید نیامد. بعد از ظهر روز ۲۵ مارس ۱۹۱۱ حریق در سبد پارچه‌های مازاد افتاد و طبقه هشت، نهم و دهم کارخانه پیراهن‌دوزی «تری آنگل» را، که برای نردبان‌های اطفاع حریق قابل دسترسی نبود، نابود ساخت. رییس آتش‌نشانی نیویورک گفت که ارتفاع نردبان‌ها تا طبقه هفتم می‌رسید. ولی نیمی از ۵۰۰ هزار کارگر شهر نیویورک هر روز قریب ۱۲ ساعت در طبقات بالاتر از طبقه هفتم به کار اشتغال داشت. قانون مقرر می‌داشت که در کارخانه‌ها باید رو به بیرون باز شوند ولی در کارخانه «تری آنگل» درها به داخل باز می‌شد. بنا بر قانون نایستی که در کارخانه‌ها در طول ساعات کار بسته باشند ولی در کارخانه «تری آنگل» غالباً درها بسته بود تا بهتر بتوان کارگران را کنترل کرد. در نتیجه زنان جوان محبوس بودند و بر سر میزهای کار خود سوختند و یا پشت درهای بسته کارخانه له شدند و برخی به درون چاه آسانسور پریدند و خودکشی کردند. روزنامه «نیویورکر ورلد» گزارش داد:

... زنان، مردان، پسران و دختران فریاد زنان به پنجره‌ها هجوم بردند و خود را از آن ارتفاع بلند به خیابان پرتاب کردند. آن‌ها با لباس‌های آتش گرفته به پایین سقوط می‌کردند. موی بعضی از دخترانی که خود را به خارج پرتاب می‌کردند، آتش گرفته بود. صدای خفه اصابت اجساد به سنگفرش زمین یکی بعد از دیگری خیابان را پر کرده بود. این یک واقعیت مخوف بود که هم در طرف ساختمان در خیابان گرین و هم در طرف میدان واشنگتن تلی از مردم در حال نزع و یا کشته شده انباشته شده بود. ...

از پنجره‌های مقابل ساختمان می‌شد بکرات در آن لحظه مرگ، شاهد همدلی‌های رقت بار بود - دخترانی

که قبل از پرتاب خود به بیرون، یکدیگر را در آغوش می‌کشیدند.

در پایان این فاجعه ۱۴۶ نفر از کارمندان کارخانه «تری آنگل» که اغلب آن‌ها زن بودند، یا سوخته و یا به قصد خودکشی خود را به بیرون پرتاب کرده بودند. در مراسم سوگواری آنان در خیابان برادوی بیش از ۰۰ هزار نفر شرکت کردند.

از این نوع آتش‌سوزی‌ها و همین‌طور سوانح و بیماری‌ها فراوان بود. در سال ۱۹۰۴، ۲۷ هزار کارگر در حین کار، در تولید، حمل و نقل و در کشاورزی جان باختند. تنها در کارخانه‌ها نیویورک سالانه ۵۰ هزار سانحه رخ می‌داد. کلاه‌دوزان دچار بیماری‌های تنفسی می‌شدند، کارگران سنگتراش گازهای شیمیایی خطرناکی را استنشاق می‌کردند، حروفچین‌هایی که با لیتوگرافی سروکار داشتند، در اثر مسمومیت آرسنیک از پای در می‌آمدند.

در یک گزارش کمیسیون بررسی کارخانه‌ها وابسته به ایالت نیویورک آمده:

سادی یک دختر باهوش، منظم و تمیز است. وی از زمانی که اجازه کار گرفته، در مانوفاکتور دستدوژی به کار اشتغال دارد. ... وی عادت داشت که برای کار خود یک پودر سفید استفاده کند (در آن زمان گچ و یا تالکوم متداول بود)، که روی شابلون مشبکی ریخته می‌شد و برس می‌خورد و بدین صورت تصویری برپارچه به جای می‌گذارد. البته تالکوم و یا گچ در اثر تماس می‌توانست پاک شود. ... صاحب کار آخری به جای پودر گچ، سرب سفید که با رزین یا «کولوفونیوم» مخلوط شده بود، تعویض کرد. این گام مخارج کار را ارزاتر کرد، زیرا این پودر در اثر تماس از بین نمی‌رفت و در نتیجه استعمال مجدد پودر لازم نبود. هیچ یک از دختران از تعویض پودر و خطرات ناشی از استعمال آن مطلع نبود. ...

سادی دختر قوی، سالم و با اشتهایی بود و چهره‌ای گلگون داشت؛ به ناگاه از این پس رفته‌رفته اشتهای خود را از دست داد. ... دست‌ها و پاهایش آماس کردند، قدرت حرکت یک دست وی از کار افتاد و دندان‌ها و لثه‌هایش آبی رنگ شدند. پس از آن که وی ماه‌ها به خاطر ناراحتی معده تحت درمان بود،

سرانجام مجبور به ترک کار خود شد. پزشک معالج وی او را به بیمارستان فرستاد. در آنجا نتایج آزمایشات نشان داد که وی به مسمومیت سرب دچار گردیده است.

بنا بر گزارش کمیسیون روابط صنایع در سال ۱۹۱۴ تنها ۳۵ هزار کارگر در نتیجه سوانح صنعتی کشته و ۷۰۰ هزار نفر زخمی شدند. در همین سال درآمد ۴۴ خانواده که سالانه یک میلیون دلار و بیش تر بود، معادل درآمد ۱۰۰ هزار خانوار که در سال ۵۰۰ دلار و کمتر دریافت می کردند بود.

در اسناد مصاحبه‌ای میان نماینده کمیسیون روابط صنایع، «هاریس واین اشتوک» Harris Weinstock با پرزیدنت «جان اوسگوود» John Osgood، رییس هیأت ریسه شرکت ذغال سنگ کولورادو که توسط را کفلرها رهبری می شد، ثبت گردیده است:

واین استوک: آیا اگر کارگری کشته شود، بستگان وی بنحوی غرامت دریافت می کند؟

اوسگوود: الزاماً خیر. گاهی اوقات آری و گاهی اوقات نه.

واین استوک: اگر این کارگر باقی عمرش را علیل بماند، آیا آنگاه غرامتی شامل حالش می گردد؟

اوسگوود: خیر آقا. نه. ...

واین استوک: پس در این صورت تمامی بار مشکلات روی شانه آن‌ها خالی می شود.

اوسگوود: بله آقا.

واین استوک: و کارخانه هیچ بخشی از آن را تقبل نمی کند؟

اوسگوود: خیر، کارخانه هیچ بخشی از آن را به عهده نمی گیرد.

روزبه روز سندیکا‌های بیش تری تأسیس می شد. چندی پس از آغاز سده جدید سندیکا‌های کارگری قریب ۲ میلیون نفر عضو داشتند (از هر ۱۴ کارگر یکی عضو سندیکا بود)؛ ۸۰ درصد از این کارگران به اتحادیه کارگری آمریکا تعلق داشتند (American Federation of Labor, AFL). این یک سندیکای «برتر» بود. کارگران عضو آن تقریباً همگی مذکر، سفید پوست و با تخصص بودند. با این که تعداد کارگران زن

کماکان افزایش می‌یافت (تعداد آنان از سال ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۰ دو برابر شد و از ۴ میلیون به ۸ میلیون نفر رسید و تعداد آن‌ها یک پنجم طبقه کارگر را تشکیل می‌داد) تنها از هر ۱۰۰ نفر یک نفر عضو سندیکا بود.

کارگران سیاه پوست در سال ۱۹۱۰ تنها یک سوم مزد کارگران سفیدپوست را دریافت می‌کردند. گرچه که رییس سندیکای AFL، «ساموئل گومپرز» Samuel Gompers همیشه تعریف می‌کرد که وی طرفدار امکانات مساوی است ولی اکثر سندیکاهای AFL سیاه‌پوستان را به عضویت نمی‌پذیرفتند. «گومپرز» بکرات می‌گفت که مایل نیست در «مسایل داخلی» جنوب دخالت کند: «من مسایل نژادی را جزو مشکلاتی می‌بینم که باید شما، مردم جنوب به همت خود حل کنید، و آن‌هم بدون دخالت کسی از خارج.»

در نبرد روزانه گه‌گاه کارگران ساده مرزها را از میان برمی‌داشتند. «فونر» توصیف تأسیس سندیکای زنان در تأسیسات دامپروری شیکاگو را از قول «ماری مک داولز» Mary McDowells این‌طور نقل می‌کند: وقتی که یک دختر ایرلندی از جلوی در فریاد زد: «یک خواهر سیاه پوست می‌خواهد به عضویت درآید. با او چه کنم؟ و از طرف دختر ایرلندی که ریاست را به عهده داشت، جواب گرفت: «بدیهی است، او را بپذیر و به او از طرف ما خیرمقدم بگو!» این یک واقعه جنجالی بود.

در سال ۱۹۰۷ در نیوارلثان یک اعتصاب عمومی در سدها ۱۰ هزار کارگر سفید و سیاه (کارگران بندر، رانندگان کامیون، کارگران کشتی) را در برگرفت که ۲۰ روز به طول انجامید. رهبر سیاه پوست کارگران بندر، «ای.سوان» E.S. Swan گفت:

سفید و سیاه هیچ‌گاه این‌قدر به هم نزدیک نبود و من در ۳۹ سال تجربه زندگیم روی سدها، شاهد این‌قدر همبستگی نبودم. در اعتصابات گذشته همواره کاکاسیاه علیه مرد سفید به کار گرفته می‌شد ولی این دوران دیگر گذشته و هر دو نژاد در کنار هم برای منافع مشترک ایستاده‌اند.

البته این موارد استثنایی بود. بطور کل جنبش سندیکایی توجهی به سیاه‌پوستان نداشت. «و.ا.ب. دو بوآ» W.E.B. Du Bois در سال ۱۹۱۳ نوشت: «نتیجه همه این مسایل، روی هم رفته اعتقاد سیاه‌پوستان آمریکایی به این بود که بزرگترین دشمن آنها نه صاحب کار، که آنها را مورد استثمار قرار می‌داد، بلکه همکار سفیدپوست او است.»

راسیسم عملاً هوادار AFL بود و جلوگیری از عضویت زنان و خارجیان نیز به همین صورت رواج داشت. آنها عمدتاً کارگران غیر متخصص بودند و AFL که عمدتاً اعضای خود را به کارگران متخصص محدود می‌نمود بر مبنای فلسفه «سندیکای حرفه‌ای» عمل می‌کرد. (بالاترین منصب سندیکایی در AFL واقعاً «نماینده حرفه‌ای» (Business Agent) نام داشت). آنها کوشش می‌کردند تا در مقابل انحصار تولید کارفرما، انحصار نیروی کار سندیکاها را قرار دهند و از این طریق ممکن شد تا برای برخی از کارگران شرایط بهتری را تحمیل کنند ولی اکثریت کارگران بی‌نصیب ماندند.

مسئولین AFL حقوق‌های کلانی دریافت می‌کردند و در محافل و ضیافت‌های کارفرمایان شرکت می‌نمودند و حتا در محافل سطح بالای جامعه رفت آمد داشتند. در اینجا گزارشی از نشریات در مورد شهر ساحلی اشرافی آتلانتیک سیتی، نیوجرسی در سال ۱۹۱۰:

در یک مسابقه بیس بال با مایو با شرکت پرزیدنت «سام گومپرز»، معاونش «فرانک موریسون» و دیگر شخصیت‌های برجسته AFL، «جان میچل» رییس سابق سندیکای کارگری معدن چیان، امروز صبح در ساحل یک انگشتر الماس به قیمت ۱۰۰۰ دلار که هوادارانش پس از پایان اعتصاب بزرگ معدن چیان پنسیلوانیا به او هدیه کرده بودند، گم کرد. کاپیتان «جورج برک» George Berke که نجات غریق با سابقه‌ای بود، حلقه را یافت و «میچل» به عنوان جایزه، یک اسکناس ۱۰۰ دلاری از یک مشت اسکناس لوله شده که در جیب خود داشت، جدا کرد و بوی پاداش داد.

رهبران مرفه AFL از طریق کنترل دقیق اجتماعات و «گروه‌های چاقوکش» به شدت در مقابل هر نوع انتقادی حفظ می‌شدند. همان اوباش مزدوری که در ابتدا علیه اعتصاب شکنان وارد عمل می‌شدند، پس از مدتی برای مقابله و ارباب و نهایتاً مضروب کردن مخالفین در درون سندیکا مورد استفاده قرار گرفتند.

در این وضعیت، به علت شرایط وحشتناک کار و وجود استثناء در تأسیس سندیکاها، کارگران خواستار تغییر رادیکال و اساسی بودند. آن‌ها ریشه این فلاکت را در سیستم سرمایه داری می‌دیدند و در جست‌وجوی شکل نوینی از سندیکای کارگری بودند. روزی در سال ۱۹۰۵ دویست نفر سوسیالیست، آنارشویست و افراد رادیکال از اعضای سندیکا از کلیه نقاط ایالات متحده آمریکا در سالنی در شیکاگو گرد هم آمدند و کارگران صنایع جهان Industrial Workers of the World, IWW را تأسیس کردند. «بیل هایوود» بزرگ Bill Haywood، یکی از رهبران اتحادیه کارگران معدن بعدها در کتاب خاطرات خود به یاد آورد که یک تکه چوب را که روی سن افتاده بود، به عنوان چکش برای حفظ نظم و سکوت جلسه مورد استفاده قرار داده بود:

همکاران... این کنگره قاره‌ای طبقه کارگر است. ما در اینجا گرد هم آمده ایم تا کارگران این کشور را در یک جنبش کارگری متحد سازیم، تا طبقه کارگر را از بند بردگی سرمایه داری برهانیم. ... انگیزه و هدف این سازمان این خواهد بود، طبقه کارگر را صاحب قدرت اقتصادی و وسایل زندگی نموده و بدون ملاحظه آقایان سرمایه دار، سلطه آنان بر ماشین‌های تولیدی و توزیعی را تأمین سازد.

در کنار «هاری وود» Harry Wood و «اویگن دبز» Eugene Debs رهبر حزب سوسیالیست، مادر «ماری جونز» Mary Jones یک زن سفید موی ۷۵ ساله که به عنوان کنشگر برای کارگران معدن آمریکا فعالیت می‌کرد، نیز روی صحنه بود. این همایش اساسنامه‌ای را بتصویب رساند که در پیشگفتارش آمده:

طبقه کارگر و طبقه کارفرما، باهم هیچ وجه مشترکی ندارند. تا هنگامی که گرسنگی و نیاز در بین میلیون‌ها کارگر حکم فرماست، در حالی که تعداد قلیلی که طبقه کارفرما را تشکیل می‌دهند، از کلیه

نعمت‌های زندگی برخوردار است، صلحی وجود نخواهد داشت.

مبارزه میان این دو طبقه آنقدر به طول خواهد انجامید تا کلیه افرادی که به کار ی‌دی اشتغال دارند، در صحنه سیاسی و صنعتی متحد شوند و آنچه را که به همت کار دست‌های خود تولید کرده اند، در اختیار خود گیرند و آن را رها نکنند و آن‌هم توسط یک سازمان اقتصادی طبقه کارگر و بدون هیچ رابطه‌ای با یک حزب سیاسی.

یک شب‌نامه IWW توضیح می‌داد که چرا آن‌ها از تصورات AFL در مورد سندیکاهای تخصصی فاصله گرفته اند:

فهرست سندیکاهای شیکاگو متعلق به سال ۱۹۰۳ شامل ۵۶ سندیکای مختلف بسته بندی گوشت می‌شود که به نوبه خود بین ۱۴ سندیکای تجارتی ملی مختلف وابسته به اتحادیه کارگری آمریکا تقسیم می‌شوند. چه نمونه وحشتناک از ارتشی، که با وجود این که در مقابل وحدت پرقدرت کارفرمایان قرار گرفته، برخلاف منافع خود متفرق است.

IWW می‌خواست کلیه کارگران از بخش‌های مختلف صنعت را فارغ از تعلق‌های نژادی، جنسی و یا حرفه‌ای در «یک سندیکای بزرگ» سازمان دهد. آن‌ها استدلال می‌کردند که در آن‌صورت ممکن بود با کارفرمایان قراردادهایی به امضا رسانند، زیرا که قراردادهای به امضا رسیده میان کارگر و کارفرما، اغلب مانع از این می‌شد که کارگران مستقلانه و یا در همبستگی با کارگران دیگر دست به اعتصاب زنند و این امر کارگران عضو سندیکا را به اعتصاب شکنان تبدیل می‌کرد. IWW نگران بود که مذاکرات تعرفه‌ای میان رهبران عالی‌رتبه سندیکاهای، به معنی پایان مبارزه مستمر کارگران ساده است.

آن‌ها از «کنش مستقیم» سخن می‌گفتند:

کنش مستقیم به معنی کنش صنعتی به طور مستقیم از طرف کارگران، توسط کارگران و برای کارگران و

بدون کمک‌های مزورانه (گم) راهبران کارگری و یا سیاستمداران دو رو است. اعتصابی که به طور مستقیم توسط کارگران ذی نفع آغاز، اجرا و به پایان برده شود، یک کنش مستقیم است. ... کنش مستقیم به معنی دمکراسی صنعتی است.

در یک شبه نامه IWW آمده بود: « بگویم که کنش مستقیم یعنی چه؟ کارگر در محل کار خود باید به رییسش بگوید که او کی و کجا کار خواهد کرد، برای چه مدتی و با کدام مزد و تحت کدام شرایط.»

کنشگران IWW بسیار قاطع و پرجرات بودند. و برخلاف شهرت منفی‌شان که توسط رسانه‌ها تبلیغ می‌شد، موافق اعمال خشونت نبودند، اما اگر مورد حمله قرار می‌گرفتند، از خود دفاع می‌کردند. آن‌ها در مک کیز راک McKees Rock، پنسیلوانیا در سال ۱۹۰۹ اعتصاب ۶۰۰۰ کارگر شرکت شریک فولاد آمریکا U.S. Steel Company را با وجود دخالت گارد ملی سازمان دادند و علیه گارد ملی مبارزه کردند. آن‌ها سوگند یاد کردند که برای هر کارگر مقتول، یک سرباز گارد ملی را به قتل رسانند (در یک زدوخورده مسلحانه ۴ اعتصابگر و سه سرباز گارد ملی به قتل رسیدند) و توانستند آنقدر در مقابل کارخانه به تظاهرات خود ادامه دهند تا سرانجام اعتصاب پیروز گردید.

IWW نقشه آینده را ترسیم می‌کرد:

اعتصابات تنها وقایع محدودی در مبارزه طبقاتی هستند؛ آن‌ها ممتحن قدرت و تمرین منظمی هستند که کارگر را برای اقدامات همه جانبه آینده آماده می‌سازند. این تمرینات بسیار لازمند تا توده را برای «فاجعه» نهایی یعنی اعتصاب عمومی آماده سازند، که سرانجام خلع ید نهایی کارفرما را قطعی خواهد کرد.

در این دوران در اسپانیا، ایتالیا و فرانسه آناشوسندیکالیسم بشدت رشد یافته بود. آناشوسندیکالیسم برای عقیده بود که کارگران نباید با شورش مسلحانه دستگاه دولتی را تسخیر کنند، بلکه به کمک یک اعتصاب عمومی سیستم اقتصادی را فلج کرده و سپس به نفع جمع آن را بدست گیرند. «جوزف اتور» Joseph Ettor

که یک کنشگر IWW بود، گفت:

اگر کارگران جهان بخواهند پیروز شوند، تنها باید لزوم همبستگی میان خود را درک کنند. آنها کافیسست که دست‌های خود را در دامان نهند، و همان‌گاه جهان از حرکت بازخواهد ایستاد. قدرت کارگران دست در جیب بیش‌تر از تمام ثروت سرمایه داران است.

این یک تصور بی‌نهایت تأثیرگذار بود. در ده سال پرهیجان اول تأسیس خود، IWW درست در هنگامی که رشد سرمایه‌داری سریع و سود و بهره ناشی از آن بسیار کلان شده بود، برای طبقه سرمایه‌دار کشور مبدل به تهدیدی شد. تعداد اعضای رسمی IWW هیچ‌گاه از ۵ تا ۶ هزار نفر تجاوز نکرد. کارگران می‌آمدند و می‌رفتند و تنها یکبار در زمان مشخصی ۱۰۰ هزار نفر عضو این سازمان بودند. ولی انرژی آنها، استقامتشان، دلگرمی دادن به دیگران و تواناییشان در سازماندهی هزاران نفر که آنها را در یک لحظه و یک مکان گردهم آورند، آنها را در کشور به قدرتی تبدیل کرده بود که به مراتب بزرگتر از تعداد اعضای آن بود. آنها به همه جا سفر می‌کردند (بسیاری از آنها بیکار و یا کارگر دوره گرد بودند)، آنها سازمان می‌دادند، می‌نوشتند، سخنرانی می‌کردند، سرود می‌خواندند و اشتیاق و پیام خود را ترویج می‌نمودند.

سیستم کلیه سلاح‌های خود؛ روزنامه‌ها، دادگاه‌ها، پلیس، ارتش و اوباش را به کار گرفت تا علیه آنها مبارزه کند. مأمورین محلی قوانینی را بتصویب رساندند که از سخنرانی‌های آنها جلوگیری می‌کرد. البته IWW توجهی به آنها نداشت. در میسولا، ایالت مونتانا که منطقه چوب و معدن است، بعد از این که از سخنرانی چند نفر جلوگیری شد، صدها نفر از اعضای IWW سوار بر قطارهای باربری وارد شهر شدند. یکی پس از دیگری بازداشت شد تا این که دیگر جایی در دادگاه و زندان خالی نماند و شهر مجبور شد قانون منع سخنرانی را ملغا کند.

در اسپوکن Spokane، ایالت واشنگتن در سال ۱۹۰۹ یک مقرری علیه اجتماعات خیابانی تصویب شد و به

دنبال آن یک کنشگر IWW که روی سکوی سخنرانی مقاومت می کرد، دستگیر شد. هزاران نفر از اعضای IWW به سمت مرکز شهر روان شدند تا سخنرانی کنند. آن‌ها یکی پس از دیگری نطق کردند و بازداشت شدند تا تعداد زندانیان به ۶۰۰ نفر رسید. شرایط زندان بسیار خشن بود و بسیاری از زندانیان در زندان جان سپردند ولی سرانجام IWW اجازه سخنرانی پیدا کرد.

همین طور در فرسنو، ایالت کالیفرنیا در سال ۱۹۱۱ جروبحث در مورد آزادی بیان در جریان بود.

روزنامه «کال» Call در سانفرانسیسکو نوشت:

این یکی از آن وضعیت‌های عجیب است که به ناگاه پدید می آید و به سختی می توان آن را درک کرد. چندین هزار نفر که وظیفه آن‌ها انجام کار یدی است، دست به ولگردی می زنند و به طور قاچاق سوار قطار می شوند، سختی را تحمل می کنند و در مقابل خطرات و شداید ایستادگی می کنند، تنها به این خاطر که زندانی شوند.

آن‌ها در زندان سرود می خواندند، قریاد می کشیدند و از بین میله‌های زندان برای گروه‌هایی که در مقابل زندان جمع شده بودند سخنرانی می کردند. «جویس کورنبلو» Joyce Kornbluh در مجموعه بسیار باارزش اسناد IWW تحت عنوان **ندای شورشی Rebel Voices** گزارش داد:

آن‌ها یکی پس از دیگری به سخنرانی در مورد مبارزه طبقاتی و سرودخواندن پرداختند و سرودهای IWW را خواندند. هنگامی که نخواستند دست از این اقدامات بردارند، رییس زندان ماشین‌های آتش نشانی را به یاری طلبید و دستور داد که ماشین‌های آب پاش با شدت زیاد آن‌ها را زیر ضربات آب قرار دهند. زندانیان برای حفاظت خود از دشک به جای سپر استفاده کردند، تا این که آب سرد تا زانو بالا آمد و آرامش دوباره برقرار گردید.

بعد از این که مأمورین دولتی مطلع شدند که قرار است یک هزار نفر دیگر به شهر بیایند، فرمان منع

سخنرانی در خیابان‌ها را لغو کردند و زندانیان را در گروه‌های کوچک رفته‌رفته آزاد نمودند.

در همان سال در آبردین Aberdeen، ایالت واشنگتن: باز قوانین علیه آزادی بیان، دستگیری و زندان - و یک پیروزی غیرمترقبه. «استامپی» پاین «Stumpy Payne» ، یکی از دستگیر شدگان که نجار و شاگرد کارگر کشاورزی بود و یکی از روزنامه‌های IWW را انتشار می‌داد تجربه خود را این‌طور تعریف کرد:

و اکنون اینجا نشسته بودند، ۱۸ مرد در بهترین سنین، که بیش‌تر آن‌ها راه خود را با تحمل گرسنگی و بدون یک سکه پول، از مسافت دور، در برف و باران و گذار از شهرهای متخصص، پشت سر گذارده بودند تا به اینجا بیایند، جایی که زندان ملایم‌ترین رفتاری بود که در انتظار آن‌ها نشسته بود و در حالی که برخی از آن‌ها در باتلاق‌ها از بین رفته و برخی دیگر زیر مشتش و لگد جان سپرده بودند. ... با وجود این، آن‌ها با شغف و بی‌غمی جوانی در مورد این مسایل تراژیک، که آن‌ها را سوژه مزاح می‌دانستند، می‌خندیدند. ...

ولی در پس رفتار این مردان چه انگیزه‌ای نهفته بود؟ ... آن‌ها چرا به اینجا آمده بودند؟ آیا آوازه برادری نوع بشر با وجود کوشش‌های ۶ هزار ساله حاکمین بر جسم و جان برای حذف این آوازه از مغزهای ما، قوی‌تر از هر نوع ترس و یا ناملایماتی است؟

در سال ۱۹۱۲ در سان دیگو دادگاه از «جک وایت» Jack White که عضو IWW بود و بجرم مبارزه برای آزادی بیان به ششماه زندان و سهمیه آب و نان در زندان بخش محکوم شده بود، سؤال کرد که آیا او برای دفاع از خود چیزی برای گفتن دارد. منشی دادگاه آن‌چه را که او گفت، به تحریر درآورد:

دادستان در سخنرانی نهایی خود خطاب به هیأت منصفه مرا متهم کرد که گویا من در یک تریبون علنی گفته‌ام: «دادگاه‌ها بروند به جهنم، ما می‌دانیم عدالت چیست». ایشان هنگامی که دروغ می‌گفتند، حقیقتی را بیان می‌نمودند. زیرا اگر او زوایای عمیق مغز مرا کنکاش کرده بود، به این فکر برخورد می‌کرد که

من تاکنون آن را بیان نکرده بودم ولی امروز بیان می‌کنم: دادگاه‌هایتان به جهنم بروند، من می‌دانم عدالت چیست»، زیرا که من روزها در سالن دادگاه‌هایتان نشستم و دیدم که چگونه اعضای طبقه من از مقابل به اصطلاح دادگاه می‌گذرند. من شاهد بودم که چگونه شما، قاضی «سلون» Sloane و نظایر شما آنها را بزندان افکنید، زیرا که جرات کرده بودند علیه حقوق مقدس مالکیت اقدام کنند. شماها در مقابل حقوق مردم برای دستیابی به زندگی و خوشبختی، کور و کر شده اید و شما این حق را نابود کرده اید، به این امید که حق مقدس مالکیت برقرار بماند. و اکنون به من می‌گویید، که من به قانون احترام بگذارم. من این کار را نخواهم کرد. من علیه قانون اقدام کردم، آن‌گونه که علیه تک تک قوانین شما اقدام خواهم کرد و باز در مقابل شما خواهم ایستاد و خواهم گفت: «با دادگاه‌های خود به جهنم بروید». ...

دادستان دروغ گفت ولی من این دروغ را به عنوان حقیقت می‌پذیرم و بار دیگر می‌گویم تا شما، قاضی «سلون» هیچ تردیدی در مورد موضع من نداشته باشید: «با دادگاه‌های خود به جهنم بروید، من می‌دانم که عدالت چیست.»

البته کتک، بدرفتاری و شکست هم وجود داشت «جان استون» John Stone یکی از اعضای IWW تعریف می‌کرد که چگونه نیمه شب او را همراه یک عضو دیگر در سان دیگو از زندان مرخص و به زور سوار یک ماشین شخصی کرده بودند:

آن‌ها ما را به سی کیلومتری خارج شهر بردند. در آنجا موتورهای خاموش شدند ... یک مرد در صندلی عقب چندبار با یک پنجه بوکس مرا از ناحیه سر و شانه مجروح کرد؛ و سپس مرد دیگر با مشت به دهان من کوفت. بعد آن‌ها روی صندلی عقب با لگد به من حمله بردند و به شکمم لگد زدند. کوشش کردم که فرار کنم و شنیدم که یک گلوله از بناگوشم گذشت. ایستادم. ... روز بعد که وضعیت «جان مارکوس» را بررسی کردم، دیدم که جمجمه اش از پشت دونیم شده بود.

در سال ۱۹۱۶ در «اورت» Everett، ایالت واشنگتن ۲۰۰ نفر از نیروهای مسلح ایالتی، که کلانتر جمع

آوری کرده بود یک کشتی حامل اعضای IWW را به گلوله بستند و ۵ نفر را کشته و ۳۱ نفر را مجروح ساختند. از طرف نیروهای مسلح ایالتی نیز دو نفر کشته و ۱۹ نفر زخمی شدند. در سال بعد - سالی که آمریکا وارد جنگ جهانی اول شد - نیروهای مسلح ایالتی در مونتانا یکی از کنشگران IWW را به نام «فرانک لیتل» Frank Little را دستگیر، شکنجه و حلق آویز کردند و جسد او را از یک داربست متعلق به راه آهن آویزان گذاردند.

«جو هیل» Joe Hill یکی دیگر از کنشگران IWW اشعار زیادی سرود که بسیار گزنده، بامزه، با آگاهی طبقاتی و تهییج کننده بودند که در نشریات IWW و همین طور کتاب وی کتاب کوچک سرودهای سرخ Little red Song Book انتشار یافتند. سرود «واعظ و برده» علیه مخالف محبوب IWW، یعنی کلیسا سروده شده بود:

وعاظ گیس بلند هرشب نمایان می‌شوند،

کوشش می‌کنند به تو بیاموزند چه چیز حق و چه چیز باطل است،

ولی اگر از آن‌ها بپرسی، برای خوردن چه؟

با صدایی نرم و شیرین، جواب می‌دهند:

شما برای خوردن به قدر کافی خواهید داشت

در آن سرزمینی که ماورای آسمان‌هاست؛

کار و دعا کنید و با یونجه زندگی کنید،

که آن وقت که به آسمان رفتید، شیرینی خواهید خورد.

شعر وی «دختر یاغی» از اعتصاب کارگران نساجی زن کارخانه «لورنس»، ایالت ماساچوست و به ویژه رهبر IWW این اعتصاب، خانم «الیزابت گورلی» Elizabeth Gurley الهام گرفته بود.

زنانی وجود دارند با توصیف‌های مختلف

در این دنیای عجیب، این را هرکس می‌داند

برخی از آن‌ها در خانه‌های زیبای اشرافیان زندگی می‌کنند

و لباس‌های زیبا در بر دارند

پرنسس‌ها و ملکه‌های نجیب زاده

که باخود گردنبندهای الماس و مروارید حمل می‌کنند

ولی تنها بانوی واقعی

دختر یاغی است.

در نوامبر ۱۹۱۵ «جو هیل» متهم شد که در اثنای حمله به یک فروشنده مواد غذایی در سالت لیک سیتی، در ایالت اوتاه، او را به قتل رسانده است. مدارک مشخصی در اختیار دادگاه گذارده نشد که مسئولیت مستقیم او در قتل را اثبات کند، ولی علائم زیادی وجود داشت که هیأت منصفه را مجاب کند و او را مجرم تشخیص دهد. این مورد در تمام جهان مشهور شد؛ ده‌ها هزار نامه اعتراضی به فرماندار ارسال گردید. با این وصف، در حالی که در ورودی زندان با مسلسل محافظت می‌شد، جو هیل توسط جوخه اعدام تیرباران شد. وی درست قبل از اعدام به «بیل های وود» نوشت: «برای سوگواری وقت تلف نکنید. به سازماندهی ادامه دهید.»

در سال ۱۹۱۲ IWW در یک سلسله از وقایع دراماتیک در «لاورنس» Lawrence در ایالت ماساچوست، که کارخانه پشم آمریکا American Woolen Company چندین کارخانه نخ ریزی داشت، شرکت داشت. کارگران این کمپانی اغلب از خانواده‌های مهاجر تشکیل می‌شد - پرتغالی، فرانکو کانادایی، انگلیسی، ایرلندی، روسی، ایتالیایی، سوری، لیتوانی، آلمانی، لهستانی و بلژیکی - که در کلبه‌های چوبی تنگاتنگ هم زندگی می‌کردند. حدمتوسط مزد آن‌ها ۸٫۷۶ دلار در هفته بود. یک خانم دکتر به نام «الیزابت شاپلایت» Elizabeth Shapleight در لاورنس نوشت:

بخش مهمی از پسران و دختران در عرض دو یا سه سال اول پس از آغاز کار جان می‌سپارند. ... ۳۶ نفر از

۱۰۰ نفر از مردان و زنانی که در کارخانه ریسندگی کار می‌کنند در سن ۲۵ سالگی و یا جوانتر می‌میرند.

ژانویه بود. درست وسط زمستان، که زنان کارگر لهستانی کارخانه نخ ریزی دریافتند که از مزد در هر حال ناچیز آن‌ها که کفاف تأمین زندگی خانواده‌های آن‌ها را نمی‌داد، بازهم بیش‌تر کاسته شده. آن‌ها چرخ‌های نخ ریزی خود را متوقف کردند و از کارخانه خارج شدند. در روز بعد ۵۰۰۰ کارگر کارخانه دیگر دست از کار کشیدند و به سوی کارخانه سوم به راه افتادند و درهای کارخانه را شکسته، برق ماشین‌های نخ ریزی را قطع کرده و از دیگر کارگران خواستند که کارخانه را ترک کنند. به زودی بیش از ۱۰ هزار کارگر در اعتصاب بود.

«ژوزف اتور» یک جوان ایتالیایی ۲۶ ساله و از رهبران IWW در نیویورک تلگرامی دریافت کرد که از او دعوت می‌کرد به «لاورنس» بیاید و با شروع اعتصاب کمک کند. او آمد. کمیته‌ای ۵۰ نفره که کلیه ملیت‌ها کارگران را نمایندگی می‌کرد انتخاب شد تا تصمیمات لازم را اتخاذ کند. کمتر از ۱۰۰۰ نفر از کارگران عضو IWW بودند ولی AFL کارگران غیر متخصص را خطاب نداده بود و لذا آن‌ها در این اعتصاب دست به دامن رهبری IWW شدند.

IWW سازماندهی تظاهرات توده‌ای و میتنگ‌ها را به عهده گرفت. اعتصاب کنندگان مجبور بودند برای ۵۰ هزار نفر انسان غذا و مواد سوختی تهیه کنند (کل جمعیت لاورنس ۸۶۰۰۰ نفر بود). آشپزخانه‌های صحرايي دایر شد و کمک‌های مالی از اقساء نقاط کشور جاری گردید، از طرف سندیکاهای تجارتي، اعضای محلی IWW، از طرف گروه‌های سوسیالیستی و افراد مختلف.

شهردار نیروهای مسلح ایالتی را به کمک طلبید؛ فرماندار دست به دامن پلیس مرکزی شد. چند هفته پس از آغاز اعتصاب میتنگ کارگران مورد حمله پلیس قرار گرفت و در نتیجه درگیری تمام روز به درازا انجامید. در غروب همان روز «آنا لو پیزو» Anna LoPizzo؛ یکی از اعتصاب کنندگان به ضرب گلوله به قتل رسید. ناظرین شهادت دادند که او توسط یک پلیس به قتل رسیده ولی مسئولین امر «ژوزف اتور» و یک نفر دیگر از فعالین IWW، یک شاعر به نام «آرتورو جیوانیتی» Arturo Giovannitti را که به «لاورنس» آمده بود، دستگیر کردند. هیچ یک از آن‌دو دزد محل تیراندازی حضور نداشت، لکن بنا بر متن

کیفرخواست «ژوزف اتور و آرتورو جیوانیتی فردی که نامش معلوم نیست، را تحریک کردند، آماده ساختند و از او خواستند و یا به او امر کردند که قتلی را که رخ داد انجام دهد.»

از آنجایی که «اتور» رئیس کمیته اعتصاب در زندان بود، از «بیل هایوود» بزرگ دعوت شد که جای او را بگیرد. سازمان‌دهندگان دیگر IWW مثل «الیزابت گورلی فلین» نیز به «لاورنس» آمدند. اکنون ۲۲ گروهان نیروهای مسلح ایالتی و دو دسته پیاده نظام در شهر گرد آمده بود. حکومت نظامی اعلام شد و تردد و صحبت کردن شهروندان در خیابان‌ها ممنوع گردید. ۳۶ نفر از اعتصاب‌کنندگان دستگیر شدند و بسیاری از آنها به یک سال زندان محکوم گردیدند. روز سه شنبه ۳۰ ژانویه یک اعتصاب کننده جوان سوری به نام «جانی رمی» John Ramy با سرنیزه به قتل رسید. اما اعتصاب‌کنندگان هنوز در خیابان‌ها بودند و در کارخانه‌ها کار نمی‌کردند. «اتور» گفت: «سرنیزه‌ها نمی‌توانند پارچه بیافند.»



بیل هایوود بزرگ در تظاهرات IWW ۱۹۱۲

در ماه فوریه اعتصاب‌کنندگان تظاهرات توده‌ای ترتیب دادند. ۷ تا ۱۰ هزار تظاهر کننده دور کارخانه رژه رفتند. آنها بازو بندهای سفید حمل می‌کردند: «اعتصاب شکن نباش!». با این حال آذوقه آنها رو به پایان رفت و کودکان آنها گرسنه ماندند. «کال» نیویورکی که یک روزنامه سوسیالیستی بود، پیشنهاد

کرد که اعتصاب کنندگان کودکان خود را به شهروندان هوادار اعتصاب در شهرهای دیگر اعزام کنند که تا مادامی که اعتصاب ادامه دارد، آن‌ها تأمین باشند. اعتصاب کنندگان در اروپا این کار را انجام داده بودند اما در آمریکا هنوز کسی به این اقدام دست نزده بود. در طی سه روز روزنامه «کال» چهارصد نامه با تقبل پذیرایی از اطفال دریافت کرد. IWW و حزب سوسیالیست به فراهم کردن مقدمات اکسودوس اطفال پرداختند: آن‌ها تقاضانامه‌های خانواده‌هایی که مایل به پذیرایی اطفال بود را می‌گرفتند و معاینات پزشکی اطفال را سازماندهی می‌کردند.

در ۱۰ فوریه بیش از ۱۰۰ کودک در سنین ۴ تا ۱۴ سال «لاورنس» را به مقصد نیویورک ترک کردند. آن‌ها در ایستگاه بزرگ مرکزی توسط ۵۰۰۰ سوسیالیست ایتالیایی مورد استقبال قرار گرفتند که سرودهای «مارسییز» و «انترناسیونال» را می‌خواندند. در هفته بعد ۱۰۰ کودک دیگر به نیویورک و ۳۵ کودک به «باره» Barre در ایالت پیمونت وارد شدند. رفته‌رفته روشن شد: اگر اطفال تأمین باشند، اعتصاب کنندگان قادر بودند به اعتصاب خود ادامه دهند، چون انگیزه آن‌ها بسیار قوی بود. لذا مأمورین محلی دولتی با استناد به قانونی علیه بدرفتاری با اطفال، خروج اطفال از لاورنس را ممنوع ساختند.

باوجود اعلام ممنوعیت روز ۲۴ فوریه گروهی از اطفال (۴۰ نفر) آماده شدند تا به فیلادلفیا سفر کنند. ایستگاه راه آهن پر از پلیس بود و صحنه وقایعی که پس از آن رخ داد را یکی از اعضای کمیته زنان نمایندگان کنگره فیلادلفیا این‌طور ترسیم می‌کند:

وقتی که ساعت حرکت نزدیکتر شد، کودکان دوباره پشت سرهم صف بستند و به طور منظم در حالی که والدین آن‌ها در نزدیکی آن‌ها بودند، به سمت قطار به حرکت درآمدند. پلیس با باتوم ما را محاصره کرد و از چپ و راست شروع به زدن نمود بدون آن‌که به کودکان فکر کند که زیر دست و پا له می‌شدند. با این شیوه آن‌ها مادران و کودکان را در گوشه‌ای جمع کردند و به زور سوار ماشین‌های نظامی نمودند و حتا در آن لحظه نیز بدون ملاحظه فریادهای زنان و کودکان هراسناک آن‌ها را زیر ضربه باتوم‌های خود گرفته بودند.

یک هفته بعد زنانی که از یک همایش بازمی‌گشتند، توسط پلیس محاصره و مضروب شدند؛ یک زن حامله، مدهوش به بیمارستان برده شد و در آنجا یک طفل مرده دنیا آورد.

با وجود این اعتصاب کنندگان مقاومت می‌کردند. «ماری هیتن ورس» Mary Heaton Vorse خبرنگار نوشت: «آنها دایم در حال رژه و سرود خواندن هستند. ... توده‌های خسته و بی‌رنگ که بی‌وقفه و یک نواخت همه روزه به کارخانه‌ها می‌رفتند و پس از کار از آن خارج می‌شدند، اکنون بیدار شده و دهان‌های خود را گشوده بودند تا سرود بخوانند.»

شرکت آمریکایی پشم American Woolen Company تصمیم گرفت انعطاف به خرج دهد و با افزایش دستمزد بین ۵ تا یازده درصد، یک ونیم برابر دستمزد معمولی برای اضافه کاری و صرفنظر کردن از مجازات افراد اعتصاب کننده موافقت کرد (اعتصاب کنندگان خواهان آن بودند که بیش‌ترین افزایش دستمزد، شامل حال کارگران با کمترین دستمزدها شود). در روز ۴ مارچ ۱۹۱۲ ده هزار اعتصاب کننده به ریاست «بیل هایوود» در میدان اصلی شهر لاورنس اجتماع کرده و تصمیم گرفتند اعتصاب را پایان بخشند.

«اتور» و «جیوانی» به دادگاه کشیده شدند. در تمام کشور موج پشتیبانی و همبستگی گسترش یافته بود. در نیویورک و بوستون متینگ‌های بزرگی صورت گرفت. در روز ۳۰ سپتامبر ۱۵ هزار کارگر برای ابراز همبستگی با آن دو نفر در لاورنس بمدت ۲۴ ساعت دست به اعتصاب زدند. پس از آن ۲۰۰۰ نفر از فعالترین اعتصاب کنندگان اخراج شدند. IWW تهدید کرد که دوباره اعتصابات را آغاز خواهد کرد و بدین صورت آنها دوباره به سرکار خود بازگشتند. هیأت منصفه «اتور» و «جیوانی» را بیگناه اعلام کرد. عصر همان روز در لاورنس ده هزار نفر گردهم آمدند تا آزادی آنها را جشن گیرند.

IWW شعار انتخاباتی خود «یک سندیکای بزرگ» را جدی می‌گرفت. اگر در معدن و یا کارخانه‌ای کارگران خود را سازمان می‌دادند، زن، خارجی، سیاه پوست، کارگران با کمترین سطح تعلیمی، IWW آن‌ها را به عضویت خود می‌پذیرفت. هنگامی که جامعه برادری کارگران جنگل در لوئیزیانا خود را سازمان داد و در سال ۱۹۱۲ (چندی پس از پیروزی لاورنس) «بیل هایوود» را دعوت کرد که برای آن‌ها سخنرانی کند، وی ابراز تعجب کرد که هیچ کارگر سیاه‌پوستی در همایش حاضر نیست. برای وی توضیح داده شد که در لوئیزیانا تشکیل اجتماعات چندنژادی مغایر با قانون است. «هایوود» برای حضار توضیح داد:

شماها باهم در یک کارخانه کار می‌کنید. گه‌گاه یک سیاه و یک سفید مشترکاً درختی را قطع می‌کنند. شما امروز اینجا جمع شده‌اید تا در مورد شرایط کاری خود صحبت کنید. ... چرا در این مورد منطقی فکر نمی‌کنید و سیاه‌پوستان را به این همایش دعوت نمی‌کنید؟ اگر قوانین این اقدام را ممنوع می‌کنند، باید قانون شکنی کرد.



بیل هایوود رهبر کاریسما تیک کارگری ۱۸۶۹ تا ۱۹۲۸

سیاه‌پوستان به کنفرانس دعوت شدند و پس از آن تصمیم گرفتند به عضویت IWW درآیند.

در سال ۱۹۰۰ روی هم‌رفته قریب ۵۰۰ هزار کارمند دفتری زن وجود داشت - در سال ۱۸۷۰ تعداد آن‌ها ۱۹ هزار نفر بود. زنان در شغل‌های تلفنیست، کارمند مغازه و یا پرستار به کار اشتغال داشتند. نیم میلیون

زن معلم بودند و آنها لیگ معلمین را تأسیس کردند که برای این مبارزه می کرد که زنان به دلیل حاملگی، به طور اتوماتیک شغل خود را از دست ندهند. این «قواعد برای معلمین زن» در دفتر رییس مدرسه در یکی از شهرهای ماساچوست بدیوار نصب گردیده بود:

- ازدواج نکنید.
- هیچ گاه بدون اجازه ریاست مدرسه، شهر را ترک نکنید.
- از مقاربت با مردان پرهیزید.
- در بین ساعات ۸ شب تا ۶ صبح در خانه خود باشید.
- در کافه های بستنی فروشی شهر وقت صرف نکنید.
- سیگار نکشید.
- سوار ماشین مردی که پدر و یا برادر شما نیست، نشوید.
- لباس های رنگارنگ به تن نکنید.
- موهای خود را رنگ نکنید.
- لباس هایی که کوتاه تر از ۵ سانت بالای قوزک پاست، به تن نکنید.

شرایط کار زنان در یک کارخانه آبجو سازی در میل واکي را مادر «ماری جونز» که در سال ۱۹۱۰ مدتی در آنجا کار کرده بود این طور توصیف می کند (او در این زمان ۸۰ ساله بود):

دختران بی نوا، محکوم به کار روزانه با کفش ها و لباس های خیس در دستشویی ها، میان سرکارگران خشن و بددهن ... در بوی متعفن آبجوی ترش شده، مجبور بودند جعبه های خالی و پر آبجو را که ۴۵ تا ۷۰ کیلو وزن داشتند بلند کنند. ... رماتیسم یکی از بیماری های مزمن بود و بیماری سل یکی دیگر. ... سرکارگر حتما تعیین می کرد که چه مدت زمانی را دختران اجازه دارند به دست شویی بروند. ... بسیاری از دختران نه خانه و نه والدینی دارند و مجبورند ... با ۳ دلار در هفته مخارج غذا، لباس و محل سکونت خود را تأمین کنند.

زنان لباسشوی خود را سازمان دادند. در سال ۱۹۰۹ کتاب دستورالعمل لیک صنعت سندیکای تجاری زنان راجع به زنان در لباسشویی‌های بخاری نوشت:

آیا مورد پسندتان خواهد بود اگر مجبور باشید در عرض یک دقیقه، یک پیراهن اطو کنید؟ یا تصور کنید ۱۰، ۱۲، ۱۴ و یا حتی ۱۷ ساعت در روز در سالن رختشویی در مقابل دستگاه اطو بایستید، جایی که بخار داغ از میان شکاف‌های زمین بیرون می‌زند! برخی اوقات زمین سیمانی است و آنگاه این‌طور به نظر می‌رسد که انسان روی ذغال داغ ایستاده و کارگران زن خیس عرق. ... شما ... هوایی را استنشاق می‌کنید که از ذرات آمونیاک و جوش شیرین اشباع گردیده! سندیکای کارگران زن لباسشویی ... در شهر این روز طولانی کار را به ۹ ساعت کاهش داد و دستمزدها را ۵۰ درصد بالا برد.

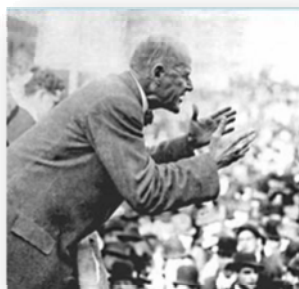
مبارزات کارگری وضعیت کارگران را بهبود بخشیدند، اما منابع کشور در دست شرکت‌های سهامی پر قدرتی که انگیزه شان سود و قدرتشان دولت ایالات متحده آمریکا را تعیین می‌کرد، باقی ماند. یک ایده در فضا موج می‌زد و روزبه‌روز روشن تر و قوی تر می‌شد، ایده‌ای که نه تنها در نظرات کارل مارکس، بلکه در رؤیاهای نویسندگان و هنرمندان، قرن‌ها وجود داشت که: انسان منابع و ذخایر زمین را به طور دستجمعی مورد استفاده قرار دهد تا از آن طریق زندگی بهتری را برای همه و نه فقط برای تعداد خیلی ممکن سازد.

در آستانه سده جدید به تعداد اعتصابات افزوده شد. اگر در دهه ۹۰ قرن نوزده سالیانه به طور متوسط قریب یک هزار اعتصاب صورت می‌گرفت، تعداد آن‌ها در سال ۱۹۰۴ به چهار هزار اعتصاب رسید. قوانین و ارتش همواره از ثروتمندان جانبداری کردند. در این دوران صدها هزار آمریکایی رؤیای سوسیالیسم را در سر می‌پروراندند.

«دبز»، سه سال پس از تأسیس حزب سوسیالیست در سال ۱۹۰۴ نوشت:

«خیلی ساده و بی‌ریا» سندیکای تجارتی گذشته، دیگر خواست‌های امروزی را برآورده نمی‌کند. ... کوشش برای این که هر بخش حرفه‌ای، استقلال خود را فارغ از دیگران حفظ کند، باعث می‌شود که

معضلات حقوقی بزرگتری به وجود آید، تخم نفاق پاشیده شود، به دعوا و سرانجام به انشعاب بیانجامد. ... باید به اعضای سندیکای تجارتی آموخت ... که جنبش کارگری خیلی بیش‌تر، بی‌نهایت بیش‌تر از آنست که تنها افزایش ناچیز دستمزدها را به کمک اعتصابات تحمیل کند؛ که در کنار آن که کوشش می‌کند تا با حداکثر توان خود، شرایط کار اعضای خود را بهبود بخشد، هدف والاتری را دنبال می‌کند و آن نابودی سیستم سرمایه داری مالکیت بر وسایل تولید و پایان بخشیدن به برده‌داری روزمزدی و آزادی طبقه کارگر و اساساً تمامی بشریت است.



اویگن دبز رهبر حزب سوسیالیست آمریکا ۱۸۵۵ تا ۱۹۲۶

آنچه را که «دبز» به جریان انداخت، نتیجه تئوری و یا تحلیل نبود، بلکه به این علت که وی قادر بود با شور و اشتیاق و به نحوی مجاب کننده آنچه را که مردم احساس می‌کردند، بیان کند. نویسنده «هایوود براون» روزی از سوسیالیستی نقل قول کرد که در مورد «دبز» گفته بود: «این مرد پیر با چشموهای آتشین واقعاً معتقد است که چیزی چون برادری همه انسان‌ها وجود دارد. تازه این زیاد جالب نیست؛ تا وقتی که او حضور دارد، منم معتقدم».

«اویگن دبز»، هنگامی که به دنبال اعتصابات «پول مان» زندانی بود، سوسیالیست شده بود. اکنون وی سخنگوی حزبی بود که او را ۵ بار نامزد ریاست جمهوری کرده بود. حزب در لحظه‌ای از تاریخ بیش از ۱۰۰ هزار نفر عضو داشت و در ۳۴۰ شهر و منطقه ۱۲۰۰ منصب رسمی را در اختیار داشت. مهمترین

روزنامه این حزب Appeal to Reason که «دبز» برای آن مقاله می‌نوشت، دارای نیم میلیون آبونمان بود و بسیاری دیگر از روزنامه‌ها سوسیالیستی در کشور به طوریکه روی هم‌رفته قریب یک میلیون نفر نشریات سوسیالیستی را مطالعه می‌کردند.

سوسیالیسم رفته‌رفته از حیطة محدود مهاجرین شهری - سوسیالیست‌های یهودی و آلمانی با زبان‌های ویژه خود - خارج می‌گردید و آمریکایی می‌شد. قوی‌ترین سازمان سوسیالیستی در سال ۱۹۱۴ در اوکلاهما وجود داشت که دارای ۱۲ هزار عضو رسمی (بیش‌تر از شهر نیویورک) و بیش از ۱۰۰ سوسیالیست در مقامات رسمی از جمله شش کرسی نمایندگی در پارلمان ایالتی اوکلاهما بود.

همین‌طور در اوکلاهما، تکزاس، لوئیزیانا و آرکانزاس بیش از ۵۵ هفته‌نامه سوسیالیستی و کمپ‌های تابستانی وجود داشت که هزاران نفر در آن شرکت می‌کردند.

«جیمز گرین» در کتاب خود «سوسیالیسم ریشه علفی» Grass-Roots Socialism این رادیکال‌های جنوب غربی را «مهاجرین مقروض، دهقانان اجاره‌نشین خانه به دوش، کارگران معدن‌های ذغال سنگ و راه آهن، هیزم شکنان «رد بون» از جنگل‌های کاج، و عاظ و معلمین مدرسه که آفتاب سوخته‌های مراتع بودند ... صنعتکاران هنرمند دهات و بی‌دینان ... مردم گمنامی که ایالات متحده آمریکا پدید آورده بود» تعریف می‌کند و ادامه می‌دهد:

جنبش سوسیالیستی ... توسط گروه‌هایی از پوپولیست‌ها قدیمی، کارگران رادیکال معدن‌ها و راه‌آهن که اسمشان در لیست‌های سیاه قرار گرفته بود، به دقت سازماندهی شده بود؛ آن‌ها کادر حرفه‌ای مبلغ و معلم قابل توجهی در اختیار داشتند و گه‌گاه با حضور افراد سرشناسی چون «دبز» و «مادر مری جونز» مورد پشتیبانی قرار می‌گرفتند. ... این هسته کوچک فعالین روزبه‌روز بیش‌تر دگراندیشان محلی را جذب خود می‌کرد. ... و یک گروه بسیار بزرگ‌تری از مبلغین غیرحرفه‌ای، که منطقه را زیرپا می‌گذاشتند، روزنامه می‌فروختند، گروه‌های مطالعاتی تأسیس می‌کردند، مردم محلی را سازماندهی می‌نمودند و سخنرانی‌های

«جعبه پرتغالی» ترتیب می‌دادند.

در جنبش نوعی اشتیاق مذهبی حکمفرما بود، مثلاً در قدرت مجاب کننده «دبز». در سال ۱۹۰۶ پس از دستگیری «بیل های وود» و دو مأمور دیگر اتحادیه کارگران معدن غرب در آیداهو به ظاهراً جرم اتهام

بی‌پایه قتل، دبز در روزنامه Appeal to Reason مقاله‌ای آتشین منتشر ساخت:

به نام و شکل قانون، قتلی طراحی شد که به زودی عملی خواهد گردید. ...

این یک توطئه کثیف، یک فتنه نفر آور و یک رسوایی جهنمی است. ...

اگر آن‌ها کوشش کنند، «مویر» Moyer، «های وود» و برادران آن‌ها را به قتل رسانند، دست کم یک

میلیون نفر انقلابی مسلح در مقابل آن‌ها قرار خواهند گرفت. ...

دادگاه‌های سرمایه داری هیچ‌گاه کاری برای طبقه کارگر انجام نداده اند و کاری هم انجام نخواهند داد....

تشکیل یک کنفرانس انقلابی فوق العاده پرولتاریا ... لازم به نظر می‌رسد و اگر اقدامات رادیکالی لازم

شود، می‌توان به عنوان پیش پرده یک قیام توده‌ای، یک اعتصاب عمومی ترتیب داد و صنایع را فلج کرد.

اگر پلوتوکرات‌ها برنامه را به اجرا گذارند، ما آن را به پایان خواهیم برد.

«تئودور روزولت» پس از این که این مقاله را خواند، یکی نسخه کپی شده آن را به دادستان کل کشور

«و.ه. موودی» W.H.Moody ارسال کرد و در کنار آن نوشت: «آیا می‌توان از نظر قانونی علیه «دبز» و

صاحب روزنامه اقدامی کرد؟»

وقتی که موفقیت سوسیالیست‌ها در کسب آرای انتخاباتی افزایش یافت (دبز در سال ۱۹۱۲، ۹۰۰ هزار

رأی به خود اختصاص داد که دو برابر تعداد آرای او در سال ۱۹۰۸ بود) و هنگامی که به این فکر افتادند

که چگونه می‌توان تعداد بیش‌تری از مردم را به سوی خویش جلب کنند، از سیاست‌های تاکتیکی IWW

مثل «خرابکاری» و «خشونت» فاصله گرفتند و در سال ۱۹۱۳ «بیل هایوود» را که گویا مبلغ خشونت

بود از هیأت اجراییه حزب سوسیالیست اخراج کردند، در حالی که برخی از مقالات دبز بسیار تهییج کننده

تر بود.

زنان در جنبش سوسیالیستی بسیار فعال بودند، بیش تر در نقش کارگر ساده تا رهبر ولی البته گاهی نیز به عنوان منتقدین شدید رویکردهای سوسیالیستی. «هلن کلر» Helen Keller، زن بسیار با استعداد نابینا، ناشنوا و لال با قدرت تخیلی بی اندازه قوی، اخراج «بیل های وود» را طی نامه‌ای به روزنامه «کال» در نیویورک این طور تفسیر کرد:

با تأسف عمیق حملات علیه رفیق «های وود» را خواندم ... یک چنین دعوای بی ارج و مرتبته میان

جناح‌ها، که می‌بایستی متحد باشند و آن‌هم درست در خطرترین لحظات مبارزه پرولتاریا. ...

آیا باید در مقابل نیازهای کارگران بی‌چاره، برای اختلاف نظرات در مورد سیاست‌های کاربردی حزب اولویت قایل شد؟ ... در حالی که زنان و کودکان بی‌شماری با قلب‌های شکسته، روزهای طولانی خود را با ویران سازی جسم خود می‌گذرانند، ما با مبارزه علیه یکدیگر مشغولیم. بهتر است خجالت بکشیم!

در سال ۱۹۰۴ تنها ۳ درصد اعضای حزب سوسیالیست را زنان تشکیل می‌دادند. در همایش ملی این حزب در همان سال تنها ۸ نماینده زن شرکت کرده بودند. اما در طی فقط چند سال سازمان‌های محلی سوسیالیستی زنان و همین‌طور مجلات سراسری «زن سوسیالیست» رفته‌رفته تعداد بیش تری از زنان را جلب حزب نمودند، به طوری که در سال ۱۹۱۳، ۱۵ درصد از اعضای حزب را زنان تشکیل می‌دادند. ناشر «زن سوسیالیست» خانم «ژوزفین کانگر کانگو» Josephine Conger-Kaneko بر اهمیت گروه‌های مستقل زنان تکیه می‌کرد:

در سازمان‌های مستقل و جدا می‌تواند حتا بی‌سوادترین زن ضعیف خیلی سریع بیاموزد که چگونه می‌توان جلسه‌ای را ریاست کرد، پیشنهاد مطرح نمود و با «سخنرانی» کوچکی از موضع خویش دفاع کرد. پس از یک یا دو سال تمرین او قادر خواهد بود با مردان همکاری کند. و در اینجا اختلاف فاحشی میان این نوع همکاری با مردان و یا با ترس آمیخته به اطاعت از قدرت خشونت‌بار آن‌ها یک گوشه نشستن وجود دارد.

زنان سوسیالیست در جنبش فمینیستی اوایل سال‌های ۱۹۰۰ فعال بودند. بنابر اظهارات «کیت ریچاردز او هایر» Kate Richards O`Hare که یکی از رهبران سوسیالیست در اکلاهما بود، زنان سوسیالیست نیویورک بسیار خوب سازماندهی شده بودند. در اوج ساز و کار زنان در جهت رفراندوم برای حق شرکت زنان در انتخاب در سال ۱۹۱۵، آن‌ها بیش از ۶۰ هزار شبه‌نامه به زبان انگلیسی و ۵۰ هزار به زبان «یدیش» (زبان خاص یهودیان) پخش کردند، ۲۵۰۰ کتاب یک سنتی، ۱۵۰۰ کتاب ۵ سنتی به فروش رساندند، ۴۰ هزار پلاکات نصب نمودند و ۱۰۰ جلسه ترتیب دادند.

ولی آیا برای زنان مشکلاتی نیز وجود داشت که خارج از حیطه سیاست و اقتصاد باشد و تحت یک سیستم سوسیالیستی نیز به طور اتوماتیک حل نشود؟ آیا اگر در همان گام اول پایه و اساس اقتصادی استثمار زنان از میان برداشته می‌شد، تساوی حقوق آنان نیز برقرار می‌گردید؟ مبارزه برای حق شرکت در انتخابات و یا مبارزه برای تغییر رادیکال چیز دیگری، اصلاً معنی داشت؟ هرچه جنبش زنان در اوایل قرن بیستم بیش‌تر رشد کرد و هرچه زنان برای حق شرکت در انتخابات، شناختن تساوی حقوق در همه عرصه‌ها از جمله روابط جنسی و زناشویی دهان خود را بیش‌تر باز کردند، خود را بهتر متشکل نمودند، بیش‌تر اعتراض کردند و متینگ دادند، به همان اندازه برخوردها شدیدتر شد.

«شارلت پرکینز جیلمان» Charlotte Perkins Gilman که در نگاشته‌هایش بر مسأله تعیین‌کننده تساوی حقوق اقتصادی بین زن و مرد تاکید داشت، شعری به نام «سوسیالیست و حق انتخاب زنان» نوشت که این‌طور پایان می‌پذیرد:

سوسیالیست می‌گفت:

«جهان برپاخاسته، زنان را ارتقاء خواهد داد»

طرفدار حق انتخاب زنان پافشاری می‌کند:

«تو اصلاً قادر نیستی دنیا را برپا کنی

وقتی که نیمی از آن پایین نگاه داشته می‌شود»

جهان بیدار شد و با زخم زبان گفت:

«کار هر دوی شما یکی است»

با یکدیگر کار کنید، یا جدا از هم کار کنید.

هر دو با تمام قوا کار کنید.

مهم این است که هر دو مبارزه کنید!»

هنگامی که «سوزان آنتونی» Susan Anthony در هشتاد سالگی سخنرانی «اویگن دبز» را شنید (او یک بار ۲۵ سال پیش پای سخنرانی وی نشسته بود ولی از آن به بعد او را ندیده بود) با گرمی دست‌های یکدیگر را فشردند و کوتاه با یکدیگر صحبت کردند. او خندان گفت: «به ما حق شرکت در انتخابات بدهید و ما به شما سوسیالیسم خواهیم داد.» «دبز» جواب داد: «شما به ما سوسیالیسم بدهید و ما به شما حق شرکت در انتخابات را خواهیم داد.»

زنانی هم وجود داشتند که مایل بودند حتماً هر دو هدف، یعنی سوسیالیسم و فمینیسم را با یکدیگر تلفیق کنند، مثل «کرایستل ایستمان» Crystal Eastman که رؤیای راه‌های جدیدی را در سر می‌پروراندند که چگونه مردان و زنان، فارغ از سیستم زناشویی سنتی بایکدیگر زندگی کنند و استقلال خود را حفظ نمایند. او سوسیالیست بود اما یک‌بار نوشت که هرزنی «می‌داند که تنها سیستم کسب سود نیست که بردگی زن را ممکن می‌سازد. بردگی زن دارای ابعاد گسترده تری است و به همان دلیل رهایی کامل او تنها با از بین رفتن سرمایه داری تأمین نمی‌گردد.»

در ۱۵ سال اول قرن بیستم به تعداد زنان در طبقه کارگر و تجربیات آن‌ها در مبارزات کارگری افزوده شد. برخی از زنان از طبقات متوسط که از خود آگاهی لازم در مورد استثمار زنان برخوردار بودند و می‌خواستند کاری انجام دهند، به تحصیل می‌پرداختند و درک می‌کردند که دارای ارزش بیش‌تری از زنان خانه دارند. تاریخ‌شناس «ویلیام چیف» William Chafe در کتاب خود «زنان و برابری» نوشت:

دختران دانشجو، با اعتماد به نفسی بسیار قوی و سرشار از شور و اشتیاق می‌خواستند جهان را بهبود بخشند. آن‌ها پزشک، پرفسور، مددکار اجتماعی، وکیل دادگستری و آرشیست شدند. آن‌ها مصمم به فتح قله‌ها و آکنده از حس رفاقت، توانستند با وجود موانع عظیمی که بر سر راه آن‌ها قرار داشت، رکوردهای چشم‌گیری از توان خود عرضه کنند. «جین آدامز» *Jane Addams* «گریس و ادیت آبت» *Grace & Edith Abbot*، «آلیس هامیلتون» *Alice Hamilton*، «جولیا لاثروپ» *Julia Lathrop*، «فلورنس کلی» *Florence Kelly*، همگی به این نسل از زنان پیشرو تعلق دارند که پایه رفرفرم‌های اجتماعی در دو دهه اول قرن بیستم را بنا نهادند.

آن‌ها به مقابله با فرهنگ تبلیغی مجلات توده‌ای می‌پرداختند، که نقش زنان را، همراه، همسر و یا خانه دار تبلیغ می‌کردند. برخی از این زنان فمینیست ازدواج کردند و برخی مجرد ماندند. ولی همه آن‌ها با مشکل رابطه با مردان درگیر بودند و به آن می‌پرداختند مثل «مارگریت زانگر» *Margaret Sanger*، یکی از پیشکسوتان اطلاعات در مورد کنترل زایمان، که به ظاهر دارای یک زندگی زناشویی هرچند محدود شده ولی خوشبخت بود که سرانجام به اختلال روحی دچار گردید. او مجبور شد فرزند و همسرش را ترک کند تا بتواند زندگی خویش را دوباره از نو آغاز کند تا دوباره به ثبات روحی خویش دست یابد. «سانگر» در زن و آزمون جدید *Woman and the new Race* نوشت: «هیچ زنی تا وقتی که مالک و حاکم بر جسم خویش نیست، نمی‌تواند خود را آزاد بنامد. هیچ زنی، تا وقتی که نتواند آگاهانه تصمیم گیرد که آیا مایل است مادر شود یا خیر، آزاد نیست.»

این یک مسأله پیچیده بود. مثلاً «کیت ریچاردز او هیر» *Kate Richards O`Hare* به خانه داری و کانون خانواده باور داشت ولی تصور می‌کرد که سوسیالیسم آن را بهبود خواهد بخشید. هنگامی که وی در سال ۱۹۱۰ در کانزاس سیتی برای انتخابات کنگره نامزد شد، گفت: «من با تمام تارو پود هستی‌ام آرزومند یک زندگی ساده، خانه و داشتن چند فرزندم... سوسیالیسم لازم است تا بتوان این خانه و کاشانه را دوباره برپا ساخت.»

ولی از طرف دیگر «الیزابت گورلی فلین» Elizabeth Gurleyb Flynn در کتاب خاطرات خود دختر یاغی Rebel Girl نوشت:

زندگی خانه‌داری و احتمالاً یک خانواده بزرگ مرا تحریک نمی‌کند. ... من مایلیم سخنرانی کنم و بنویسم، سفر کنم، با مردم آشنا شوم، شهرها را بازدید کنم، برای IWW سازماندهی کنم. من دلیلی ندیدم که چرا من به عنوان یک زن باید از کار خود دست بکشم.

در حالی که بسیاری از زنان در این دوره بسیار رادیکال بودند، زنان سوسیالیست و آنارشیست بیش‌تر مسأله حق شرکت زنان در انتخابات را دنبال می‌کردند و پشتیبانی توده‌ای در اختیار فمینیسم می‌گذارند. مبارزین باسابقه سندیکایی مثل «روز شنایدرمان» Rose Schneiderman از کارگران نساجی به جنبش حق شرکت در انتخابات پیوستند. او در یک نشست سندیکای مس کاران در نیویورک در جواب سیاستمداری که گفته بود، زنانی که اجازه داشته باشند انتخاب کنند، ظرافت زنانگی خود را از دست می‌دهند، گفت: زنان لباسشوی ... روزانه ۱۳ یا ۱۴ ساعت در بخار وحشتناک و در گرمای غیر قابل تحمل می‌ایستند و دستهایشان در نشاسته داغ قرار دارد. مطمئناً سالی یک بار یک ورقه رأی را به درون صندوق رأی انداختند آنقدر از زیبایی و لطافت آنها نخواهد کاست که روز و شب در ریخته‌گری و یا لباسشویی ایستادن.

با آغاز هر بهاری متینگ‌ها در نیویورک برای کسب حق شرکت در انتخابات بزرگ‌تر می‌شد. بریده‌ای از یک روزنامه در سال ۱۹۱۲:

در کنار خیابان پنجم، از چهارراه واشنگتن، جایی که متینگ شکل می‌گرفت تا خیابان ۵۷، جایی که به پایان می‌رفت هزاران زن و مرد نیویورکی اجتماع می‌کردند و هرچهارراهی در طول مسیر را مسدود می‌نمودند. بسیاری از آنها مایل بودند که بخندند و یا مزاح کنند ولی هیچکس دست به این کار نمی‌زد. تصویر با ابهت صفوف زنان که در رده‌های ۵ نفری در وسط خیابان رژه می‌رفتند، هرگونه فکر مزاح و استهزاء را در نطفه خفه می‌کرد. ... دکترها، وکلا، آرشیتکت‌ها، هنرمندان، هنرپیشگان، مجسمه‌سازان، گارسون‌ها و خدمه خانگی، گروه عظیمی از زنان کارگر صنایع ... آنها چنان با صلابت و قدرت رژه

می‌رفتند که توده‌ای که کنار خیابان ایستاده بود را متعجب می‌ساخت.

در بهار سال ۱۹۱۳ نیویورک تایمز گزارشی از واشنگتن گزارش داد:

با متینگ امروزی در مورد حق شرکت زنان در انتخابات، پایتخت شاهد بزرگترین متینگ زنان در تاریخ

خود بود. ... در این میتینگ بیش از ۵۰۰۰ زن در خیابان پنسیلوانیا رژه رفتند. ... این یک میتینگ تعجب

برانگیزی بود. تخمین زده شده که بیش از ۵۰۰ هزار نفر ناظر بودند که چگونه زنان برای احقاق

خواسته‌های خود رژه می‌روند.

برخی از زنان رادیکال در شک و تردید بودند. «اما گولدمان» Emma Goldman که یک آنارشیست و یک

فمینیست بود، نظر خود در مورد حق شرکت زنان در انتخابات را به شیوه صریح و متداول خود مطرح

می‌ساخت:



حق شرکت در انتخابات برای عموم بت‌واره و «فتیش» مدرن ما شده است. ... زنان در استرالیا و نیوزلاند

می‌توانند در انتخابات شرکت کنند و کمک کنند تا قوانینی به تصویب رسد. اما آیا شرایط کار در آنجا

بهبتر شده است؟ ...

تاریخ فعالیت‌های سیاسی بشر نشان می‌دهد که این نوع فعالیت‌ها آن دستاوردی را به همراه نداشتند که

نشود آن را از طریق مستقیم تر، مناسب تر و پایدارتر به دست آورد. در واقع این‌طور است که هر

دستاورد کوچکی در اثر مبارزه مستمر و زورآزمایی برای تحمیل اراده خود به دست آمده و نه در اثر حق

شرکت در انتخابات. اصلاً هیچ دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم، صندوق انتخابات به زنان در راه آزادی آنها کمک کرده و یا کمک خواهد کرد. ...

تکامل آنها، آزادی آنها و استقلال آنها باید توسط خود آنها ممکن گردد. در ابتدا به این صورت که آنها شخصیت خویش را تفهیم کنند. دوم این که به هیچ کس اجازه استفاده از جسم خود را ندهند، به این صورت که اگر مایل نباشند طفلی به دنیا آورند، از حاملگی خود جلوگیری کنند؛ به این صورت که زندگی خود را ساده تر ولی عمیقتر و پرمتر سازند و نپذیرند که خادم خداوند، دولت، جامعه، مرد، خانواده و غیره باشند. ... تنها این کار و نه صندوق انتخابات زنان را آزاد خواهد ساخت.

و «هلن کلر» در سال ۱۹۱۱ به یکی از طرفداران حقوق زن در انگلیس نوشت:

دمکراسی ما تنها به اسم وجود دارد. آیا ما انتخاب می‌کنیم؟ فرض کنیم که کردیم. یعنی چه؟ یعنی این که ما میان دو ارگان اوتوکرات واقعی، یکی را انتخاب می‌کنیم. یعنی ما میان «رام دارام رام» و «رام دارام ریم» انتخاب می‌کنیم. ...

شما برای زنان حق شرکت در انتخابات خواستارید. هنگامی که ده/یازدهم زمین در بریتانیای کبیر به ۲۰۰ هزار نفر تعلق دارد و تنها یک/یازدهم بقیه به ۴۰ میلیون نفر، این آرا می‌تواند چه چیز بدست آورد؟ آیا مردان شما با میلیون‌ها رأی خود توانستند خود را از این بی‌عدالتی آزاد سازند؟

«اما گولدمان» بهبود وضعیت زنان را به دوران تحقق جامعه سوسیالیستی در آینده‌ای موهوم موکول ساخت. او خواستار اقدامات مستقیم‌تر و بی‌واسطه‌تری از حق شرکت در انتخابات بود. «هلن کلر» هم با این که آنارشویست نبود به مبارزه مستمر در فراسوی صندوق انتخابات اعتقاد داشت. نایینا و ناشنوا با فکر و قلم خود به مبارزه ادامه می‌داد. هنگامی که وی به یک سوسیالیست فعال و علنی مبدل گردید، روزنامه «عقاب» از بروکلین که تا آن لحظه او را مانند قهرمانی بزرگ داشته بود، نوشت «اشتباهات وی ناشی از مرزهای قابل رویت تکامل اوست.» روزنامه «عقاب» به واکنش او وقعی نهاد ولی روزنامه «کال» چاپ نیویورک آن را انتشار داد. «کلر» نوشت که ناشر روزنامه «عقاب» هنگامی که با او آشنا شده بود، او را

بسیار مورد تمجید قرار داده بود. «اما اکنون که من خود را هوادار سوسیالیسم اعلام کردم، به من و به
انظار عمومی یادآور می‌شود که من نابینا و ناشنایم و لذا بسیار مستعد خطا کردم.» او ادامه داد:

اوه، روزنامه مسخره بروکلینی «عقاب»! عجب پرنده دست و پا چلفتی! از نظر اجتماعی کور و کر، از
یک سیستم غیرقابل تحمل دفاع می‌کند، سیستمی که مسؤول بخش عظیمی از کور و کری فیزیکی است
که ما کوشش می‌کنیم آن‌ها را از میان برداریم... «عقاب» و من در جنگیم. من از سیستمی که او معرف
آنست، متنفرم... اگر قصد مقابله دارد، عادلانه مبارزه کند. این نه یک مبارزه عادلانه و نه استدلال خوبی
است که به من و دیگران یادآوری شود که من نه می‌توانم ببینم و نه بشنوم. من قادر به خواندنم. من
می‌توانم تمام کتب سوسیالیستی، که وقت خواندن آن‌ها را دارم، به انگلیسی، آلمانی و فرانسوی بخوانم.
اگر ناشر «عقاب» می‌توانست برخی از این کتب را مطالعه کند، شاید مرد با شعورتری می‌شد و
می‌توانست روزنامه بهتری انتشار دهد. اگر من روزی بتوانم با یک کتاب سوسیالیستی، آنطور که آرزو
دارم، به جنبش سوسیالیستی کمک کنم، می‌دانم که نام آن چه باید باشد: کوری صنعتی و کری اجتماعی.

«مادر جونز» ظاهراً زیاد علاقه‌ای به جنبش فمینیستی نداشت. او سرمشغول سازماندهی کارگران معدن‌ها و
نساجی و زنان و فرزندان آن‌ها بود. یکی از اعمال بزرگ او، سازماندهی مارش کودکان به واشنگتن علیه
کار کودکان بود. (در آغاز قرن بیستم بیش از ۲۸۴۰۰۰ کودک بین ۱۰ تا ۱۵ سال در معدن‌ها،
کارخانه‌های بافندگی و دیگر کارخانه‌ها به کار اشتغال داشتند.) او این وضعیت را این‌طور توصیف
می‌کرد:

در بهار ۱۹۰۳ به کنزینگتون در ایالت پنسیلوانیا رفتم که ۷۵ هزار کارگر نساجی در آن جادر اعتصاب
بود. از این تعداد دست کم ۱۰ هزار نفر آن‌ها کودک خردسال بودند. اعتصاب کنندگان خواستار دستمزد
بیش‌تر و ساعات کار کمتر بودند. هرروز بچه‌ها به مقر اصلی سندیکا می‌آمدند که برخی از آن‌ها دستشان،
شستشان و یا انگشتانشان قطع شده بود. آن‌ها موجودات کوچک و خمیده‌ای بودند، لاغر و با شانه‌های

افتاده. ...

من از برخی از والدین اطفال سؤال کردم که اگر به آنها قول دهم که همگی آنها را سالم بازآورم آیا آنها حاضرند اطفال خود را برای یک هفته و یا ده روز به من بسپارند، ... مردی به نام «سوینی»
Sweeny همراه ما شد. ... برخی از زنان و مردان به گروه ما پیوستند. ... کودکان در کوله پشتی‌های خود چاقو چنگال، لیوان فلزی و بشقاب حمل می‌کردند. یکی از اطفال طبلی داشت و دیگری یک سوت. ... ما شعرهای پارچه‌ای با خود حمل می‌کردیم که نوشته شده بود: «ما وقت می‌خواهیم که بازی کنیم!»

کودکان از نیوجرسی و نیویورک به «اویستر بی» در جنوب روان شدند و کوشش کردند با پرزیدنت «تئودور روزولت» ملاقات کنند. او از پذیرفتن آنها خودداری کرد. «ولی مارش ما به هدف خود رسید. ما توجه ملت را به جنایت کار اطفال جلب کردیم.»

در همان سال کودکان در فیلادلفیا که ۶۰ ساعت در هفته در صنایع نساجی به کار اشتغال داشتند، اعتصاب کردند؛ آنها تابلوهایی با خود حمل می‌کردند: «ما می‌خواهیم به مدرسه رویم!» و یا «۵۵ ساعت کار یا هیچ!»

وقتی که انسان پرونده‌های پلیس در مورد خانم «لیزابت گورلی فلین» را مطالعه می‌کند، درمی‌یابد که برخی از افراد رادیکال در این سال‌ها، چه انرژی و آتشی در درون خود می‌پروراندند:

۱۹۰۶ تا ۱۹۱۶ سازمانده، سخنران *IWW*

۱۹۱۸ تا ۱۹۲۴ سازمانده، جمعیت دفاع از کارگران

در نیویورک دستگیر شد، ۱۹۰۶، مبارزه برای آزادی بیان، رد شد؛ در اسپوکین، واشنگتن، مبارزه فعال برای آزادی بیان، ۱۹۰۹ دستگیر شد، میسولا، مونتانا. ۱۹۰۹ در یک مبارزه *IWW* برای آزادی بیان؛ اسپوکین، واشنگتن مبارزه *IWW* برای آزادی بیان، صدها نفر دستگیر شدند. سه بار در فیلادلفیا دستگیر

شد. ۱۹۱۱ شرکت در اعتصابات کارخانه لکوموتیو سازی بالدوین؛ شرکت در اعتصاب کارخانه‌ها نساجی «لاورنس»، ۱۹۱۲؛ اعتصاب کارگران هتل در سال ۱۹۱۲ در نیویورک؛ اعتصاب کارخانه‌های نساجی «پاترسون» در سال ۱۹۱۳؛ وکالت در مورد «اتور - جیوانیتی» در سال ۱۹۱۲؛ اعتصاب «مسابا - رینج» در مینسوتا در سال ۱۹۱۶؛ کیس «اورت» IWW در اسپوکین، واشنگتن در سال ۱۹۱۶، دفاع از «جو هیل» در سال ۱۹۱۴، در سال ۱۹۱۷ در «دولوت» مینسوتا دستگیر شد، اتهام ولگردی طبق قانونی که وضع گردیده بود تا از فعالیتهای IWW و سخنرانان مسالمت‌جو و ضدجنگ آن جلوگیری به عمل آید. اتهام رد شد. در کیس IWW ۱۹۱۷ در شیکاگو متهم شد.

زنان سیاه پوست خود را با استعمار دوگانه مواجه می‌دیدند. یک دایه سیاه‌پوست جوان در سال ۱۹۱۲ به روزنامه‌ای نوشت:

ما کارمندان بی‌نوا سیاه پوست زن در جنوب با مبارزه وحشتناکی روبه رو هستیم. ... از یک طرف مورد آزار مردان سیاه پوست قرار داریم، که در اصل باید محافظین طبیعی ما باشند؛ و یا این که به عنوان آشپز در آشپزخانه و یا بر سر طشت رخت شویی، ماشین خیاطی، کالسکه بچه و یا میز اطو کشی، ارزشمان کمی از اسب بارکش، حیوان حمل و یا برده بیش‌تر است.

در اوایل قرن بیستم، که نسل‌های فراوانی از دانشمندان سفیدپوست آن را «دوران پیشرفت و ترقی» نامیدند، در هر هفته مثله صورت می‌گرفت؛ سیاه‌پوستان شمال و جنوب به حقیرترین نقطه از زندگی خود رسیده بودند. بقول تاریخ‌شناس سیاه‌پوست «رایفورد لوگان» Rayford Logan «نقطه نادر». در سال ۱۹۱۰ روی هم رفته ۱۰ میلیون سیاه‌پوست در ایالات متحده آمریکا وجود داشت که ۹ میلیون آن‌ها در جنوب می‌زیستند.

دولت‌های ایالات متحده، چه دمکرات و چه جمهوری‌خواه (در بین سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۲۱ تئودور روزولت، ویلیام هوارد تافت، وودرو ویلسون روسای جمهور کشور آمریکا بودند) نظاره می‌کردند که

چگونه سیاه‌پوستان مثله می‌شوند و به ناآرامی‌های خونین علیه سیاه‌پوستان در استایدزبورو Statesboro، جورجیا، براونزویل Brownsville، تکزاس، آتلانتا می‌نگریستند و هیچ قدمی بر نمی‌داشتند.

سیاه‌پوستان در حزب سوسیالیست عضویت داشتند، لکن حزب سوسیالیست کوشش زیادی برای حل مسأله نژادی به خرج نمی‌داد. «رای جینجر» Ray Ginger در مورد «دبز» می‌نویسد: «وقتی که به دبز پیشنهادی نژادی نسبت داده می‌شد، همیشه آن را به طور علنی تکذیب می‌کرد. وی همواره بر برابری مطلق تکیه داشت ولی نمی‌توانست این موضع‌گیری را بپذیرد که گه‌گاه اقدامات ویژه‌ای برای نایل شدن به این برابری لازم است.»

سیاهان به سازماندهی خود پرداختند: در سال ۱۹۰۳ شورای ملی آفرو-آمریکایی تأسیس شد تا علیه مثله کردن، برده‌داری، تبعیض نژادی، ممانعت از شرکت در انتخابات دست به اعتراض زند. هم‌زمان با آن انجمن ملی زنان سیاه پوست تشکیل شد و تبعیض نژادی و اعمال مثله را محکوم کرد. در سال ۱۹۰۶ در جورجیا همایشی برای احقاق حقوق برابر ترتیب داده شد که طی آن مطرح شد که از سال ۱۸۸۵ به بعد قریب ۲۶۰ نفر از شهروندان سیاه‌پوست از طریق مثله به قتل رسیده‌اند. آن‌ها خواستار حق شرکت در انتخابات، حق پیوستن به نیروهای مسلح ایالتی و حق انتخاب شدن به عنوان هیأت منصفه بودند. آن‌ها پذیرفتند که سیاه‌پوستان باید سخت کوشش کنند. «و در عین حال باید تبلیغ کنیم، اعتراض نماییم، تظاهرات ترتیب دهیم و مکرراً علیه نقض حقوق شهروندی و انسانی خود اعتراض نماییم.»

«و.ا.ب. دوبوا» که در آتلانتا، ایالت جورجیا تدریس می‌کرد، در سال ۱۹۰۵ نامه‌ای به رهبران سیاه پوست در سراسر کشور ارسال کرد و آن‌ها را به شرکت در کنفرانسی در بوفالو، در فراسوی مرز کانادا در نزدیکی آبشارهای نیاگارا دعوت کرد. این کنفرانس آغاز «جنبش نیاگارا» بود.

«دوبوا» که در ماساچوست دنیا آمده بود اولین سیاه پستی بود که مفتخر بدریافت تیتر دکتری از

دانشگاه هاروارد شده بود (۱۸۹۵). وی در آن هنگام تازه کتاب شاعرانه و با ارزش خود روح مردم سیاه پوست *The Souls of the Black Folks* به پایان رسانده و انتشار داده بود. دوبا هوادر سوسیالیست‌ها بود ولی تنها مدت کوتاهی در این حزب عضویت داشت.



دوبا ۱۸۶۸ تا ۱۹۶۳

یکی از همکاران او در گردهم آوری همایش سیاه پوستان، «ویلیام مونرو تروتر» William Monroe Trotter بود، یک سیاه‌پوست جوان از بوستون با نظریات بسیار رادیکال، که یک هفته‌نامه به نام «گاردین» *Gurdian* انتشار می‌داد. وی در نشریه خود نظرات معتدل «بروکر ت. واشنگتن» را به باد انتقاد می‌گرفت. هنگامی که «واشنگتن» در سال ۱۹۰۳ در مقابل ۲۰۰۰ نفر در کلیسایی در بوستون سخنرانی می‌کرد، «تروتر» و هوادارانش ۹ سؤال تحریک‌آمیز تهیه و طرح کردند که به تشنج و دعوا منجر شد. «تروتر» و یکی از دوستانش دستگیر شدند. این باعث شد که جو متشنج، متشنج تر شود و «دوبا» را برآن دارد تا همایش نیاگارا را ترتیب دهد. لحن سخن گروه نیاگارا بسیار جدی بود:

ما اجازه نمی‌دهیم که این نگرش جاودانی شود که کاکاسیاه آمریکایی کم ارزش است، سرکوب می‌پذیرد و حتا باوجود توهین‌ها، آن‌ها را مورد بخشایش قرار می‌دهد. شاید ما به دلیل ناچاری تسلیم شویم، اما صدای اعتراض ۱۰ میلیون آمریکایی اجازه ندارد هیچ‌گاه قطع گردد و تا وقتی که در آمریکا عدالت

حکمفرما نشده، گوش‌های برادران ما را راحت بگذارد.

ناآرامی‌های نژادی در اسپرینگفیلد در ایالت الینویز در سال ۱۹۱۰ به تأسیس انجمن ملی برای پیشرفت مردم رنگین پوست (NAACP) انجامید. در رهبری این سازمان نوین سفیدپوستان غالب بودند؛ «دوبوا» تنها سیاه‌پوست عضو هیأت ریسه بود. علاوه بر آن وی اولین ناشر مجله NAACP به نام «کریزیس» The Crisis بود. NAACP خود را روی مسایل حقوقی و روشنگری متمرکز ساخته بود ولی «دوبوا» روحی را که در منشور جنبش نیاگارا وجود داشت منعکس می‌نمود: «تبلیغات مجدانه مردان، راه آزادی است.»

برای سیاه‌پوستان، فمینیست‌ها، کنشگران کارگری و سوسیالیست‌های این دوران مشخص بود که نمی‌توان به دولت ملی امید بست. هرچند که این دوران، «دوران پیشرفت» و آغاز دوران رفورها محسوب می‌شد اما رفورها همگی از روی بی‌میلی و بی‌رغبتی و هدف آن‌ها تنها آرام کردن جنبش توده‌ای بود و نه این که بخواهد تغییرات اساسی را پایه گذارد.

قوانین نوینی به تصویب رسیدند که باعث اطلاق صفت «مترقی» به این دوران شدند. طی دوران ریاست جمهوری «تئودور روزولت» مثلاً می‌توان لایحه قانون کنترل گوشت و یا ابتکار «هپبورن» برای تنظیم خط آهن و لوله‌های نفت و یا لایحه خالص بودن مواد غذایی و یا داروها را نام برد. تحت ریاست جمهوری «تافت» Taft لایحه «مان - الکینز» Mann - Elkins که سیستم تلفن و تلگراف را تحت کنترل نیمه دولتی کمیسیون تجارت قرار داد. در دوران ریاست جمهوری «وودرو ویلسون» کمیسیون تجارتي کشوری به وجود آمد تا رشد انحصارات تحت کنترل باقی بماند. قانون در مورد ذخیره ارزی ملی Federal Reserve Act می‌بایستی که پول و سیستم بانکی کشور را کنترل کند. در دوران ریاست جمهوری «تافت» ۱۶ همین ماده الحاقی قانون اساسی به تصویب رسید که مالیات بردرآمد طبقه بندی شده را ممکن می‌ساخت و همین‌طور ماده الحاقی شماره ۱۷ که انتخاب مستقیم سناتورها توسط مردم و نه مثل گذشته توسط مجالس دولتی، آن‌طور که در قانون اساسی اولیه تعیین شده بود، را میسر ساخت. علاوه بر آن تعداد

زیادی از ایالات در این دوران قوانینی را به تصویب رساندند که دستمزدها و ساعات کار را تنظیم می‌کرد و بازرسی ایمنی کارخانه‌ها را مقرر می‌داشت و در صورت وقوع حادثه کاری، پرداخت غرامت به کارگران مصدوم را تنظیم می‌نمود.

دوران، دوران بررسی‌های علنی بود تا اعتراضات را آرام سازد. در سال ۱۹۱۳ کمیته «پیو» Pujio وابسته به کنگره تمرکز قدرت دنیای بانکی را مورد بررسی قرارداد و کمیسیون روابط اقتصادی وابسته به مجلس سنا جلسات شنودی در مورد درگیری میان کارگران و مدیریت ترتیب داد.

بدیهی است که مردم ساده نیز تا حدی از این تغییرات منتفع می‌گردیدند. سیستم بسیار غنی، خلاق و پیچیده بود. این سیستم قادر بود به انسان‌های زیادی از طبقه کارگر بخشی از ثروت خود را عطا کند و از این طریق سپر حفاظتی میان پایه و راس جامعه به وجود آورد. تحقیقاتی که در مورد مهاجرین در نیویورک در بین سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۵ صورت گرفت نشان داد که ۳۲ درصد از ایتالیایی‌ها و یهودیان از بخش کارگران یدی به اقشار فوقانی (هرچند که نه زیاد بالا) ترقی کردند. در ضمن این امر نیز حقیقت دارد که بسیاری از مهاجرین ایتالیایی امکانات موجود برای ماندن را زیاد مطلوب در نیافتند. در طی مدت زمانی چهارساله ۷۳ درصد از ایتالیایی‌های مهاجر، دوباره نیویورک را ترک کردند. با این وجود تعداد زیادی از ایتالیایی‌ها کارگر ساختمان شدند و خیلی از یهودیان نیز تاجر و کارگر متخصص و توانستند به این صورت در درون درگیری طبقات، به شکل عایقی از طبقه متوسط عمل کنند.

اما شرایط اساسی، حداقل برای دهقانان مستاجر، کارگران کارخانه‌ها، سرنشینان بی‌قول‌ها، کارگران معدن و کارگران کشاورز، چه زن و چه مرد، چه سفید و چه سیاه هیچ تغییری نیافت. «روبرت ویب» Robert Wiebe جنبش پیشرفت را کوشش سیستم برای انطباق خود با تغییرات در شرف وقوع می‌داند. «سیستم کوشش می‌کرد تا در جهانی که در حال تغییرات بی‌پایان بود، به کمک قواعد و اقدامات عام، تسلسل و اعتماد ایجاد کند. سیستم به دولت قدرت بسیار عظیم تری تفویض کرد ... و به اقتدار دولت مرکزی

افزود. «هارولد فالکنر» Harold Faulkner به این نتیجه رسید که افزایش درک اهمیت یک دولت قوی به «نفع گروه‌های اقتصادی بانفوذ» تمام شد.

«گابریل کولکو» Gabriel Kolko آن را پدید آمدن «سرمایه داری سیاسی» می‌نامد، که سرمایه داران کنترل قوی تری بر سیستم سیاسی اعمال می‌دارند، زیرا که بخش خصوص موفق نشد مانع اعتراض از پایین را شود. به گفته «کولکو» سرمایه داران مخالف رفرم‌های جدید نبودند؛ آن‌ها حتا خود بانی و مجری این رفرم‌ها می‌شدند تا در دوران ناامنی و سختی سیستم سرمایه داری را باثبات نگاه‌دارند.

مثلاً «تنودور روزولت» به نام «کنترلچی کارتل‌ها» شهرت یافته بود، در حالی که جانشین او «تافت» که یک «محافظه کار» بود و نه مثل روزولت یک «مترقی»، بیش از روزولت لویجی ارایه کرده بود که کارتل‌ها را محدود می‌کرد. به طوری که «ویب» Wiebe اشاره می‌کند، عملاً این‌طور بود که دونفر از افراد «ج.پ. مورگان» به نام «البرت گاری» Elbert Gary، رییس کارخانه فولاد (US Steel) و «جورج پرکینز» George Perkins که بعدها در سازوکار انتخاباتی روزولت انجام وظیفه می‌کرد، «با روزولت تفاهم کلی حاصل شده بود، که ... آن‌ها در عوض تضمین قانونی بودن شرکت‌های خود با هر نوع بازرسی وزارت بازرگانی همکاری کنند». آن‌ها این کار را در شکل مذاکرات خصوصی با پرزیدنت صورت خواهند داد. «ویب» با طعنه می‌گفت: «نوعی توافق محترمانه Gentlemen's Agreement میان انسان‌های منطقی.»

ترس و دلهره سال ۱۹۰۷ و رشد قدرت سوسیالیست‌ها، IWW و سندیکاها روند انجام رفرم‌ها را تشدید کرد. به نظر «ویب» «بسیاری از این مردان که دارای قدرت فرمان بودند، در سال ۱۹۰۸ موضع خود را به روشنی تغییر دادند.» اکنون تکیه روی «جلب و مصالحه» گذارده شده بود. این روند در دوران ریاست جمهوری «ویلسون» ادامه یافت و «بسیاری از شهروندان متمایل به رفرم، دچار توهم شدند که رفرم‌های مترقی جامه عمل خواهند پوشید.»

آنچه را که منتقدین رادیکال امروز در مورد این فرم‌ها می‌گویند در سال ۱۹۰۱ توسط مجله بانکداران Banker's Magazine گفته شده بود: «اکنون که اقتصاد کشور راز ابداع کنسرن را دریافته، گام به گام قدرت سیاستمداران را تضعیف و او را مطیع اهداف خود خواهد کرد.»

خیلی چیزها باید تثبیت می‌شدند و مورد حفاظت قرار می‌گرفتند. در سال ۱۹۰۴ قریب ۳۱۸ کارتل با سرمایه‌ای بیش از ۷ میلیارد دلار وجود داشتند که ۴۰ درصد تولید کالایی ایالات متحده آمریکا را کنترل می‌کردند.

در سال ۱۹۰۹ مانیفست نوین ایدئولوژی پیشرفت به نام «وعده زندگی آمریکایی» The Promise of American Life توسط «هربرت کرولی» Herbert Croly انتشار یافت، که ناشر روزنامه «جمهوری جدید» New Republic و از هواداران تئودور روزولت بود. او تأکید داشت که اگر سیستم آمریکایی بخواد ادامه حیات دهد، حفظ انضباط و اعمال کنترل ضروریست. دولت باید بیش تر فعال باشد و او امیدوار است که «افراد جدی و پرشوری» راه «مقدسین و قهرمانان» را ادامه خواهند داد، که منظورش احتمالاً تئودور روزولت بود.

«ریچارد هوف اشتتر» در بخشی از کتاب خود با تلخی در مورد مردی نوشت که انظار عمومی او را دوستدار بزرگ طبیعت و هوادار تعلیم و تربیت جسمی، قهرمان جنگ و پیشاهنگی در کاخ سفید می‌دانست: «اندرزدهندگان» که مورد اعتماد روزولت هستند، تقریباً همه به سرمایه‌داری صنعتی و مالی تعلق دارند، مردانی چون «هاننا» Hanna، «رابرت باکون» Robert Bacon و «جورج و. پرکینز» George W. Perkins از کنسرن مورگان، «الیو روت» Elihu Root، سناتور «نلسون و. آلدریچ» Nelson W. Aldrich... «جیمز استیل‌مان» James Stillman که نماینده منافع راکفلر بود. روزولت پاسخ به نامه داماد نگران خود به وال استریت نوشت: «در نظر دارم به خاطر منافع شرکت‌های سهامی و منافع کشور، بسیار

محافظه کارانه رفتار کنم.»

روزولت قانون محدودکننده «هپیورن» را مورد حمایت قرار می‌داد، زیرا که نگران وقایع بدتری بود. او به «هنری کابوت لادج» نوشت که لابی طرفدار شرکت‌های راه‌آهن اشتباه می‌کنند: «تصور می‌کنم، اگر آن‌ها درک نکنند که شکست او تنها جنبش دولتی سازی راه‌آهن را تشدید خواهد کرد، بسیار کوتاه‌نظرند.» عملکرد او علیه کارتل‌ها این هدف را دنبال می‌کند که کارتل‌ها کنترل دولتی را بپذیرند تا نهایتاً از تلاشی آن‌ها جلوگیری شود. روزولت در امر Northern Securities، انحصار راه‌آهن مورگان را به دادگاه کشاند و آن را یک پیروزی علیه کارتل‌ها وانمود کرد، لکن این اقدام تقریباً هیچ تغییری به وجود نیاورد و با این که قانون «شرمن» برخی از مجازات‌های مدنی را در نظر گرفته بود، مردانی که این انحصار را برقرار کرده بودند (مورگان، هاریمن، هیل) مورد پیگرد قرار نگرفتند.

«هوف‌اشتر» تکیه می‌کند که «وودرو ویلسون» از ابتدا محافظه کار بود. «ویلسون به عنوان تاریخ‌شناس و دانشمند علوم سیاسی در دولت The State نوشت: «در سیاست، اگر بخواهیم مطمئن عمل کنیم، نمی‌توانیم هیچ گام رادیکال نوینی برداریم.» او بر روی تغییرات «بطئی و گام‌به‌گام» تکیه می‌کرد. «هوف‌اشتر» نوشت، موضع وی در قبال طبقه کارگر «کلاً خصمانه» بود و آن‌ها را مغزهای «زمخت و بی‌سواد» پوپولیست می‌نامید.

«جیمز واین‌اشترین» که کتاب همکاری ایده‌آل در دولت لیبرال (The Corporate Ideal in the Liberal State) را نگاشته، رفرم‌های دوران رشد و ترقی، به ویژه روندی را که هرگاه تغییرات قانونی لازم می‌شد، دولت و اقتصاد به همکاری با رهبران سندیکاها روی می‌آوردند را مورد بررسی قرار داد. «واین‌اشترین» این اقدامات را «کوششی آگاهانه و موفق می‌داند تا به نفع اهداف درازمدت، از طریق حفظ برخی از روابط مختلف حرفه‌ای، سیاست اقتصادی و اجتماعی کشور، ایالات و دولت‌های محلی را هدایت و کنترل کنند.» هرچند که «تکان اولیه» برای انجام رفرمها از طرف معترضین و رادیکال‌ها پدید آمد، ولی «در این قرن به ویژه در سطح دولت کمتر رفرمی بدون تأیید خاموش شرکت‌های بزرگ صورت گرفت، اگر

نخواهیم بگوییم که حتا این فرمها از طرف منافع شرکت‌های بزرگ هدایت می‌شد». این گروه‌ها با منافع مشخص خود فرم‌کنندگان لیبرال و روشنفکران را حول خود جمع کرده بودند تا آن‌ها را در این موارد یاری دهند.

تعریف «واین اشتاین» از لیبرالیسم (به عنوان وسیله‌ای برای تثبیت سیستم در چارچوب منافع صنایع بزرگ) با تصویری که لیبرال‌ها از خود می‌بینند، متفاوت است. «آرتور شلزینجر» Arthur Schlesinger نوشت: «لیبرالیسم در آمریکا معمولاً جنبش در کنار بخش دیگر جامعه با هدف محدود کردن قدرت دنیای تجارت بود». اگر شلزینجر امیدها و اهداف آن بخش دیگر از جامعه را توصیف می‌کند، ممکن است حق داشته باشد. ولی اگر پیامدهای واقعی این نوع فرم‌های لیبرالی را توصیف می‌کند، باید گفت که این محدودیت قدرت هیچ‌گاه صورت نگرفت.

مکانیسم‌های کنترل خیلی ماهرانه تعیین شده بودند. در سال ۱۹۰۰ مردی به نام «رالف ایزلی» Ralph Easley، یک جمهوری‌خواه، محافظه‌کار، معلم مدرسه و ژورنالیست T فدراسیون ملی شهروندان National Civic Federation NCF را تأسیس کرد. هدف این فدراسیون بهبود بخشیدن به روابط میان سرمایه و طبقه کارگر بود. هیأت ریسه این فدراسیون عمدتاً از افراد بانفوذ و ثروتمند دنیای اقتصاد و دولتمردان مهم ملی تشکیل می‌شد، ولی اولین معاون دبیرکل آن برای مدت بسیار طولانی «ساموئل گامپرز» Samuel Gompers از بوند کارگری آمریکا AFL بود. همه نمایندگان صنایع بزرگ از آن‌چه که فدراسیون ملی شهروندان انجام می‌داد راضی نبودند. «ایزلی» این منتقدین را آنارشیست می‌نامید که مخالف سازمان منطقی سیستم هستند. او نوشت: «در واقع دشمنان ما، سوسیالیست‌ها در بین کارگران و آنارشیست‌ها در بین سرمایه‌دارانند.»

NCF که سندیکاها را موسساتی غیرقابل اغماض می‌دانست و به همین دلیل خیلی راغب بود که با آن‌ها به وحدت نظر برسد تا با آن‌ها مبارزه کند، می‌خواست با آن‌ها روابط سنگین‌تری برقرار کند: بهتر است که با یک سندیکای محافظه‌کار مذاکره کرد تا در مقابل یک سندیکای رادیکال قرار گرفت. پس از اعتصاب

صنایع نساجی در لورنس در سال ۱۹۱۲، «جان گولدن» John Golden، رئیس محافظه کار AFL و سندیکای کارگران نساجی به «ایزلی» نوشت، که اعتصاب، کارخانه داران را «بسیار سریع تربیت کرد و برخی از آنها اکنون برای معامله با سازمان ما سرودست می‌شکنند.»

NCF متجلی کلیه نظرات موجود در دنیای اقتصاد نبود: انجمن تولیدکنندگان ملی نمی‌خواست هیچ سازمان کارگری را به رسمیت بشناسد. و بسیاری از سرمایه‌داران حتا رفرم‌های نیم‌بند پیشنهادی بوند کارگری آمریکا را نمی‌پذیرفتند. ولی عملکرد بوند، ظرافت عمل و اتوریته دولت مدرن را نشان می‌داد که مصمم بود هر گامی که در مجموع بنفع طبقه سرمایه‌دار بود، بردارد، حتا اگر باعث ناراحتی برخی از سرمایه‌داران شود. اکنون وزنه بر روی تثبیت دراز مدت سیستم، حتا به قیمت از دست دادن کوتاه مدت سودها بود.

بدین صورت فدراسیون در سال ۱۹۱۰ یک قانون نمونه برای پرداخت غرامت به کارگران طرح کرد و در سال بعد ۱۲ ایالت قوانینی در رابطه با پرداخت غرامت و بیمه سوانحی وضع کردند. وقتی که دیوان عالی در همان سال حکم کرد که قانون پرداخت غرامت به کارگران در نیویورک مغایر قانون اساسی است چون که شرکت‌های سهامی را بدون داشتن محکمه‌ای منصفانه مجبور به صرف نظر کردن از مالکیت خود می‌کند، روزولت خشمناک شد. او گفت یک چنین تصمیماتی به «حزب سوسیالیست قدرت بی‌نهایت مضاعفی خواهد بخشید». تا سال ۱۹۲۰، ۴۲ ایالت قانون پرداخت غرامت را به تصویب رساندند. «واین اشتاین» می‌گوید: «این امر پختگی و فرهیختگی بسیاری از رؤسای کنسرن‌ها را می‌رساند که آنچه را که تئودور روزولت بارها برای آنها توضیح داده بود، درک کردند: رفرم‌های اجتماعی در واقع محافظه کاری بود.»

آنچه که مربوط به اطاق بازرگانی کشوری می‌شود که کنگره در سال ۱۹۱۴ گویا به این دلیل تأسیس کرده بود که کارتل‌ها را کنترل کند، به گفته یکی از اعضای رهبری فدراسیون مدنی Civic Federation پس از سال‌ها تجربه، این اطاق «کار خود را به ظاهر با این هدف انجام می‌داد که اعتماد سرمایه داران و

بازرگانان خوش نیت، نمایندگان شرکت‌های سهامی بزرگ و دیگران را جلب کند.»

شهرها نیز در این زمان دست به انجام رفرم می‌زدند. بسیاری از شهرها قدرت را به جای شهردار به دست اعضای ارشد شهرداری می‌سپردند و یا مدیران شهری استخدام می‌کردند. کسب خلاقیت و ثبات بیش‌تر، ایده‌ای بود که در پس این اقدامات نهفته بود. «واین اشتاین» می‌گوید: «نتیجه نهایی جنبش‌ها این بود که حکومت‌های شهری همگی در اختیار طبقه اقتصادی نهاده شوند.» آنچه را که از آن اطلاع طلبان دمکراسی بیش‌تر در حکومت‌های شهری تعبیر می‌کردند، تاریخ‌شناس شهره، «ساموئل هایز» Samuel Hays تمرکز قدرت در دست افراد محدودی می‌داند که از طریق آن‌ها سرمایه داران و متخصصین بر حکومت‌های شهری کنترل مستقیم اعمال می‌داشتند.

جنبش پیشرفت چه از طرف اصلاح طلبان صادق، مثل سناتور «رابرت لا فولت» Robert La Follette از ویسکانسین رهبری می‌شد و یا محافظه کاران شرمگین مانند روزولت (نامزد ریاست جمهوری حزب پیشرفت در سال ۱۹۱۲)، ظاهراً درک کرده بود که مبارزه آن‌ها علیه سوسیالیسم است. «ژورنال» در میلوآکی که یکی از انتشارات گروه‌های مترقی بود، می‌گفت که محافظه کاران «سوسیالیسم را کورکورانه می‌کوبند. ... در حالی که گروه‌های مترقی با درایت علیه آن مبارزه می‌کنند و کوشش می‌کنند تا سوء استفاده‌ها و شرایطی که سوسیالیسم در بستر آن رشد می‌یابد را از میان بردارند.»

«فرانک مانسی» Frank Munsey یکی از مدیران فولاد آمریکا طی نامه‌ای به روزولت، که او را بهترین نامزد سال ۱۹۱۲ می‌دانست، اعتراف کرد که ایالات متحده آمریکا باید در جهت «قیمومیت شدیدتر پدران خلق» حرکت کند، زیرا که خلق نیازمند «دست حافظ و هدایت کننده دولت» می‌باشد. «این وظیفه دولت است که بجای خلق بیاندیشد و بجای خلق برنامه ریزی کند»

نسبتاً روشن است که بسیاری از این فعالیت‌های شدید برای اجرای رفرم‌های مترقی، تنها برای این بود که

از پیشرفت سوسیالیسم جلوگیری به عمل آید. «ایزلی» از «خطر حاد سوسیالیسم» سخن می‌گفت که «در رشد آن در دانشگاهها، کلیساها و روزنامه‌ها متجلی می‌شود.» در سال ۱۹۱۰ «ویکتور برگر» Victor Berger به عنوان اولین نماینده حزب سوسیالیست به نمایندگی کنگره انتخاب شد؛ در سال ۱۹۱۱، ۷۳ شهردار و ۱۲۰۰ کارمند دون پایه سوسیالیست در ۳۴۰ شهر و محله انتخاب شدند. رسانه‌ها از «سیل فرارونده سوسیالیسم» سخن می‌راندند.

یک یادداشت کوچک که در محافل خصوصی دست بدست می‌شد به انجمن ملی شهروندان پیشنهاد می‌کرد: «با در نظر گرفتن توسعه سریع دکترین سوسیالیستی در ایالات متحده آمریکا» نیاز به «اقداماتی احساس می‌شود که با دوربینی و درایت طراحی شده باشد تا انتظار عمومی را در مورد اهمیت واقعی سوسیالیسم مطلع سازد». این یادداشت اشاره می‌کرد که سازوکار بایستی «بسیار با مهارت و موزون اجرا شود»؛ سازوکار نباید «سوسیالیسم و آنارشیزم را به طور کل مورد حمله قرار دهد»، بلکه «با صبر و حوصله و بصورت اقناعی» سه ایده را عمده اعلام دارد: «آزادی‌های فردی، مالکیت خصوصی و غیرقابل تغییر بودن قراردادها.»

مشکل است که بتوان گفت چه تعدادی از سوسیالیست‌ها دریافته بودند که تا چه اندازه رفرم‌ها برای سرمایه‌داری مفیداند ولی در سال ۱۹۱۲ یک سوسیالیست چپ از کنکتیکات، به نام «رابرت لامونته» Robert LaMonte نوشت: «حقوق بازنشستگی و بیمه درمانی، سوانح و بیکاری ارزاتر و بهتر از زندان، نوانخانه، خانه‌های سالمندان و بیمارستان می‌باشد.» او گفت که مردم مترقی برای اجرای رفرم‌ها مبارزه می‌کنند، ولی سوسیالیست‌ها باید «خواسته‌های حداکثر» مطرح کنند تا مرز توانایی‌های اصلاح‌طلبان را آشکار سازند.

آیا تحولات نوین توسط اصلاح‌طلبان توانست آنچه را که آن‌ها می‌طلبیدند محقق سازد، یعنی سیستم سرمایه‌داری را تثبیت کند، یعنی کمبودهای بزرگ آن را از میان بردارد، از تندی و خطر سوسیالیسم بکاهد و صلح طبقاتی نسبی در دورانی که زدو خورد‌های فزاینده میان طبقه کارگر و سرمایه صورت

می‌گرفت، به وجود آورد؟ تا اندازه‌ای شاید. ولی حزب سوسیالیست کماکان رشد می‌کرد، IWW به تبلیغ و ترویج خود ادامه می‌داد و چندی پس از به قدرت رسیدن «وودرو ویلسون»، در کلرادو یکی از خشن‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین مبارزات در تاریخ کشور، میان کارگران و کنسرن سرمایه به وقوع پیوست.

و آن، اعتصابات کارگران ذغال سنگ کلرادو بود که در سپتامبر ۱۹۱۳ آغاز شد و در «کشتار لودلو» Ludlow در آوریل ۱۹۱۴ به اوج خود رسید. ۱۱ هزار کارگر ذغال سنگ که اکثر آن‌ها در خارج از آمریکا به دنیا آمده بودند (یونانی، ایتالیایی و صرب)، در جنوب کلرادو برای کمپانی Colorado Fuel & Iron که متعلق به خانواده راکفلر بود، کار می‌کردند. آن‌ها خشمناک از قتل یکی از سخن‌گویان خود و در اعتراض به دستمزدهای نازل، شرایط کار خطرناک، و کنترل ارباب منشانه زندگی خود در شهرها که به طور کامل تحت نظر شرکت معدن بود، دست از کار کشیدند. مادر «جونز» که در این زمان مروج و مبلغ اتحادیه کارگران معدن بود، به منطقه آمد و کارگران را با هنر سخنوری خویش در ماه‌های تعیین‌کننده اول اعتصاب، تهییج کرده و کمک نمود تا بالاخره دستگیر شد و به زندان تنگ و تاریکی افتاد و سپس با زور از ایالت تبعید گردید.

هنگامی که اعتصاب آغاز شد، کارگران بی‌درنگ از کلبه‌های خود که در شهرک‌های معدن قرار داشتند، بیرون رانده شدند. آن‌ها با کمک سندیکا اتحادیه کارگران در تپه‌های اطراف شهر چادر زدند و اعتصاب و تظاهرات خود را از این اردوها ادامه دادند. مردان مسلح، آژانس آگاهی بالدوین - فلنز Baldwin-Felts که از طرف نمایندگان راکفلر استخدام شده بودند، مسلسل‌های گاتلینگ و تفنگ به کار بردند و به اردوگاه چادرها حمله کردند. لیست کشته‌شدگان بلندتر و بلندتر می‌شد ولی کارگران معدن دست از مبارزه برنمی‌داشتند. آن‌ها طی مبارزه مسلحانه و خونینی یک قطار زره‌پوش را به عقب نشینی واداشتند و به سختی مبارزه کردند تا از ورود اعتصاب‌شکنان جلوگیری نمایند. از آنجا که کارگران معدن از خود دفاع می‌کردند و حاضر نبودند تسلیم شوند و در نتیجه معدن‌ها نمی‌توانستند مورد بهره‌برداری قرار گیرند، فرماندار کلرادو (که مدیر معدن راکفلر او را «فرماندار کابویی کوچولو ما» می‌نامید برای پشتیبانی

نیروهای محلی از گارد ملی تقاضای کمک کرد. و را کفلرها مخارج آنها را پرداختند.

در آغاز کارگران تصور کردند که گارد ملی برای حفاظت آنان آمده، لذا پرچم بدست و با خواندن سرود، به استقبال آنها رفتند ولی به زودی دریافتند که گارد ملی آمده تا اعتصاب آنان را سرکوب کند. در پناه شب گارد ملی اعتصاب شکنان را بدون آن که آنها را از اعتصابی که در جریان بود مطلع سازد وارد معدن کرد. سربازان گارد صدها نفر از اعتصاب کنندگان را مضروب و دستگیر کردند و سوار بر اسب، زنان آنها را گروه گروه در خیابانهای «ترینیداد» که مرکز بخش بود به بیرون راندند. با این حال اعتصاب کنندگان دست از اعتصاب برنداشتند. پس از آن که آنها حتا زمستان سر ۱۹۱۳ - ۱۹۱۴ را پشت سر گذاردند، معلوم شد که اقدامات غیرمتداولی لازم است تا این اعتصاب به پایان رود.

در آوریل سال ۱۹۱۴ دو گروهان از سربازان گارد ملی در تپه‌های مشرف به بزرگترین اردوگاه چادرنشینان اعتصابگران در «لودلو» که یک هزار زن و مرد و کودک را دربرمی گرفت، مستقر شدند. صبح روز ۲۰ آوریل باگشودن آتش مسلسل حمله به اردوگاه آغاز شد. کارگران معدن دست به مقاومت مسلحانه زدند و با گلوله به گلوله سربازان پاسخ گفتند. رهبر آنان، یک یونانی به نام «لو تیکاس» LOU Tikas به بهانه امضاء قرارداد آتش بس به بالای تپه کشیده شد و در آنجا توسط یک گروهان گارد ملی تیرباران گردید. زنان و کودکان زیر چادرها حفره کردند تا از اصابت گلوله‌ها در پناه باشند. در حوالی غروب سربازان گارد ملی مشعل به دست از تپه فرود آمدند و چادرها را به آتش کشیدند. خانواده‌ها دست به فرار زدند. ۱۳ نفر از آنها زیر آتش تفنگ به قتل رسیدند.

روز بعد یک مأمور حفاظت از شرکت مخابرات به خرابه‌های اردوگاه چادرنشینان «لودلو» رفت و در یکی از چادرها پس از بکنار زدن باقیمانده‌های یک تختخواب سوخته، در حفره زیر آن جسد ذغال شده ۱۱ کودک و دو زن که همدیگر را در آغوش گرفته بودند را کشف کرد. این فاجعه به نام کشتار «لودلو» شهرت یافت.

این خبر بسرعت در تمام کشور انتشار یافت. در «دنور» اتحادیه کارگران معدن کارگران را به «مسلح شدن» دعوت کرد. «برای دفاع از خود هر مقدار که از نظر قانونی مقدور است اسلحه و مهمات خریداری کنید.» سیصدنفر از اعتصاب کنندگان مسلح از اردوگاه‌های چادرنشینان حومه لودلو به راه افتادند، کابل‌های تلگراف و تلفن را قطع کرده و خود را برای نبرد آماده ساختند. کارگران راه‌آهن از حمل و نقل سربازان از «ترینیداد» به «لودلو» سرباز زدند. در کلرادو اسپرینگز سیصدنفر از اعضای سندیکای کارگران معدن محل کار خود را ترک کردند و عازم بخش «ترینیداد» شدند. آن‌ها به هفت‌تیر، تفنگ و تفنگ شکاری مجهز بودند.

در «ترینیداد» کارگران معدن در مراسم خاکسپاری ۲۶ کشته «لودلو» شرکت کردند و از آنجا مستقیماً به ساختمان جنب گورستان که اسلحه برای آن‌ها انبار شده بود، رفتند. آن‌ها تفنگ‌ها را به دست گرفتند و عازم تپه شدند. آن‌ها معدن‌ها را ویران ساختند و محافظین معدن‌ها را به قتل رساندند و راهروهای زیرزمینی معدن‌ها را منفجر ساختند. روزنامه‌ها نوشتند که «تپه به ناگاه از هرسو مملو از مردم شده بود.»

در «دنور» ۸۲ سرباز از یک گروهان، از عزیمت به «ترینیداد» سرباز زدند. روزنامه‌ای نوشت: «این مردان توضیح دادند که آن‌ها حاضر نیستند زنان و کودکان را به قتل رسانند. آن‌ها ۳۵۰ سربازی را که سوار قطار شدند به باد استهزاء گرفتند و مورد لعن و نفرین قرار دادند.»

روی چمن‌های مقابل ساختمان دولت کلرادو در دنور زیر باران شدید ۵۰۰۰ نفر دست به تظاهرات زدند و به جرم قتل مردم خواستار محاکمه افسران گاردملی لودلو شدند. آن‌ها فرماندار را نیز شریک جرم می‌دانستند. سندیکای کارگران سیگار سازی دنور تصمیم گرفت ۵۰۰ نفر مرد مسلح به ترینیداد و لودلو اعزام کند. زنان کارگر عضو اتحادیه سندیکایی صنایع نساجی دنور اعلام کرد که ۴۰۰ نفر از اعضای آن داوطلبانه حاضرند به عنوان پرستار به یاری اعتصاب کنندگان بپردازند.

در تمام کشور تظاهرات و میتینگ‌هایی صورت گرفت. تظاهرکنندگان در مقابل دفتر راکفلر در خیابان برادوی شماره ۲۶ در نیویورک رژه می‌رفتند. یک کشیش در مقابل کلیسایی که در آن راکفلر گه‌گاه موعظه می‌کرد، دست به اعتراض زد که توسط پلیس مورد ضرب و شتم قرار گرفت.

روزنامه نیویورک تایمز سرمقاله‌ای در رابطه با این وقایع در کلرادو که اکنون توجه انظار جهانی را به خود جلب کرده بود منتشر کرد. «تایمز» قساوت‌ها را بزرگ نکرد، بلکه اشتباه‌های تاکتیکی که طی این وقایع صورت گرفتند را مطرح کرد. مقاله «تایمز» در مورد کشتار لودلو این‌طور آغاز می‌شد: «فردی به خود اجازه داد مرتکب یک اشتباه زمخت بشود.» دو روز بعد، هنگامی که کارگران مسلح روی تپه‌های منطقه معدن نشسته بودند، «تایمز» نوشت: «اکنون که مردمان وحشی کشنده‌ترین سلاح تمدن ما را در دست دارند، اگر ما به خشونت به آن پایان نبخشیم، دیگر معلوم نیست که جنگ کلرادو چه ابعادی به خود خواهد گرفت. ... رییس‌جمهور لازم است برای مدتی از توجه خود به مکزیکی بکاهد تا در کلرادو اقدامات سختی را به اجرا درآورد.»

فرماندار کلرادو برای استقرار مجدد نظم، خواستار اعزام نیروهای نظامی شد و «وودرو ویلسون» خواست او را اجابت کرد. پس از این اقدام اعتصاب فروکش کرد. کمیته‌های مختلفی از کنگره به آنجا آمدند و طی هزاران صفحه، نظر شاهدین واقعه را ثبت نمودند. سندیکا نتوانست شرکت رسمی خود را تحمیل کند. ۶۶ مرد و زن و کودک به قتل رسیده بودند. حتا یک فرد نظامی و یا یکی از محافظین معدن مورد پیگرد قضایی قرار نگرفت.

با این حال: کلرادو یکی از تلخ‌ترین مبارزات طبقاتی را تجربه کرد، که پیامدهای عاطفی آن تمام کشور را در بر گرفت. این‌طور که به نظر می‌رسید شرایط صنعتی در ایالات متحده آمریکا و روح یاغی‌گری در بین کارگران، کماکان خطر یک شورش طبقاتی را در خود می‌پروراند، بی‌توجه به این که کدام قانون تصویب شده باشد و یا کدام رفرم لیبرالی در نظر گرفته شده باشد، کدام تحقیقات در دست اجرا باشد و یا

کدام عبارت تأسف و همدردی ابراز گردیده باشد.

«تایمز» به مکزیکی اشاره کرده بود. در صبح همان روزی که اجساد سوختگان در حفره چادرها کشف شد، کشتی‌های جنگی آمریکا شهر ساحلی «وراکروز» در مکزیکی را بمباران کرد، تسخیر نمود و صدها مکزیکی را به قتل رساند، زیرا که مکزیکی ملوانان آمریکایی را دستگیر کرده بود و از استرداد آنان و شلیک ۲۱ گلوله توپ به عنوان عذرخواهی از ایالات متحده آمریکا سرباز زده بود. آیا ممکن بود که تب و تاب میهن‌پرستی و روح مبارزه‌جویانه موجود، مبارزه طبقاتی را کم‌رنگ جلوه دهد؟ بی‌کاری و بی‌نوایی در سال ۱۹۱۴ شدیدتر شد. آیا ممکن بود که تفنگ‌ها توجه مردم را منحرف کند و وحدت ملی علیه دشمن خارجی را به وجود آورد؟ مطمئناً بمباران وراکروز و حمله به خیمه‌های لودلو تصادفی بود. و یا شاید به قول فردی که روزی تاریخ بشریت را توصیف کرده بود تنها «انتخاب طبیعی تصادفات» بود. شاید موضوع مکزیکی یک واکنش غریزی سیستم برای حفظ بقای خود بود: یافتن یک دلیل مشترک مبارزه، برای خلقی که از درون در اثر کشمکش و تضاد از هم گسیخته بود.

بمباران وراکروز تنها یک حادثه کوچک بود. ولی ۴ ماه بعد از آن می‌بایست در اروپا جنگ جهانی اول شعله‌ور می‌شد.

بخش چهاردهم

جنگ، سلامت کشور است



درست در بهبهه جنگ اول جهانی نویسنده رادیکال «راندولف بورن» Randolph Bourne گفت: «جنگ، سلامت کشور است.» و واقعاً هم همین طور بود: هنگامی که ملل اروپایی در سال ۱۹۱۴ وارد جنگ شدند، دولت‌ها رونق یافتند، میهن پرستی شکوفا شد، مبارزات طبقاتی فروکش کرد و در صحنه‌های جنگ جوانان بسیاری، اغلب برای چند صدمتر زمین و یا چند سنگر و خاک ریز جان باختند.

در ایالات متحده آمریکا که هنوز در جنگ شرکت نداشت، دولتمردان نگران سلامتی کشور بودند. سوسیالیسم اشاعه پیدا می‌کرد. IWW ظاهراً در سطح جامعه اروپا حضور داشت. تنش طبقاتی بسیار شدید بود. در تابستان ۱۹۱۶ طی مراسم رژه به مناسبت «روز آماده باش» در سانفرانسیسکو بمبی منفجر شد و تعدادی از مردان و زنان را به قتل رساند. دونفر از افراد رادیکال محلی، به نام «تام مونی» Tom Mooney و «وارن بیلینگز» Warren Billings دستگیر و به ۲۰ سال زندان محکوم شدند. چندی بعد سناتور «جیمز وادز

ورث «James Wadsworth از نیویورک، برای کلیه مردان تعلیمات نظامی اجباری پیشنهاد کرد تا خطر «انشقاق مردم توسط طبقات» برطرف گردد. حتا برعکس: «ما باید به جوانان تفهیم کنیم که آنها مسؤولیت‌هایی در قبال کشور به عهده دارند.»

جدی‌ترین شکل اجرای این مسؤولیت در اروپا صورت گرفت. ۱۰ میلیون نفر در صحنه‌های جنگ جان باختند؛ ۲۰ میلیون انسان در اثر گرسنگی و بیماری که در رابطه مستقیم با جنگ بود از بین رفتند. و از آن زمان تاکنون هنوز هیچ‌کس نتوانسته ثابت کند که جنگ برای بشریت ارمغانی به همراه آورده که ارزش زندگی حتا یک انسان را داشته باشد. استدلال سوسیالیست‌ها که این جنگ یک «جنگ امپریالیستی» است، از منظر امروز بسیار معتدل و بلامنازع به نظر می‌رسد. کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری اروپا بر سر مرزها، مستعمره‌ها و مناطق نفوذ می‌جنگیدند. آنها بر سر آلاسکا و لوترینگن، منطقه بالکان، آفریقا و خاورمیانه با یکدیگر در رقابت بودند.

جنگ کمی پس از آغاز قرن بیستم بوقوع پیوست، درست در بحبوحه شادی و سرور در مورد پیشرفت و نوآوری (که شاید تنها در بین خبرنگاران جهان غرب وجود داشت). یک روز پس از آن که انگلیس اعلام جنگ کرد، «هنری جیمز» Henry James به یکی از دوستان خود نوشت: «سقوط تمدن به این ورطه خون و تاریکی ... چیزی است که به روشنی پرده از آن دوران طولانی برمی‌دارد، که فکر می‌کردیم، جهان رفته‌رفته ... بهتر خواهد شد.» در نبرد «مارن» انگلیس و فرانسه توانستند از پیشروی آلمان‌ها به سوی پاریس جلوگیری به عمل آورند. ۵۰۰ هزار نفر از هردو طرف به هلاکت رسیدند.

کشتار بسیار سریع و در ابعاد عظیمی آغاز شد. اگر در ماه اوت ۱۹۱۴ یک داوطلب لازم بود که قدش دست‌کم ۱۷۷ سانت باشد تا بتواند به خدمت ارتش انگلیس درآید، در ماه اکتبر این مرز به ۱۶۸ سانت تنزل پیدا کرد. در همان ماه بیش از ۳۰ هزار سرباز در جبهه جنگ جان باختند، پس از آن قد ۱۶۷ سانتی نیز پذیرفته شد. در سه‌ماه اول جنگ تقریباً تمامی ارتش اولیه انگلیس از صفحه زندگی پاک شده بود.

مواضع و جبهه‌های جنگ در فرانسه سه سال بدون تغییر باقی ماند. هر طرف پیشروی می‌کرد و عقب‌می‌نشست و دوباره پیشروی می‌کرد و عقب‌می‌نشست - چند متر و یا چند کیلومتر و در طی آن کشته، پشته می‌شد. در سال ۱۹۱۶ آلمان‌ها کوشیدند در «وردون» خط دفاع فرانسه را بشکنند. فرانسویان و انگلیس‌ها از رود سن حمله متقابل خود را آغاز کردند، چند کیلومتر پیشروی کردند و ۶۰۰ هزار کشته بجای گذاردند. یک روز گردان نهم پیاده نظام سلطنتی یورکشایر King's Own Yorkshire Light Infantry با ۸۰۰ سرباز دست به حمله زد. پس از ۲۴ ساعت تنها ۸۴ سرباز باقی‌مانده بود.

مردم انگستان در درون کشور از این کشت و کشتار مطلع نبودند. یک نویسنده انگلیسی به خاطر می‌آورد: «ما شاهد خونین‌ترین شکست در تاریخ انگستان ... هستیم... ولی رسانه‌های ما فقط مطالب خسته‌کننده، طولانی و بدیهی را انتشار می‌دهند، بدون آن‌که دست به انتشار مطلبی زنند که مغایر اصل «ما روز بسیار خوبی را پشت سر گذاریم - یعنی در اصل پیروز شدیم» باشد. در آن طرف، در بین آلمان‌ها نیز وضع بر همین منوال بود؛ به طوری که «اریش ماریا رمارک» Erich Maria Remarque در رمان پرارزش خود می‌نویسد، در روزهایی که هزاران مرد زیر رگبار مسلسل و نارنجک تکه‌تکه می‌شدند، بنا بر گزارش‌های رسمی نظامی «در غرب خبر تازه‌ای نیست.»

در ژوئیه ۱۹۱۶ ژنرال انگلیسی «داگلاس هیگ» Douglas Haig به سربازان لشکر یازدهم فرمان داد از سنگرهای خود بیرون ریزند و به سمت خطوط آلمان‌ها پیش روند. ۶ لشکر آلمانی با مسلسل به روی آن‌ها آتش گشودند. از ۱۱۰ هزار سربازی که در حمله شرکت داشتند، ۲۰ هزار سرباز کشته و ۴۰ هزار سرباز زخمی شدند. اجساد آن‌ها در سرزمین بی‌صاحب و اشباح زده میان سنگر ارتش‌های متخاصم پراکنده است. روز اول ژانویه سال ۱۹۱۷ «هیگ» به درجه فلدمارشالی نایل شد. آن‌چه که در این تابستان رخ داد را «ویلیام لانگرز» William Langers در «دایرةالمعارف تاریخ جهان» به طور خلاصه این‌طور می‌نویسد: باوجود مخالفت‌های «لوید جورج» Lloyd George و شک و تردید برخی از زیر دستانش، «هیگ» با

امیدفراوان خود را آماده حمله اصلی می‌کرد. نبرد سوم Ypres (شهری در بلژیک) از ۸ حمله سنگین، زیر رگبار باران و زمین خیس و پراز گل و لای صورت گرفت ولی پیشرفت قابل توجهی حاصل نشد و منطقه فتح شده روی هم‌رفته فقط ۸ کیلومتر بود که کار دفاع از دماغه «ایپرز» را از گذشته سخت‌تر می‌کرد و برای انگلیس ۴۰۰ هزار گذشته بجای گذارد.

خلق‌های فرانسه و انگلیس از ابعاد این خسارت‌ها اصلاً مطلع نشدند. هنگامی که آلمان‌ها در سال آخر جنگ حملات سنگینی در امتداد رودخانه «سومه» انجام دادند و ۳۰۰ هزار سرباز کشته و یا زخمی انگلیسی بجای گذاردند، بقول «پل فاسلز» Paul Fussells در کتابش *جنگ بزرگ و حافظه مدرن* *The Great War and Modern Memory*، روزنامه‌های لندن فراخوان زیر را منتشر ساختند:

چه کار می‌توانم بکنم؟

چگونه یک فرد غیرنظامی می‌تواند در این دوران بحرانی کمک کند؟

سرحال باشید...

نامه‌های امیدبخش به دوستان خود در جبهه ارسال دارید...

شایعات مسخره اشاعه ندهید.

به شایعات بی‌مصرف گوش فراندهید.

فکر نکنید که از «هیگ» بهتر درک می‌کنید.

در بهار سال ۱۹۱۷ ایالات متحده آمریکا نیز به این ورطه مرگ و دروغ درغلطید. در ارتش فرانسه در این لحظات اولین شورش‌ها آغاز می‌شد. به زودی در ۶۸ لشکر از ۱۱۲ لشکر سربازان دست به شورش زدند؛ ۶۲۹ سرباز به دادگاه کشیده شدند و محکوم گردیدند که ۵۰ نفر آن‌ها توسط جوجه اعدام تیرباران گردیدند. اکنون حضور ارتش آمریکا شدیداً احساس می‌شد.

پرزیدنت «وودرو ویلسون» قول داده بود که ایالات متحده آمریکا بی‌طرف خواهد ماند: «چیزی شبیه یک

ملیت وجود دارد که برای جنگیدن خیلی مغرور است.» ولی در ماه آوریل ۱۹۱۷ آلمان‌ها تهدید کردند که با زیردریایی‌های خود هر کشتی که دشمنان آن‌ها را تأمین کنند، با اژدر غرق خواهند کرد؛ و تا آن لحظه چندین کشتی تجارتمی را نیز غرق کرده بودند. اکنون ویلسون می‌گفت که او باید بر حقوق آمریکا در رابطه با کشتیرانی کشتی‌های تجاری در منطقه جنگی پافشاری کند. «من نمی‌توانم در هیچ موردی، هیچ نوع محدودیتی برای حقوق شهروندان آمریکایی را بپذیرم.»

«ریچارد هوف‌استادر» در سنت سیاسی آمریکایی The American Plitical Tradition اشاره کرد: «این تنها یک بهانه بسیار آشکار بود» انگلیس‌ها نیز حقوق شهروندان آمریکایی را در آب‌های بین‌المللی محدود می‌کردند ولی ویلسون هرگز پیشنهاد نکرد که باید علیه آن‌ها نیز وارد جنگ شد. «هوف‌استادر» می‌گوید، ویلسون «مجبور بود برای آن سیاستی که نه بر پایه قانون، بلکه تنها بر مبنای تعادل میان قدرت و ضرورت‌های اقتصادی اتخاذ شده بود، دلایل قانونی پیدا کند.»

این یک توقع غیرواقعی بود که آلمان‌ها در جنگی که آمریکا در طول آن مقادیر عظیمی از وسایل جنگی در اختیار دشمنان آلمان نهاده بود، ایالات متحده آمریکا را بی‌طرف بپندارند. در بهار سال ۱۹۱۵ کشتی مسافربری انگلیسی «لوزیتانیا» مورد اصابت اژدر زیردریایی آلمانی قرار گرفت و غرق شد. غرق شدن این کشتی ۱۸ دقیقه به طول انجامید. در این حادثه ۱۱۹۸ نفر انسان جان باختند که ۱۲۴ نفر آن‌ها آمریکایی بودند. ایالات متحده آمریکا ادعا کرد که «لوزیتانیا» بار بی‌خطری با خود حمل می‌نموده و حمله آلمان‌ها یک جنایت وقیحانه بوده است. اما در واقع «لوزیتانیا» به شدت مسلح بود: ۱۲۴۸ جعبه نارنجک ۷٫۵ سانتی، ۴۹۲۷ جعبه مهمات (در هر جعبه ۱۰۰۰ فشنگ) و همی‌طور ۲۰۰۰ جعبه مهمات برای سلاح‌های سبک. اسناد و مدارک کشتی همه جعل شده بود تا این واقعیت کتمان گردد و در این مورد هر دو دولت آمریکا و انگلیس دروغ گفتند.

«هوف‌استادر» در پس سیاست جنگی ویلسون، «ضرورت‌های اقتصادی» را عامل اصلی می‌دانست. در سال

۱۹۱۴ در ایالات متحده آمریکا رکود اقتصادی بسیار جدی پدید آمد. «جی.پی. مورگان» بعدها شهادت داد: «جنگ در دورانی آغاز شد که با مشکلات فراوانی روبه‌رو بودیم. ... اقتصاد کل کشور دچار افسردگی و رکود بود، قیمت زمین‌های کشاورزی سقوط کرده و بیکاری بسیار جدی شده بود. صنایع سنگین زیر خط توان خود تولید می‌کردند و موازنه مالی بانک‌ها از بین رفته بود». ولی در سال ۱۹۱۵ سفارشات لوازم جنگی (عمدتاً از طرف انگلیس) اقتصاد را به جریان انداخته بود و تا آوریل سال ۱۹۱۷ لوازم جنگی و جنگ‌افزار به ارزش بیش از ۲ میلیارد دلار به متفقین فروخته شده بود. «هوف‌استادر» می‌گوید: «آمریکا در نتیجه اختلاط مصیبت بار ناشی از جنگ و رفاه اجتماعی، به نحوی به متفقین وصل شده بود.»

قشر خبرگان کشور تصور می‌کرد که رفاه به شدت وابسته به بازارهای خارجی است. در سال ۱۸۹۷ سرمایه‌گذاری‌های خصوصی در ایالات متحده آمریکا بالغ بر ۷۰۰ میلیون دلار بود؛ ۱۹۱۴ سه و نیم میلیارد دلار. وزیر امور خارجه ویلسون، «ویلیام جنینگز براین» William Jennings Bryan مایل بود در جنگ بی‌طرف بماند، ولی در عین حال معتقد بود که آمریکا نیازمند بازارهای خارجی است. در ماه می ۱۹۱۴ او رئیس‌جمهور را به عنوان فردی که «دروازه‌های کلیه کشورهای ضعیف را برای هجوم سرمایه و شرکت‌های آمریکایی باز کرد» مورد تحسین قرار داد.

«وودرو ویلسون» طی یک سخنرانی در دانشگاه کلمبیا در سال ۱۹۰۷ گفته بود: «وعده‌هایی که به سرمایه‌داران داده شده، باید از طرف وزرا تضمین گردند، حتا اگر مغایر استقلال ملی ملل بی‌میل و مقاوم باشد. ... دروازه‌های کشوری که بسته بمانند را باید بشکنیم». وی در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۱۲ گفته بود: «بازارهای داخلی ما دیگر کفاف نمی‌کند. ما نیازمند بازارهای خارجی هستیم». وی در کنار سندی به «براین» هدف خود را «یک درگشوده به روی جهان» نامیده بود و در سال ۱۹۱۴ گفت که او «تسخیر موجه بازارهای خارجی» را مورد پشتیبانی قرار می‌دهد.

با آغاز جنگ اول جهانی، انگلستان روزبه‌روز بیش‌تر به بازار فروش کالاهای آمریکایی و اعتبارات

بهره‌ده تبدیل شد. «جی.پی. مورگان & کمپانی» به عنوان نماینده کشورهای متفق عمل می‌کردند. هنگامی که ویلسون در سال ۱۹۱۵ به بانک‌های خصوصی دوباره اجازه داد اعتبار در اختیار متفقین قرار دهند، مورگان توانست تا آن حد پول وام دهد که از یک طرف سود هنگفتی برای خود کسب کند و از طرف دیگر منافع آمریکا را به پیروزی انگلیس در جنگ علیه آلمان‌ها گره زند.

رهبران صنعتی و سیاسی طوری از رفاه سخن می‌گفتند که گویا رفاه طبقاتی نیست و هر کس می‌تواند از وام‌های مورگان سودمند گردد. البته درست است که جنگ سطح تولید را ارتقاء بخشید و ایجاد اشتغال کرد؛ ولی آیا درآمد کارگران کارخانه‌های فولاد به اندازه درآمد شرکت آمریکایی فولاد بود که تنها در سال ۱۹۱۶ ۳۴۸ میلیون دلار سود خالص داشت؟ هنگامی که آمریکا وارد جنگ شد، ثروتمندان با شدت بیش‌تری رهبری مستقیم اقتصاد را در دست گرفتند. مثلاً «برنارد باروخ» Bernard Baruch سرمایه‌گذار، در طول جنگ رییس کمیسیون صنایع جنگی، یعنی پرنفوذترین اداره دولتی بود. بانکداران، صاحبان خطوط راه آهن و اربابان صنایع در این مؤسسات نقش غالب را ایفا می‌کردند.

در ماه می ۱۹۱۵ در مجله «آتلانتیک مانتلی» مقاله بسیار صریح و روشنی در رابطه با طبیعت جنگ جهانی اول انتشار یافت. این مقاله را «دبلیو. ای. دوپوآ» زیر تیتیر «ریشه‌های آفریقایی جنگ» نوشته بود. این جنگ، جنگ برسرریک امپراتوری بود و جنگ میان آلمان و متفقین برسر آفریقا، هم یک نماد بود و هم یک واقعیت زیرا: «... به مفهوم بسیار عینی و واقعی آفریقا دلیل اصلی این سقوط هولناک تمدن که ما شاهدش بودیم، بود.»

«دوپوآ» می‌گفت که به خاطر طلا و الماس آفریقای جنوبی، کاکائوی آنگولا و نیجریه، لاستیک و عاج کنگو و روغن نخل سواحل غربی آن «آفریقا سرزمین قرن بیستم خواهد بود.»

«دوپوآ» مسایل بیش‌تری را درک کرده بود. او سال‌ها پیش از کتاب امپریالیسم لینن، در مورد این امکان

نویسنده، یعنی سهم کردن طبقه کارگر کشور امپریالیستی در تقسیم غنایم را متذکر شده بود. وی به تناقض میان «دمکراسی» بیش‌تر و «تقویت آریستوکراسی و رشد نفرت نژادی علیه سیاه‌پوستان» در آمریکا اشاره کرده بود. او این تناقض را به کمک این واقعیت، که «از کارگر سفید پوست خواسته شده بود، تا در استثمار وسیع "چشم بادامی‌ها و کاکاسیاه‌ها" سهم گردد» توضیح می‌داد. آری، شهروند معمولی و خدمت‌مستور انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و یا آمریکایی نسبت به گذشته از سطح زندگی به مراتب بالاتری برخوردار بود. ولی: «این ثروت جدید از کجا آمده بود؟ ... این ثروت عمدتاً از نواحی تاریک جهان سرچشمه می‌گرفت، از آسیا، آفریقا، آمریکای جنوبی و مرکزی، از جزایر هند غربی و دریای جنوب.»

«دوبوآ» هوش و فراست سرمایه‌داری، که در پس اتحاد استثمارگر و استثمارشونده قرار داشت را درک کرده بود: از این طریق سیستم سوپاپ‌اطمینانی علیه درگیری‌های طبقاتی بسیار انفجاری به وجود آورده بود. «دیگر تنها بازرگان بزرگ، آریستوکراسی انحصارگرا و یا حتی تنها طبقه کارگر نبود که جهان را استثمار می‌کرد، بلکه ملت بود. یک ملت دمکراتیک نوین که از اتحاد سرمایه و طبقه کارگر تشکیل شده بود.»

ایالات متحده آمریکا این تصوّر «دوبوآ» را متجلی می‌ساخت. سرمایه‌داری آمریکایی نیاز به یک رقیب بین‌المللی و گه‌گاه به یک جنگ داشت، تا یک جامعه مصنوعی از گروه‌های مشترک المنافع میان فقیر و غنی برپا کند و آن را جایگزین جامعه طبیعی گروه‌های مشترک المنافع در بین فقرا نماید، که گه‌گاه به شکل جنبش‌هایی مشتعل می‌شد. مشکل بتوان گفت که تا چه اندازه فرد سرمایه‌داران و دولتمردان بر این امر واقف بودند. ولی رفتارها و رویکردهایشان، حتی اگر رفتار نیمه‌خودآگاه و غریزی برای ادامه بقا بود، نمایانگر یک چنین الگویی بود.

اگر به تاریخ‌نویسی سنتی باور داشته باشیم، دولت خیلی سریع توانست این تفاهم را به وجود آورد. «آرتور لینک» Arthur Link که بیوگراف «وودرو ویلسون» بود، نوشت: «تحلیل نهایی نشان می‌دهد که سیاست

آمریکا توسط رییس‌جمهور و انظار عمومی تعیین می‌شد». ولی عملاً هیچ امکانی موجود نیست تا بتوانیم نظر انظار عمومی آن دوران را مورد سنجش قرار دهیم و همین‌طور برهان قانع‌کننده‌ای دال بر گرایش و علاقه انظار عمومی به جنگ نیز موجود نیست. دولت مجبور بود سخت‌کوشا باشد تا تفاهم مورد نظر را به وجود آورد. با این‌که کشش فی‌البداهه‌ای برای جنگ وجود نداشت، اقداماتی که انجام شد، بسیار شدید بود: دستور احضار مردان جوان به خدمت نظام، یک سازوکار وسیع و هوشمندانه تبلیغاتی در سطح کشور و مجازات سنگین همه کسانی که از معرفی خود سر باز زنند.

با وجود سخنان پرشور «وودرو ویلسون» در مورد جنگی، که «همه جنگ‌های دیگر را پایان خواهد بخشید»، مردم آمریکا برای ورود به ارتش سرو دست نشکستند. یک میلیون سرباز لازم بود ولی در شش هفته اول پس از اعلام جنگ تنها ۷۳ هزار نفر داوطلب نام نویسی کرده بودند. کنگره با اکثریت فوق‌العاده‌ای به احضار اجباری جوانان رأی داد.

«جورج کریل» George Creel، که یک ژورنالیست با تجربه بود، رسماً جارچی و منادی‌گر جنگی دولت شد و کمیته‌ای برای آگاهی انظار عمومی و مجاب کردن مردم آمریکا از حقانیت جنگ تشکیل داد. این کمیته ۷۵ هزار سخنران را به خدمت گرفت تا در ۵۰۰۰ شهر و قصبه آمریکا ۷۵۰ هزار سخنرانی ۴ دقیقه‌ای انجام دهند. مجاب کردن انظار عمومی متردد، کوشش سنگینی بود. اوایل سال ۱۹۱۷ یکی از اعضای اتحادیه ملی شهروندان شاکی بود که «نه کارگران و نه دهقانان هیچ رغبتی برای شرکت در اقدامات امنیتی و دفاعی و یا دیگر جنبش‌ها برای آمادگی ملی» نشان نمی‌دهند.

بعد از آن‌که کنگره اعلام جنگ کرد، حزب سوسیالیست در یک نشست اضطراری در سنت‌لوئیس گرد هم آمد و این اعلام جنگ را «جنایت علیه مردم ایالات متحده آمریکا» اعلام داشت. در تابستان ۱۹۱۷ اجتماعات سوسیالیستی ضدجنگ در مینه‌سوتا تعداد عظیمی از مردم را به حرکت در آورد. ۵ هزار، ۱۰ هزار، ۲۰ هزار دهقان، علیه جنگ، علیه احضار اجباری و علیه ثروت‌اندوزی از طریق جنگ دست به

اعتراض زدند. یک روزنامه محلی در ویسکانسین، *رویور در پلیموت*، بر این نظر بود که هرگز هیچ حزبی «مثل حزب سوسیالیست در حال حاضر» به این سرعت قدرتمند نشده بود. این روزنامه نوشت «در مناطقی که گردهم آیی تنها چند صد نفر، ازدحام توده عظیم مردم تعبیر می‌شود، هزاران نفر اجتماع می‌کنند تا به سخنرانی سوسیالیست‌ها گوش فرادهند». *بیکن ژورنال* که یک روزنامه محافظه کار در آکرون، اوهایو بود، نوشت «هیچ ناظر سیاسی وجود ندارد ... که نپذیرد، اگر امروز انتخابات صورت گیرد، موج عظیمی از سوسیالیسم منطقه غرب میانه را در خواهد نوردید.» بنا بر *بیکن ژورنال* «کشور هیچ‌گاه تاکنون در یک چنین جنگ ناپسند و نامقبولی شرکت نداشته.»

در انتخابات محلی سال ۱۹۱۷ با وجود کوس و دهل و تبلیغات وسیع وطن پرستی، سوسیالیست‌ها توانستند به پیروزی‌های چشمگیری نایل شوند. نامزد شهرداری نیویورک، «موریس هیلکیت» Morris Hillquit ۲۲ درصد آراء، یعنی ۵ بار بیش‌تر از آنچه که برای سوسیالیست‌ها در این شهر معمول بود را به خود اختصاص داد. ده نفر از سوسیالیست‌ها در پارلمان شهر انتخاب شدند. در شیکاگو نتایج انتخابات به نفع سوسیالیست‌ها از ۳٫۶ درصد در سال ۱۹۱۵ به ۳۴٫۷ درصد در سال ۱۹۱۷ افزایش یافت و در بافالو از ۲٫۶ به ۳۰٫۲ درصد.

«جورج کریل» و دولت از موسسین پیمان آمریکایی برای کار و دموکراسی بودند که «ساموئل گومپرز» رییس آن بود و هدفش «تأمین وحدت احساسات ملت» برای جنگ بود. این مؤسسه در ۱۶۴ شهر شعبه داشت. بسیاری از رهبران کارگری به همکاری با این مؤسسه پرداختند. ولی بنا بر تحقیقات «جیمز واین‌اشتاین» James Weinstein این پیمان موفق نشد: «پشتیبانی کارگران ساده از جنگ، کماکان بی‌رمق ماند.» و گرچه که بعد از آغاز جنگ، برخی از سوسیالیست‌های مشهور مثل جک لندن، آپتن سینکلر، کلارنس دارو... جنگ را مورد حمایت قرار دادند، با این حال اکثر سوسیالیست‌ها به مقاومت خود ادامه دادند.

در ژوئن ۱۹۱۷ کنگره قانون جاسوسی را صادر کرد و ویلسون آن را امضا نمود. این قانون آن‌طور که از نامش برمی‌آید، می‌توان تصور کرد که قانونی برضد جاسوسی بود اما پاراگرافی در آن وجود داشت، که بر اساس آن «طی زمانی که ایالات متحده آمریکا در جنگ بسر می‌برد» برای هر کس که «عمداً سرپیچی، عدم پایبندی، شورش و یا سرباززدن از خدمت در ارتش و یا نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا روا دارد و یا کوشش به انجام داشته باشد و یا عمداً مخل کار موسسات سربازگیری و یا جلب جوانان برای خدمت زیر پرچم ایالات متحده آمریکا گردد» تا ۲۰ سال زندان مجازات تعیین می‌کرد. تنها اگر انسان تفاهم برای ذات و فطرت دولت‌ها به خرج می‌داد، می‌توانست متصور شود که قانون جاسوسی چگونه به کار گرفته خواهد شد. این قانون حتا دارای بندی بود که مقرر می‌داشت: «هیچ بخشی از این پاراگراف نباید آن‌طور تعبیر شود که ... برخی از مباحث، نقد و انتقاد از رودیکردها و یا سیاست‌های دولت ... را محدود و یا ممنوع سازد». ولی این دوپهلویی فقط نیت کاملاً مشخصی را کتمان می‌کرد. قانون جاسوسی برای این کار مورد استفاده قرار گرفت تا شهروندان آمریکایی که چیزی علیه جنگ می‌گفتند و یا می‌نوشتند را به زندان افکنده شوند.

دو ماه پس از صدور این قانون یک سوسیالیست به نام «چارلز شنک» Charles Schenk در فیلادلفیا به جرم این که ۱۵ هزار شبه نامه علیه قانون احضار به خدمت و جنگ پخش کرده، دستگیر شد. شب‌نامه نام‌برده به مواد «خدمت غیرداوطلبانه» در بند ۱۳ متمم قانون اساسی استناد می‌کرد و معترض بود که قانون احضار به خدمت مغایر این ماده است. «شنک» نوشت، احضار به خدمت «اقدامی بیرحمانه علیه بشریت است و در خدمت سرمایه‌داران وال استریت قرار دارد. ... تن به ارباب ندهید.»

«شنک» متهم گردید و بدادگاه کشیده شد و به جرم خلاف علیه قانون جاسوسی به ششماه زندان محکوم گردید. (این کوتاهترین مجازاتی بود که در این گونه موارد مقرر می‌گردید.) «شنک» به دادگاه استیناف رجوع کرد و استدلال نمود که این قانون مغایر بند اول متمم قانون اساسی است، زیرا که گفته و نوشته را تحت پیگرد قرار می‌دهد: «کنگره اجازه ندارد قوانینی صادر کند ... که آزادی سخن و یا مطبوعات ... را

محدود می‌سازند.»

حکم دادگاه عالی به اتفاق آراء صادر و توسط مشهورترین فرد لیبرال، «لیور وندل هلمز» Oliver Wendell Holmes فرموله شد. او محتوی شب‌نامه را خلاصه کرد و گفت که منظور شب‌نامه بدون شک «ممانعت» از اجرای قانون احضار به خدمت بوده است. آیا بند اول متمم قانون اساسی حافظ «شنک» بود؟ «هلمز» نوشت:

حتا محکم‌ترین قوانین در مورد آزادی بیان، به فردی که در یک سالن تاتر به دروغ فریاد می‌زند «آتش!» و ترس و واهمه تولید می‌کند، کمک نخواهد کرد... در هر حال سوال اساسی این خواهد بود، که آیا کلمات در رابطه‌ای استعمال شده و دارای آن چنان صلاحیتی هستند که در شرایط کنونی خطر ایجاد کنند و باعث فساد عمومی شوند، که در آن صورت حق کنگره خواهد بود از آن ممانعت به عمل آورد.

تشبیه هلمز بسیار زیرکانه و اغواء کننده بود. افراد زیادی را نمی‌توان یافت که خواستار آزادی بیان کسی باشند که در یک تاتر «آتش!» فریاد زند و هول و وحشت ایجاد کند. اما آیا این مثال با انتقاد از جنگ قابل قیاس بود؟ «ذاکریا چافی» Zechariah Chafee که یک پرفسور دانشگاه هاروارد بود که بعدها در کتاب خود آزادی سخن در ایالات متحده آمریکا نوشت: مثالی که می‌توانست در مورد «شنک» صادق باشد، این بود که مثلاً فردی در تاتر، بین دو پرده، برخیزد و اعلام کند که تاتر به اندازه کافی دارای درهای خروج اضطراری نیست. و برای این که کمی غلوآمیزتر مطرح شود: آیا رفتار «شنک» بیش‌تر به کسی شباهت نداشت که کسانی را که در حال خرید بلیط تاتر بودند تا وارد تاتر شوند، با فریاد برحذر دارد که تاتر در کام آتش می‌سوزد و آن‌هم نه به دروغ بلکه در صحت محض؟

شاید هیچ انسان منطقی نمی‌توانست آزادی بیانی را که «خطر مشخص و جاری» برای حیات و یا آزادی باشد تحمل کند، بهر حال آزادی بیان بایستی که با حقوق حیاتی دیگر رقابت کند. ولی آیا جنگ خود «خطر مشخص و جاری»، یا حتا مشخص‌تر و جاری‌تر و خطرناک از هر نوع استدلال علیه آن نبود؟ آیا

شهروندان حق نداشتند به جنگ اعتراض کنند و حق نداشتند خطری برای یک سیاست خطرناک باشند؟

(قانون جاسوسی، با این شکل که توسط دیوان عالی قضایی مورد تأیید قرار گرفت، در طول همه این سال‌ها، از جنگ جهانی اول تاکنون معتبر باقی مانده است، و با این که این قانون گویا تنها در دوران جنگ می‌تواند به کار برده شود، از سال ۱۹۵۰ به طور مستمر مورد استفاده قرار گرفته، زیرا که ایالات متحده آمریکا از جنگ کره به بعد از نظر حقوقی هنوز «در حال جنگ» محسوب می‌گردد. در سال ۱۹۶۳ دولت کندی کوشش کرد به کمک لایحه‌ای، قانون جاسوسی را در مورد اظهارات شهروندان آمریکایی خارج از آمریکا نیز تعمیم دهد، که موفق نشد. دولت کندی از سوی ژورنالیست‌هایی که در ویتنام حضور داشتند، نگران بود، که در مورد «دیم ودولتس ... مقالات انتقادی» منتشر می‌کردند، و «احتمالاً موانعی برای مساعی جنگی» به وجود می‌آوردند. از متن تلگرام وزیر امور خارجه «راسک» Rusk به «لاچ» Lodge سفیر آمریکا در ویتنام).

به زودی مورد «اویگن دبز» مورد بررسی دیوان عالی قرار گرفت. در ژوئن ۱۹۱۸ «دبز» سه نفر از سوسیالیست‌ها را، که به خاطر انتقاد از سربازگیری اجباری در زندان بودند، در زندان ملاقات کرد. «دبز» سپس در مقابل زندان برای تظاهرکنندگان دوساعت سخنرانی کرد. او یکی از سخنران بزرگ کشور بود و سخنرانیش کراراً با خنده و کف زدن حضار قطع می‌شد. «بالاخره دیروز با ۵ رأی در مقابل ۴ رأی و با طاس ریختن؛ اگر چهار آمد و یا اگر یازده آمد، آن‌ها قانون کار کودکان را مغایر با قانون اساسی اعلام داشتند». او در مورد رفقای خود در زندان سخن گفت. او به اتهام این که سوسیالیست‌ها طرفدار آلمان‌ها هستند، پرداخت و گفت: «من از یونکرها (افسران ارتش آلمان که اغلب ریشه‌های اشرافی داشتند) و هواداران‌شان متنفرم، من آن‌ها را خوار و حقیر می‌دانم و چشم دیدن آن‌ها را ندارم. من هیچ‌نوع استفاده دنیوی برای یونکرهای آلمانی و هیچ مورد مصرفی برای یونکرهای آمریکایی پیدا نمی‌کنم». (کف زدن و هلهله حضار)

آن‌ها به ما می‌گویند که ما همگی در یک جمهوری آزاد و پرشکوه زندگی می‌کنیم؛ که موسسات و ادارات ما دموکراتیک هستند؛ که ما یک خلق آزاد و خودگردان هستیم. این حرف‌ها خیلی گنده است، حتا برای به عنوان یک لطفه. ...

در طول تاریخ همواره جنگ به راه انداخته اند تا تسخیر کنند و به یغما برند. ... و این تعریف خلاصه جنگ است. همیشه این طبقه اربابان بوده که اعلام جنگ نموده؛ و همیشه رعایا بوده اند که در این نبردها شرکت داشتند.



«دبز» به جرم اقدام خلاف علیه قانون جاسوسی و به این بهانه که در بین مستمعان او مردان جوانی نیز در سنین سربازی حضور داشتند که سخنان وی می‌توانست مانع تأثیرگذاری «مساعی ادارات سربازگیری» شود، دستگیر شد.

اما منظور او از سخنرانی این بود تا اثرات بیش‌تری به جای گذارد:

آری، ما در دوران خوب در پیش در این کشور و در جهان با نشاط و تحرک به قدرت خواهیم رسید. ما کلیه موسسات بردگی و تحقیر سرمایه‌داری را از بین خواهیم برد و آن‌ها را دوباره به عنوان مؤسسات آزاد و بشردوستانه احیا خواهیم نمود. دنیا در مقابل چشمان ما روزه روز تغییر می‌یابد. آفتاب سرمایه‌داری در قوس نزولی است؛ آفتاب سوسیالیسم در حال صعود است. ... در وقت مشخص، زنگها به صدا در خواهند آمد و پیروزمندان ... آزادی طبقه کارگر و برادری تمام بشریت را اعلام خواهند نمود (کف زدن شدید و طولانی حضار).

«دبز» در طی محاکمه نه چیزی در دفاع از خود گفت و نه شاهی که به نفع وی شهادت دهد به دادگاه معرفی کرد. او هیچ چیز از آنچه گفته بود پس نگرفت. اما قبل از آن که هیأت منصفه برای شور از محکمه خارج شود، به آنان گفت:

مرا متهم می‌کنند که مانع از جنگ شده‌ام. اعتراف می‌کنم. آقایان محترم، من از جنگ متنفرم. من در مقابل جنگ مقاومت خواهم کرد، حتی اگر تنها باشم. ... من نسبت به همه رنج دیدگان و مصیبت‌زدگان در همه جا احساس ترحم دارم. هیچ تفاوتی ندارد که زیر کدام پرچم بدنیا آمده‌اند و یا کجا زندگی می‌کنند.

هیأت منصفه وی را به جرم نقض قانون جاسوسی مجرم شناخت. قبل از اعلام حکم، «دبز» رو به رییس دادگاه گفت:

ریاست محترم دادگاه، از سال‌ها پیش، من نسبت خویشاوندی خود با کلیه موجودات جاندار را دریافتم و تصمیم گرفتم که من هیچ بهتر از کوچکترین آنها در کره زمین نیستم. بعد گفتم و امروز نیز می‌گویم: تا وقتی که طبقات پایینی وجود دارند، من به آنها تعلق خواهم داشت؛ تا وقتی که بزهکاری وجود داشته باشد، من هم بزهکار خواهم بود؛ تا هنگامی که حتی یک نفر در بند باشد، من نیز آزاد نخواهم بود..

رییس دادگاه به کلیه کسانی، «که درست در زمانی که این ملت به مقابله با یک قدرت خشن خارجی پرداخته، شمشیر را از کف او می‌ربایند» انگ خیانت زد. او «دبز» را به ده سال زندان محکوم کرد.

تقاضای دادگاه استیناف دبز تازه در سال ۱۹۱۹ از طرف دیوان عالی کشور پذیرفته شد. جنگ پایان یافته بود. «اولیور وندل هلمز» Oliver Wendell Holmes به نام دادگاه که به اتفاق آرا حکم صادر کرده بود، جرم «دبز» را مجدداً تأیید کرد. «هلمز» به تحلیل سخنرانی «دبز» پرداخت: «وی مخالفت خود با میلیتاریسم پروسی را بشکل و شیوه‌ای اعلام می‌دارد که طبیعتاً می‌توان این‌طور برداشت کرد که شیوه عملکرد در ایالات متحده آمریکا را نیز دربرمی‌گیرد.»

«هلمز» گفت که «دبز» «تفاوت‌های معمول میان سرمایه‌داران و کارگران» را برجسته کرد ... «با این نتیجه‌گیری که کارگران هیچ منفعتی در جنگ ندارند.» و به این دلیل «تأثیر طبیعی و مورد نظر» سخنرانی «دبز»، جلوگیری از سربازگیری بوده است.

«دبز» در زندان دولتی وست ویرجینیا و سپس در زندان ایالتی آتلانتا محبوس شد که ۳۲ ماه آن را تحمل کرد تا در سال ۱۹۲۱ در سن ۶۶ سالگی از طرف پرزیدنت «هاردینگ» Harding آزاد گردید.

تقریباً ۹۰۰ نفر زیر سایه قانون جاسوسی دستگیر و روانه زندان شدند و از این طریق اپوزیسیون وسیع ضد جنگ از مقابل دید عموم دور شد و در عوض مارش‌های نظامی، به اهتزاز درآوردن پرچم‌ها، خرید توده‌ای قرضه‌های ملی برای جنگ و پذیراشدن احضار به خدمت و نهایتاً جنگ عرضه گردید. این پذیرا شدن به کمک تبلیغات علنی زیرکانه از یک طرف و ارباب از طرف دیگر ممکن شد. کوششی که با تمامی قدرت دولت ملی و پول سرمایه بزرگ که پشت دولت ایستاده بود، سازماندهی شد. وسعت و دامنه این سازوکار برای جلوگیری از مقاومت، مبین «احساسات خودجوش» مردم در قبال جنگ است.

روزنامه‌ها هم کمک کردند تا برای مخالفین بالقوه جنگ، جو ترس و وحشت ایجاد کنند. در آوریل سال ۱۹۱۷ «نیویورک تایمز» نقل قولی از «لایهو روت» (وکیل مالی و وزیر سابق جنگ) انتشار داد که گویا گفته بود: «ما در حال حاضر اجازه نداریم اجازه انتقاد بدهیم». چندماه بعد دوباره این جملات از وی نقل قول شد که «امشب مردمانی در خیابان‌های این شهر در حرکتند که باید تا سحرگاهان دستگیر گردیده و به جرم خیانت تیرباران شوند». هم‌زمان با آن «تئودور روزولت» در کلوب هاروارد، سوسیالیست‌ها، اعضای IWW و افراد دیگری را که خواستار صلح بودند «قایقی پر از جانوران خنثا» نامیده.

در تابستان ۱۹۱۷ مجمع دفاعی آمریکا تأسیس شد. روزنامه نیویورکی «هارالد» گزارش داد: «بیش از صدنفر مرد دیروز در دفتر مجمع دفاعی آمریکا برای عضویت در گشت‌های دفاع مردمی آمریکا نام

نویسی کردند. ... این گشت‌ها ایجاد شدند تا سخنرانی‌های خیابانی که دولت را به مخاطره می‌افکنند، به پایان رسانند».

وزارت دادگستری مخارج مالی یک لیگ دفاعی را متقبل شد، که در ژوئن ۱۹۱۷ شعبه‌هایی در ۶۰۰ شهر و محله و تقریباً ۱۰۰ هزار عضو داشت. مطبوعات گزارش دادند که اعضای این لیگ «از افراد سرشناس و متشخص محلات مربوطه ... بانکداران ... کارمندان بلندپایه راه‌آهن ... هتل‌داران» هستند. یکی از تحقیقات در مورد لیگ، شیوه‌های رفتار آن را این‌طور توصیف می‌کند:

محرمانه بودن نامه‌ها باید مقدس بماند. ... ولی بگذارید آن‌چه که مربوط به مراسلاتی است که مظنونین نگاشته بودند، لیگ حفاظتی آمریکا را غیب‌گو بنامیم... بدون داشتن حکم جلب وارد خانه و یا دفتر کسی شدن، تجاوز نامیده می‌شود. می‌پذیریم، اما لیگ هزاران بار مرتکب آن شده ولی هیچ‌گاه افشا نشده است!

لیگ مدعی بود ۳ میلیون مورد از خیانت کشف کرده است. این اعداد حتی اگر غلوآمیز هم باشند، تنها وسعت و حیطة وسیع فعالیت لیگ، اشاره‌ای به ابعاد «خیانت» است.

ایالات دست به ایجاد کمیته‌های دفاعی توسط شهروندان زدند. کمیسیون امنیت عمومی ایالت مینه‌سوتا، که به حکم قانون ایالتی ایجاد شده بود، میخانه‌ها و سینماها را تعطیل کرد، سرزمینی‌هایی را که به خارجیان تعلق داشت ثبت نمود، قرضه‌های آزادی را بالا برد و وفاداری شهروندان را مورد بازبینی و سنجش قرار داد. *ثورئال* مینه‌سوتا فراخوان کمیسیون خطاب به «همه میهن‌پرستان برای همکاری همه‌جانبه در سرکوب اقدامات مخالف سربازگیری و اقداماتی که کشور را به مخاطره می‌افکنند» را انتشار داد.

رسانه‌های ملی با دولت همکاری می‌کردند. نیویورک تایمز در تابستان سال ۱۹۱۷ در سرمقاله خود نوشت: «این وظیفه هر شهروند خوب است که هر نوع نشانه‌ای از تحریک مردم را به مسئولین مربوطه اطلاع دهد.» و *لیبرتی دایجست* از خوانندگان خود خواست «کلیه اظهارات مطبوعاتی که به نظر شما کشور را تهدید می‌کنند و یا بوی خیانت می‌دهند را بریده و ارسال دارید». کمیته کریل برای اطلاعات عمومی

آگهی کرد که مردم باید «فردی را که داستان‌های مایوس کننده اشاعه می‌دهد، معرفی کنند. او را به وزارت دادگستری معرفی کنید». در سال ۱۹۱۸ دادستان کل کشور گفت: «با اطمینان می‌توان ادعا کرد که کشور هیچ‌گاه در طول تاریخ خود این‌طور دقیق زیر کنترل پلیس قرار نداشته است».

این همه زحمت برای چه بود؟ روز اول آگوست ۱۹۱۷ روزنامه نیویورکی *هارالد* گزارش داد که ۹۰ نفر از ۱۰۰ سرباز احضار شده درخواست معافیت نموده اند. سرتیترهای روز ۶ و ۷ آگوست روزنامه *ثورنال* از مینه آپولیس به شکل زیر بود: **مقاومت در مقابل احضار به سرعت در کشور اشاعه می‌یابد و یا احضار شونده‌گان آدرس‌های غلط می‌دهند.** در فلوریدا دونفر کمک کارگر دهقان سیاه‌پوست با یک تفنگ به جنگل رفتند و خود را علیل ساختند تا از خدمت نظام فرار کنند: یکی از آن‌ها با تیر چهار انگشت خود و دیگری بازوی خود از آرنج به پایین را قطع کرد. سناتور *توماس هارتویک* از جورجیا گفت: بدون شک مقاومت عمومی و گسترده‌ای از طرف هزاران نفر ... علیه قانون نظام وظیفه وجود داشت. تظاهرات توده‌ای عظیمی در سطح کشور علیه آن دست به اعتراض می‌زدند. در نهایت ۳۳۰ هزار نفر به عنوان فراری زیر پرچم ثبت گردیدند.

در او کلاهما حزب سوسیالیست و IWW در بین دهقانان اجاره نشین و رهن نشین‌های کوچک فعال بودند و «اتحادیه طبقه کارگر» را تأسیس نمودند. طی یک همایش توده‌ای این اتحادیه، طرح‌هایی ریخته شد تا یک پل راه آهن را منفجر کنند و کابل‌های تلگراف را قطع نمایند تا از محاکمات نظامی در رابطه با سرپیچی از فرمان احضاریه جلوگیری شود. در تمام کشور مقدمات مارش به سوی واشنگتن در پشتیبانی از مخالفین احضاریه فراهم می‌شد که آن را *شورش ذرت سبز Green Corn Rebellion* نامیدند، زیرا شرکت کنندگان در نظر داشتند در طول مارش ذرت سبز تغذیه کنند. قبل از آن که اتحادیه بتواند برنامه‌های خود را به اجرا گذارد، اعضای آن جمع و دستگیر شدند؛ پس از چندی ۴۵۰ نفر در زندان‌های دولتی در اسارت بودند؛ اتهام آن‌ها: شورش. رهبران آن بین سه تا ده سال و بقیه بین شصت روز تا دو سال محکوم شدند.

در روز اول ژوئیه ۱۹۱۷ نیروهای رادیکال در بوستون رژه‌ای علیه جنگ ترتیب دادند. روی پلاکاردها نوشته شده بود:

اگر این یک جنگ مردم پسند است، پس جلب اجباری برای چیست؟ چه کسی پاناما را دزدید؟ چه کسی هائیتی را لگدمال کرد؟ ما خواستار صلحیم.

بنابر گزارش روزنامه نیویورکی *کال* هشت هزار نفر در این مارش شرکت کردند. در بین آن‌ها «۴۰۰۰ نفر از اعضای سندیکای مرکزی کارگری، ۲۰۰۰ نفر از اعضای سازمان‌های سوسیالیستی لیتوانی، ۱۵۰۰ لیتوانیان یهودی بخش‌های دیگر حزب» شرکت داشتند. این مارش به دستور افسران مورد حمله سربازان و ملوانان قرار گرفت.

وزارت پست رفته‌رفته امتیازاتی را که به روزنامه‌ها و مجلات داده بود، از نشریاتی که مقالات ضدجنگ منتشر می‌ساختند، بازستاند. *توده* The Masses یک مجله سوسیالیستی برای سیاست، فرهنگ و هنر از طرف پست دیگر توزیع نشد. این مجله در یک شماره خود در تابستان ۱۹۱۷ نوشته *ماکس ایستمان* Max Eastman را در سرمقاله انتشار داد که نوشته بود: «برای کدام هدف ویژه‌ای بدن‌های ما و جوانان ما را به اروپا منقل می‌کنید؟ من به نوبه خود حق دولت نمی‌دانم که مرا برای شرکت در جنگی که به مفهوم آن باور ندارم، احضار کند.»

در لوس آنجلس فیلمی در مورد انقلاب آمریکا و اعمال قساوت بار انگلیس‌ها علیه شهرک‌نشینان نمایش داده شد. این فیلم *روح ۷۶* The Spirit of 76 نام داشت. سازنده فیلم به بهانه قانون جاسوسی به دادگاه احضار شد و به ده سال زندان محکوم گردید، زیرا که به نظر قاضی دادگاه گرایش داشته «نیات خوب هم‌پیمان ما انگلیس را زیر سؤال قرار دهد.» این مورد رسماً تحت عنوان «ایالات متحده آمریکا علیه روح ۷۶» ثبت گردیده است.

به زعم مدعی‌العموم، دهقانی به نام فرد فرچیلد Fred Fairchild، از شهر کوچکی در داکوتای جنوبی که

سوسیالیست بود، در حین مشاجره‌ای علیه جنگ گفته بود: «اگر من جوان بودم و به خدمت احضار می‌شدم و خانواده‌ای هم نداشتم، از قبول آن سر باز می‌زدم. آن‌ها می‌توانستند مرا تیرباران کنند ولی نمی‌توانستند مرا مجبور کنند که بجنگم.» وی بنابر قانون جاسوسی متهم شد و به یک سال و یک روز زندان در لیون ورث Leavenworth محکوم گردید. و این مسایل به همین صورت ۲۰۰۰ بار دیگر هم ادامه پیدا کرد. (بر مبنای قانون جاسوسی، اینقدر کیفرخواست وجود داشت.)

تقریباً ۶۵ هزار نفر به دلایل وجدانی از خدمت سربازی سرباز زدند و خواستار مأموریت‌های غیر جنگی شدند. با آن‌ها که پس از آن در پایگاه‌های نظامی به کار اشتغال می‌یافتند، با شقاوت بیمارگونه‌ای رفتار می‌شد. سه مرد که در فورت ریلی *Fort Riley*، کanzas زندانی بودند چون از هر نوع خدمت در نظام چه در عملیات جنگی و چه غیر جنگی سرباز زده بودند، تک تک به راهرو برده می‌شدند:

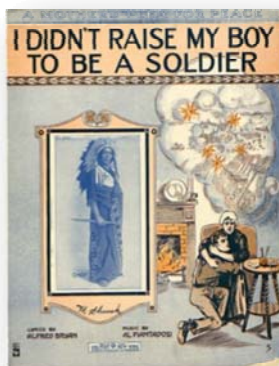
... یک طناب که به نرده طبقه بالا بسته شده بود، بدور گردنشان می‌انداختند و آن‌ها را بالا می‌کشیدند تا که به حد بی‌هوشی می‌رسیدند. و در این حین افسران به ساق‌ها و قوزک پای آن‌ها ضربه می‌زدند. سپس آن‌ها را پایین می‌کشیدند و این بار طناب را به دور دستان آن‌ها می‌بستند و دوباره آن‌ها را بالا می‌کشیدند. اکنون با یک شیلنگ آب از فاصله ۱۵ سانتی آب بصورت آن‌ها می‌پاشیدند تا آن‌ها که آن‌ها مدهوش می‌شدند.

مدارس و دانشگاه‌ها هر نوع مقاومتی علیه جنگ را خفه می‌کردند. دانشگاه کلمبیا جی. مک کین کاتل *J. Mackeen Cattell*، یک روانپزشک که یکی از باسابقه‌ترین منتقدین کنترل دانشگاه توسط هیأت امناء دانشگاه و در ضمن از مخالفین جنگ بود را اخراج کرد. یک هفته بعد از آن تاریخ شناس مشهور، چارلز برد Charles Beard به عنوان اعتراض از عضویت در هیأت امناء دانشگاه کلمبیا استعفا داد و اعضای آن را «آن‌چه که به سیاست مربوط می‌گردد، ارتجاعی و بی‌فائتازی و آن‌چه که به مذهب مربوط می‌شود، قرون وسطایی و تنگ نظر» نامید.

در کنگره تنها صدای افراد معدودی علیه جنگ بلند بود. تنها زن در مجلس نمایندگان، جنت رانکین

Jeanette Rankin وقتی که به هنگام رأی گیری در مورد اعلام جنگ، نامش از لیست حاضرین قرائت شد، سکوت کرد.

یکی از سیاستمداران با سابقه و از هواداران جنگ به نزد وی رفت و به نجوا به وی گفت: «خانم کوچولو، شما نمی‌توانید به خود اجازه دهید که در رأی گیری شرکت نکنید. شما معرف جنس مونث کشور هستید.» بار دیگر به هنگام قرائت نام، او برخاست و گفت: «من می‌خواهم پشتیبان کشورم باشم ولی نمی‌توانم به نفع جنگ رأی دهم. من با آن مخالفم.» یکی از سرودهای محبوب این دوران **من فرزند خود را بزرگ نکردم که سرباز شود!** I Didn't Raise My Boy to be a Soldier بود که البته توسط طنین گوش‌خراش سرودهای دیگری چون **آنطرف Over There** و **یا آن پرچم بزرگ و قدیمی It's a Grand Old Flag** و **یا جانی تفنگت را بردار Johnny Get Your Gun** پوشیده می‌شد.



بنا بر گزارش‌های موجود، گویا کیت ریچاردز اوهارا Kate Richards O'Hare سوسیالیست در ژوئیه ۱۹۱۷ طی یک سخنرانی در داکوتای شمالی گفته بود: «زنان ایالات متحده آمریکا چیزی دیگری جز از ماشین جفت‌گیری نیستند و برای این کار به وجود آمده‌اند که بچه بزرگ کنند تا به خدمت ارتش گرفته شوند و به کود تبدیل گردند.» او دستگیر شد، متهم گردید، مجرم شناخته شد و به ۵ سال زندان در میسوری محکوم گردید. او در زندان به مبارزه خود ادامه داد. هنگامی که با دیگر زندانیان علیه کمبود هوا اعتراض

می کرد، چون پنجره بالای بلوک سلول‌ها بسته نگاه داشته می شد، زندانبانان او را برای تنبیه به راهرو کشیدند. او در این لحظه یک کتاب شعر در دست داشت و وقتی به بیرون کشیده می شد، کتاب شعر را بسوی پنجره پرتاب کرد و آن را خورد کرد. هوای آزاد وارد راهرو شد و همبندان او دست به سرور و شادی زدند.

اما گلدمان *Emma Goldman* (که یکسال در بلک ولز آیلاند زندانی بود) و هم‌رزم آنارشیست وی الکساندر برکمان (که چهارده سال در پنسیلوانیا در زندان نشسته بود) دوباره زندانی شدند، زیرا که احضار جوانان به سربازی را مورد انتقاد قرار داده بودند. آن‌ها به هیأت منصفه گفتند:

الحق با این فقری که ما در دمکراسی صاحبیم، چگونه می‌توانیم سهمی از آن را به دیگران واگذار کنیم؟... دمکراسی که از درون بردگی نظامی توده‌ها و اسارت اقتصادی آن‌ها پدید آمده و از خون و اشک آن‌ها خود را سیراب نموده باشد، اصلاً دمکراسی نیست. حکومت زور است، نتایج مجتمع یک سلسله از بدرفتاری‌ها، که بنا بر مفاد آن سند خطرناک که ما آن را منشور استقلال می‌نامیم، خلق حق دارد آن را سرنگون کند.

جنگ به دولت امکان داد تا IWW (سندیکای کارگران صنعتی جهان) را متلاشی کند. روزنامه آن کارگران صنعتی Industrial Workers درست قبل از اعلام جنگ نوشت: «سرمایه‌داران آمریکا، ما علیه شما مبارزه خواهیم کرد، نه برای شما! خدمت نظام! هیچ قدرتی در جهان نمی‌تواند طبقه کارگر را، اگر آن‌ها نخواهند، مجبور به جنگ کند». فیلیپ فونر Philip Foner در کتاب تاریخ IWW خود نوشت که اعضای IWW، یعنی «ووبلیز» Wobblies زیاد مثل سوسیالیست‌ها علیه جنگ فعال نبودند، شاید به این خاطر که قضا و قدری می‌اندیشیدند، چون می‌دیدند که جنگ اجتناب‌ناپذیر است و فکر می‌کردند که تنها پیروزی در مبارزه طبقاتی و تنها تحولات انقلابی می‌تواند جنگ را به پایان براند.

در اوایل سپتامبر ۱۹۱۷ جاسوسان وزارت دادگستری هم‌زمان و در سطح کشور حمله غافلگیرانه به ۴۸ سالن

اجتماعات IWW انجام دادند و نامه‌ها و اسناد آن‌ها را ضبط کردن تا به عنوان مدرک به دادگاه ارایه کنند. در همان ماه ۱۶۵ نفر از اعضای IWW به جرم جلوگیری از جلب جوانان به خدمت نظام، فراخوان به فرار از زیر پرچم و ارباب در رابطه با درگیری‌های شغلی دستگیر شدند. ۱۰۱ نفر در آوریل ۱۹۱۸ در مقابل دادگاه قرار گرفتند. محاکمه ۵ ماه به طول انجامید که تا آن لحظه طولانی‌ترین محاکمه در تاریخ ایالات متحده آمریکا بود. جان رید John Reed که یک نویسنده سوسیالیست بود و تازه از روسیه بازگشته بود و در آنجا زمانی در مورد انقلاب بلشویکی نوشته بود ده روزی که جهان را بلرزه درآورد برای روزنامه توده در مورد محاکمات IWW گزارش کرد و متهمین را توصیف کرد:



جان رید ۱۸۸۷ تا ۱۹۲۰

تردید دارم که تاریخ یک چنین تصویری را دیده باشد. ۱۰۱ هیزم شکن، کمک کارگر دهقانی، کارگر معدن، روزنامه‌نگار ... که تصور می‌کنند، ثروت‌های جهان به کسانی تعلق دارد، که آن را تولید می‌کنند ... به کارگران در فضای آزاد، به سنگ شکنان، به هیزم شکنان، به دهقانان، به کارگران بنادر، به جوانانی که کارهای یدی جهان را انجام می‌دهند.

اعضای IWW از محاکمه استفاده کردند تا در مورد فعالیت‌ها و ایده‌های خود تبلیغ کنند. ۶۱ نفر آن‌ها، از جمله بیل هایوود که سه روز صحبت کرد، در دفاع از خود سخن گفتند. یکی از اعضای IWW خطاب به دادگاه گفت:

شما از من می‌پرسید که چرا IWW نسبت به ایالات متحده آمریکا میهن پرستانه عمل نمی‌کند. اگر شما

یک ولگرد بی سرپناه بودید. اگر زن و بچه خود را ترک کرده بودید تا در غرب کاری پیدا کنید و آن‌ها را از آن بعد دیگر ندیده بودید؛ اگر کار شما، شما را هرگز برای مدت طولانی در یک محل سکونی نمی‌داد که بتوانید در انتخابات شرکت کنید؛ اگر در یک خوابگاه متعفن و کثیف می‌خوابیدید و غذاهایی را می‌خوردید که آنقدر گندیده بود که جان سلام بدر بردن از آن‌ها به شانس بستگی داشت؛ اگر معاون کلانتر بشقاب شما را با گلوله سوراخ سوراخ می‌کرد و خوراک شما را بزمین می‌ریخت؛ اگر دستمزد شما هر بار که ریستان احساس می‌کرد شما را در چنک خود دارد، کمتر می‌شد؛ اگر یک نوع حق شامل حال فورد Ford، سور Suhr و موونی Mooney و نوع دیگری از حق شامل هاری Harry Thaw می‌شد؛ اگر هر فردی که مظهر و معرف نظم، حقوق و ملت است، شما را مضروب کند و با قطار روانه زندان کند، در حالی که مردم خوب مسیحی به نظاره ایستاده و هلهله کرده و آن‌ها را ترغیب و تشویق می‌کنند تا به کار خود ادامه دهند، لعنت بر شیطان، چطور توقع دارید که این فرد میهن پرست خوبی باشد؟ این جنگ، جنگ تجار و بازرگانان است و ما هیچ دلیلی نمی‌بینیم که چرا باید به جبهه رویم و خود را به کشتن دهیم، برای آن که این وضعیت شگفت‌انگیز کنونی حفظ شود.

هیأت منصفه همه متهمین را مقصر شناخت. قاضی دادگاه هایوود و ۱۴ تن دیگر را به ۲۰ سال زندان؛ ۳۳ نفر را به دهسال و بقیه را به مدت کمتری محکوم کرد. آن‌ها محکوم شدند ۲ میلیون و پانصد هزار دلار جریمه پردازند. IWW متلاشی شد. هایوود با پرداخت وثیقه آزاد شد و توانست به روسیه انقلابی بگریزد و تا فرارسیدن مرگش (دهسال بعد) در آنجا زندگی کند.

جنگ در نوامبر ۱۹۱۸ به پایان رسید و ۵۰ هزار سرباز آمریکایی کشته بجای گذارد. دیری نپایید که یأس و ناامیدی در سطح کشور و حتا در میان میهن پرستان نیز گسترش یافت. ادبیات دهه پس از جنگ، جو و فضای آن دوران را بازگو می‌کند. جان دوس پاسوس John Dos Passos در رمان خود در سال ۱۹۱۹ راجع به مرگ سرباز گمنام نوشت:

در سردخانه شالون سورمارن Chalone-sur-Marne که دیوارهایش از مقوای قیرمال ساخته شده بود، در میان

بوی گند کلرید آهک و اجساد، آنها در جست و جوی تابوت چوب کاج که هرآنچه را که ... از سرباز گمنام باقی مانده بود ... در بر گرفته بود، بودند...

... تکه‌های امعا و احشاء و پوست در پوسته خاکی رنگ را آنها به شالون سورمارن می‌بردند

و آنها را بانظم و ترتیب درون تابوت‌های چوب کاج قرار می‌دادند و با کشتی‌های جنگی به کشور

سرزمین ایزدی باز می‌گرداندند و آنها را پوشیده در پرچم در مقبره‌ای در آمفی تاتر قبرستان ملی

آرلینگتون ب خاک می‌سپردند

و شیپورچی مارش عزا می‌دمید

و آقای هاردینگ دعا می‌کرد و دیپلمات‌ها و ژنرال‌ها و آدمیرال‌ها و حیوانات عالی‌رتبه و سیاستمداران و

خانم‌های شیک پوشی که همیشه در ستون اجتماعی روزنامه واشنگتن پست حضور دارند، به احترام

برخاستند

و فکر می‌کردند که این سرزمین ایزدی پرافتخار چقدر غمناک است

که شیپورچی مارش عزا می‌نوازد و شلیک سه گلوله توپ در گوش آنها طنین می‌افکند

و در آنجایی که می‌باید سینه سرباز بوده باشد، سنجاق مدال‌های افتخار کنگره فرورفته بود.

ارنست همینگوی وداع با اسلحه را نوشت. سال‌ها بعد دانشجویی به نام ایروین شاو Irwin Shaw قطعه تئاتر

به خاک سپردن مرگ Bury the Dead را نوشت و یک سناریو نویس هالیوودی به نام دالتون ترامبو Dalton

Trumbo یک داستان تکان دهنده و باشکوه ضد جنگ در مورد یک پیکر و یک مغز که زنده در میدان

جنگ اول جهانی به جای مانده بود را روی پرده آورد جانی به جنگ می‌رود Johnny Got His Gun و

فورد مادوکس فورد Ford Madox رژه رفتن کافی است را نوشت.



همینگوی در جنگ‌های داخلی اسپانیا ۱۹۳۷

با وجود بازداشت‌ها و ارعاب و با وجود فشار برای حفظ وحدت ملی، استبلیشمنت هنوز از سوسیالیسم بعد از جنگ می‌ترسید. اکنون باز سیاست کاربردی دوطرفه، یعنی رفرم و سرکوب، برای کنترل چالش انقلابی لازم به نظر می‌رسید.

در مورد اولی جورج ال. رکورد George L. Record، دوست ویلسون در بهار سال ۱۹۱۹ پیشنهاد کرد که باید برای ایجاد دموکراسی اقتصادی گام‌هایی برداشته شود، تا «با خطر تهدید کننده سوسیالیسم مقابله گردد». او گفت: «شما باید خود را، به عنوان رهبر واقعی در راس نیروهای رادیکال آمریکا قرار دهید و برنامه سازنده‌ای برای رفرم‌های اساسی پیشنهاد کنید، که آلترناتیوی در مقابل برنامه بلشویک‌ها و سوسیالیست‌ها باشد.»

در تابستان سال ۱۹۱۹ مشاور ویلسون، جوزف تامولتی Joseph Tumulty به او خاطر نشان کرد که مناقشه میان جمهوری خواهان و دمکرات‌ها در مقایسه با آنچه که هردوی آنها را تهدید می‌کند، بسیار ناچیز است:

آنچه که دیروز در واشنگتن رخ داد، سوء قصد به جان دادستان کل کشور، تنها یک نشانه از ناآرامی‌های هولناکی است که کشور را درمی‌نوردد. ... من به عنوان دمکرات دلسرد و مایوس خواهم شد، اگر ناظر باشم که حزب جمهوریخواه براریکه قدرت بنشیند. ولی این امر انسان را آتقدر افسرده نمی‌کند که هرروز شاهد باشیم، چگونه در مقابل چشمان ما جنبشی روزبه روز قوی‌تر می‌گردد، که اگر قادر نباشیم آن را

متوقف کنیم، هر آن چیزی که ما دوست داریم و قدر می‌نهیم را مورد حمله قرار خواهد داد. در این دوران ناآرامی‌های صنعتی و اجتماعی هردو حزب در میان مردم عادی بدنام گردیده اند.

«آنچه که دیشب در واشنگتن رخ داد»، انفجار یک بمب در مقابل منزل میچل پالمیر A. Mitchell Palmer، دادستان کل آقای ویلسون بود. ۶ ماه بعد از این انفجار پالمیر اولین شیخون گسترده خود علیه خارجی‌ان، یعنی مهاجرین بدون تابعیت آمریکا را آغاز کرد. قانونی که کنگره در پایان جنگ به تصویب رسانده بود، تبعید خارجیانی را که مخالف دولت سازمان‌یافته و طرفدار نابودی مالکیت بودند را مجاز می‌شمرد. در روز ۲۱ دسامبر ۱۹۱۹ افراد پالمیر ۲۴۹ نفر از افرادی را که در روسیه بدنیا آمده بودند، از جمله اما گولدمان و الکساندر برکمان را دستگیر کردند و در یک واگن در بسته قطار به اتحاد جماهیر شوروی تبعید نمودند. قانون اساسی به کنگره حق تبعید خارجی‌ان را نمی‌داد. لکن دیوان عالی کشور در سال ۱۸۹۲ حکمی را صادر کرده بود که بنابر آن حق تبعید چینی‌ها توسط کنگره، با این استدلال که این اقدام مربوط به حراست کشور می‌شود و در نتیجه حق طبیعی دولت است را تأیید گردیده بود.

در ژانویه سال ۱۹۲۰ در سطح کشور ۴۰۰۰ نفر دستگیر، و برای مدت بسیار طولانی ایزوله شده و مورد بازجویی‌های مخفی قرار گرفتند. سپس تبعید آن‌ها مقرر گردید. در بوستون مأمورین وزارت دادگستری با کمک پلیس محلی ۶۰۰ نفر را دستگیر کرد؛ آن‌ها به سالن اجتماعات حمله برده و در لحظات صبحگاهی به خانه‌های آن‌ها هجوم بردند. یک قاضی فدرال که این وضعیت وی را نگران ساخته بود، وقایع را این‌طور شرح داد:

آن‌ها خیلی کوشش کردند تا این شیخون شبانه را به طور چشم‌گیری تبلیغ کنند و این‌طور وانمود سازند که گویا خطر حاد و عظیمی مستقیماً جامعه را مورد تهدید قرار داده است. ... خارجی‌ان دستگیر شده، اکثراً افراد زحمتکش بسیار آرام و بی‌خطری، که بیش‌تر آن‌ها تا چندی قبل دهقانان خرده‌پای روس بودند، جفت جفت با دستبند به یکدیگر بسته شده و بعد زنجیر گردیده بودند تا از میان خیابان‌های بوستون به

واکن‌های قطار سوق داده شوند.

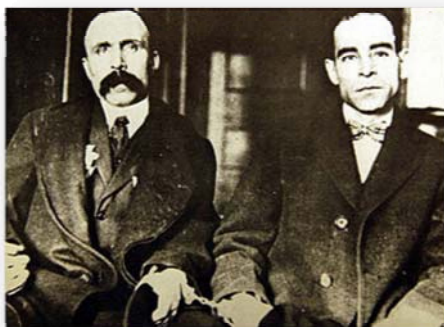
در بهار ۱۹۲۰ مأمورین FBI در نیویورک یک کارگر حروفچین آنارشیست به نام آندره آ سالدو Andrea Salsedo را دستگیر کردند و او را ۸ هفته در دفتر خود در طبقه چهاردهم ساختمان پارک - رو حبس نمودند، بدون آن که به او اجازه ملاقات خانواده، دوستان و یا وکیلش را بدهند. سپس جسد خرد شده او در پیاده‌رو ساختمان مذکور پیدا شد؛ FBI گفت که او اقدام به خودکشی کرده و از پنجره طبقه چهاردهم بیرون پریده است.

دو نفر از دوستان آندره آ سالدو که آنها هم کارگر آنارشیست بودند و از حوالی بوستون می‌آمدند، پس از آن که از مرگ وی اطلاع یافتند، با خود اسلحه حمل می‌کردند. آنها در بروکتون *Brockton*، ماساچوست در یک تراموا دستگیر شدند. پلیس آنها را متهم به دستبرد و قتل، که دوهفته قبل در یک کارخانه تولید کفش رخ داده بود، کرد. این دو نیکلا ساکو و بارتولومئو وانزتی / Nicola Sacco / Bartolomeo Vanzetti نام داشتند. آنها به دادگاه کشیده شدند و محکوم گردیدند و هفت سال را در زندان بسر بردند. در طی این مدت آنها خواستار دادگاه‌های تجدید نظر شدند و مردم سراسر کشور و سراسر جهان جریان کار آنها را دنبال می‌کردند. پرونده دادگاه و چگونگی امر نشان می‌داد که ساکو و وانزتی به مرگ محکوم خواهند شد، چون هم آنارشیست و هم خارجی بودند. در ماه آگوست ۱۹۲۷ در حالی که ارتش ساختمان زندان را محاصره کرده بود و پلیس با دستگیری و ضرب و شتم میتینگ‌های اعتراضی را متلاشی می‌کرد، آنها روی صندلی الکتریکی قرار گرفتند.

آخرین نامه ساکو به فرزندش دانت به زبان به سختی فرا گرفته انگلیسی، در سال‌های بعد تبدیل به پیامی به میلیون‌ها نفر گردید:

لذا، فرزندم، به جای آن که گریه کنی، قوی باش، طوری که بتوانی مادرت را تسلی دهی ... با او به یک گردش طولانی در دهات برو، اینجا و آنجا گل بچین. ... ولی هیچ‌گاه فراموش مکن، دانت: در بازی شادمانه همه چیز را تنها صرف خود نکن. ... به مردم تحت تعقیب و به قربانیان کمک کن، زیرا آنها

رفقای بهتری هستند... تو در این مبارزه زندگی خیلی بیشتر بدست خواهی آورد، دوست خواهی داشت و دوستت خواهند داشت.

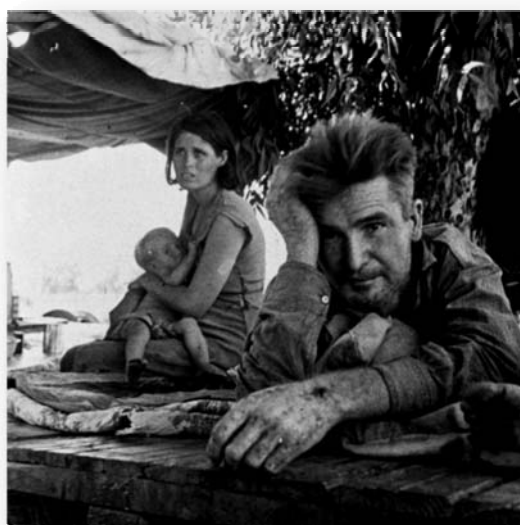


ساکو و اوانزتی

رفرم‌هایی صورت گرفت. تب جنگ میهنی شیوع یافته بود. از دادگاه‌ها و زندان‌ها برای تحمیل این نظر که نمی‌توان برخی از ایده‌ها و انواعی از مقاومت‌ها را تحمل کرد، استفاده می‌شد. و با این وجود از سلول‌های نفرین‌شدگان این پیام به بیرون نشر می‌یافت: در این جامعه به اصطلاح بی‌طبقه ایالات متحده آمریکا، مبارزه طبقاتی برقرار ماند و این مبارزه در دهه ۲۰ و ۳۰ قرن بیستم ادامه یافت.

بخش پانزدهم

خودیاری در دوران سختی



در فوریه ۱۹۱۹ بود، که جنگ تازه به پایان رسیده بود، رهبری IWW در زندان بود ولی در سیاتل در ایالت واشنگتن، ایده اعتصاب همگانی IWW برای ۵ روز تبدیل به واقعیت شد: ۱۰۰ هزار کارگر از کار دست کشیدند و شهر را فلج کردند.

اعتصاب با شرکت ۳۵ هزار کارگر بندر آغاز شد که خواستار افزایش دستمزدهای خود بودند. آن‌ها از شورای مرکزی کارگران سیاتل تقاضای کمک کردند که پیشنهاد اعتصاب همگانی کرد و در طی دو هفته ۱۱۰ نفر از اهالی که عمدتاً عضو فدراسیون کارگری آمریکا بودند و کمتر به IWW تعلق داشتند، با اعتصاب موافقت نمودند. کارگران هر محلی که در آن اعتصاب صورت می‌گرفت، سه نفر را به عنوان

عضو کمیته عمومی اعتصاب انتخاب می کردند و سرانجام در روز ۶ فوریه ۱۹۱۹، ساعت ۱۰ صبح اعتصاب آغاز شد.

اجرای یک اقدام واحد ساده نبود. نمایندگان محلی IWW با نمایندگان محلی AFL اختلاف داشتند. نمایندگان ژاپنی به طور کل می توانستند به عضویت کمیته عمومی اعتصاب در آیند، ولی دارای حق رأی نبودند. باین وجود: ۶۰ هزار عضو سندیکا در اعتصاب شرکت کردند و ۴۰ هزار کارگر دیگر برای ابراز همبستگی به آنها پیوستند.

کارگران سیاتل دارای یک سنت رادیکال بودند. در دوران جنگ، پریزیدنت AFL که یک سوسیالیست و اهل سیاتل بود، به جرم انتقاد از سربازگیری اجباری دستگیر شد و مورد شکنجه قرار گرفت؛ در اعتراض به آن تظاهرات عظیم کارگری در خیابانها ترتیب داده شد.

در شهر همه چیز، جزاز فعالیت هایی که برای ارضای نیازها اولیه از طرف اعتصاب کنندگان سازمان داده می شد، خوابیده بود. مردان آتش نشانی به کار خود ادامه می دادند، کارگران خشکشویی ها تنها شستنی های بیمارستانها را می پذیرفتند. خودروهایی که دارای مجوز بودند، «جواز استثنایی کمیته عمومی اعتصاب» را به صورت تابلویی با خود حمل می کردند. در نقاط مختلف شهر ۳۵ ایستگاه توزیع شیر ایجاد شد. روزانه بیش از ۳۰ هزار وعده غذا در آشپزخانه های بزرگ فراهم می شد و به سالن های عظیم در گوشه و کنار شهر توزیع می گردید، که به سبک سلف سرویس به فروش می رفت. اعتصاب کنندگان بابت هر وعده غذا ۲۵ سنت و مردم عادی ۳۵ سنت می پرداختند. آنها اجازه داشتند هراندازه آش، اسپاگتی، نان و یا قهوه که می خواستند، صرف کنند.

یک گارد گارگران پیشکسوت مبارز به عنوان مسؤول حفظ صلح و آرامش تشکیل شد. در روی یکی از تابلوهای دفاتر آن نوشته شده بود: «هدف این سازمان تأمین و تضمین نظم و حقوق شهروندان، بدون

استفاده از زور است. هیچ‌یک از داوطلبان مسؤولیت پلیس را ندارد و مجاز نیست اسلحه حمل کند؛ او تنها اجازه دارد قدرت مجاب‌کننده خود را به کار گیرد.» در طول اعتصاب نرخ بزهکاری در شهر تقلیل یافت. فرمانده نیروهای ضربتی ارتش که به این منطقه فرستاده شده بود به کمیته اعتصاب گفت که او در تجربه ۴۰ ساله نظامی خود تاکنون یک چنین شهر ساکت و منظمی ندیده بود. یونیون رکورد *Union Record* در سیاتل، نشریه روزانه سندیکا، اشعار فردی با نام مستعار رازیانه *Anise* را چاپ کرد:

آن‌چه که از همه بیش‌تر آن‌ها را نگران می‌کند، این است

که هیچ اتفاقی رخ نمی‌دهد!

آن‌ها خود را برای

وقوع وقایع آماده کرده اند.

آن‌ها مسلسل دارند

و سرباز.

ولی این سکوت خندان

هولناک است.

بازرگانان

این نوع سلاح را

درک نمی‌کنند...

این لبخنده شماست

که اعتماد آن‌ها

به توپخانه‌های خود را به لرزه می‌افکند برادر!

ماشین‌های زباله

در خیابان‌ها گشت می‌زنند

با تابلوی

«مجاز از طرف کمیته اعتصاب.»

ایستگاه‌های توزیع شیر

روزبه‌روز بهتر می‌شوند

و سیصد نفر

پیشکسوتان کار و جنگ

که بدون سلاح

بامردم مدارا می‌کنند،

زیرا این چیزها

نویددهنده قدرت نوین

و دنیای نوین است

که آن‌ها خود را در آن

راحت احساس نمی‌کنند.

شهردار ۲۴۰۰ کمک کلاتر جدید، که بسیاری از آن‌ها از دانشجویان دانشگاه واشنگتن بودند، شخصاً قسم

داد. دولت مرکزی ۱۰۰۰ ملوان و سراز نیروی دریایی را به شهر گسیل داشت. اعتصاب عمومی

بنا بر اظهارات کمیته عمومی اعتصاب زیر فشار نمایندگان بین‌المللی سندیکاهاى مختلف و همین‌طور به

علت سختی‌هایی که ناشی از زندگی در یک شهر راکد ایجاد شده بود، سرانجام پس از ۵ روز پایان رسید.

اعتصاب صلح‌آمیز بود ولی پس از آن که پایان یافت، شیخون به دفتر مرکزی حزب سوسیالیست، به یک

چاپخانه و موج‌دستگیری‌ها آغاز شد. ۳۹ عضو IWW به اتهام "رهبری هرج و مرج" به زندان افتادند.

در سنت‌ریا، واشنگتن، جایی که IWW در حال سازمان دادن هیزم شکنان و کارگران جنگل بود، نمایندگان

شرکت‌های چوب‌فروشی برنامه‌ای ریختند تا از دست اعضای IWW خلاص شوند. روز ۱۱ نوامبر ۱۹۱۹،

روز آتش‌بس، یک هنگ ارتش مجهز به گاز اشک‌آور در شهر رژه رفت. IWW خود را برای مقابله آماده

کرد. هنگامی که هنگ مقابل سالن IWW رسید، چند گلوله شلیک شد. معلوم نشد که کدام طرف شلیک را آغاز کرده بود ولی به سالن حمله شد، تیراندازی ادامه یافت و سه نفر از افراد هنگ به قتل رسیدند.

یکی از اعضای IWW به نام فرانک اورت Frank Evrett که کارگر چوب‌بری بود و درست در همان زمانی که رهبری ملی IWW به جرم مخالفت با فعالیت‌های جنگی دولت در مقابل دادگاه قرار داشت، به عنوان سرباز در فرانسه خدمت کرده بود، ملبس به اونیفرم و مسلح در مقر اصلی این سازمان حضور داشت و بر روی جمعیت آتش گشود تا خشاب تفنگش خالی شد. بعد اسلحه خود را بر زمین افکند و در حالی که از طرف اوباش تعقیب می‌شد، به جنگل‌های اطراف گریخت. او می‌خواست از رودخانه عبور کند ولی جریان آب بسیار شدید بود و او مجبور به بازگشت کرد. او با هفت تیر یکی از اوباش صف اول را به قتل رساند و هفت تیر خود را به روخانه پرتاب نمود و با دست خالی به دفاع از خود پرداخت. آن‌ها او را با طناب به ماشین بستند و روی زمین کشیدند و به شهر بردند و سپس او را به تیر تلگراف آویزان کردند. بعد او را پایین کشیدند و به زندان افکندند. در نیمه‌های آن شب در سلول او شکسته شد، شخصی او را از زندان بیرون کشید و به درون ماشینی افکند، آلت تناسلی او را برید و او را از پلی آویزان کرد و بدنش را با گلوله سوراخ سوراخ نمود.

هیچ‌گاه فردی به جرم قتل اورت دستگیر نشد. در عوض ۱۱ نفر از اعضای IWW به جرم قتل یکی از رهبران هنگ آمریکایی در رژه نام‌برده به دادگاه کشیده شدند. ۶ نفر از آن‌ها به ۱۵ سال زندان محکوم گردیدند.

علت این واکنش نسبتاً شدید نسبت به اعتصاب عمومی و سازماندهی اعضای IWW چه بود؟ بخشی از اظهارات شهردار شهر سیاتل مبین آنست که استابلیشمنت تنها از اعتصاب نمی‌هراسید بلکه از آن‌چه خوف داشت که اعتصاب معرف آن بود. او گفت:

اعتصاب برای ابراز همبستگی در سیاتل، کوششی برای انقلاب بود و این‌که هیچ خشونت‌ی صورت نگرفت، تغییری در این وضع به وجود نمی‌آورد. ... نیتی که به صورت مخفی و علنی اعلام شد، سرنگونی سیستم

صنعتی بود. اول اینجا و بعد همه جا. ... قبول می‌کنم، هیچ تفنگ براق، بمب و قتل و وجود نداشت. ولی دوباره تکرار می‌کنم: انقلاب نیازی به اعمال خشونت ندارد. اعتصاب عمومی که در سیاتل صورت گرفت، به خودی خود وسیله‌ای برای برافروختن انقلاب بود و چون بسیار آرام و بی‌صدا صورت گرفت، به همان اندازه خطرناکتر بود. اعتصاب برای آن که موفق شود، باید همه چیز را متوقف سازد و جریان حیاتی تمام جامعه را فلج کند. ... این به آن معنی است که اعتصاب باید دولت را از کار کردن بازدارد. و این همان کاری است که انقلاب انجام می‌دهد، بدون در نظر گرفتن این که برای این کار از کدام ابزارها استفاده می‌کند.

مسئله دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد، این بود که اعتصاب سیاتل مصادف با موج عظیم جهانی شورش‌های پس از جنگ بود. فردی در آن سال در روزنامه ملت Nation نوشت:

پدیده غیرمعمول دوران حاضر... شورش بی‌نظیر مردم ساده است. ...

این شورش در روسیه، تزار را از اریکه قدرت بزیر کشید. در کره، هندوستان، مصر و ایرلند به مقاومت مصرانه علیه استبداد سیاسی انجامید. در انگلیس برخلاف عقیده کادرهای سندیکای راه آهن، اعتصاب کارگران راه آهن را به دنبال داشت. در سیاتل و سانفرانسیسکو باعث شد که باراندازان اخیراً از بارزدن اسلحه و یا مواد غذایی کشتی‌هایی که در خدمت سرنگونی دولت شوروی هستند، سرباز زنند. در بخشی از ایلینویس در قطع‌نامه اعتصاب کنندگان معدن‌ها ثبت شد که آن‌ها به اتفاق آرا از کادرهای دولتی می‌خواهند که «شرشان را کم کنند!» در پیتزبور آقای گامپرز گفت این شورش کارمندان بلند پایه دولتی را مجبور کرد تا با اکراه اعتصاب کارگران صنایع فولاد را اعلام کنند، در غیر آن صورت ممکن بود IWW و یا «رادیکال‌های» دیگر کنترل را در دست گیرند. در نیویورک منجر به اعتصاب کارگران بنادر شد و اعتصاب آنان را برخلاف عقیده رهبران سندیکایی برپا نگاه داشت. این شورش به ایجاد ناآرامی در صنف کارگران چاپ انجامید، که حتا فونکسیونرهای بین‌المللی آن، با وجود همکاری تنگاتنگ کارفرمایان نتوانستند آن را کنترل کنند.

یک فردی عادی ... که اعتماد خود را به رهبری گذشته از دست داده بود، اکنون امکان کسب اعتماد به

نفس و یا دست کم جسارتی نوین و آمادگی برای قبول مخاطره با مسؤولیت خویش را تجربه می‌کرد... ممکن نبود بیش از آن اوتوریتته از بالا به او تحمیل کرد؛ اوتوریتیه به طور اتوماتیک از پایین می‌آمد.

بعدها در سال ۱۹۱۹ در کارخانه‌ها فولاد پنسیلوانیای غربی، در جایی که کارگران ۱۲ ساعت در روز و ۶ روز در هفته کار سنگین در گرمای طاقت فرسا انجام می‌دادند، ۱۰۰ هزار کارگر فولاد به عضویت ۲۰ سندیکای بخش‌های مختلف AFL درآمدند. یک کمیته ملی که به عنوان سازوکار سازماندهی کوشش کرده بود آن‌ها را متحد نگاه دارد در تابستان ۱۹۱۹ دریافت که «کارگران به ما نشان می‌دهند، اگر برای آن‌ها کار نکنیم، آن‌ها سرنوشت خود را به دست خود خواهند گرفت.»

شورای ملی تلگرام‌های مختلفی مثل تلگرام کارگران فولادسازی جانزتاون دریافت می‌کرد: «اگر کمیته ملی در طی هفته جاری رای‌گیری در مورد اعتصاب را سازماندهی نکند، مجبوریم که در اینجا تنها دست به اعتصاب زنیم.» ویلیام ز. فورستر (که بعدها یکی از رهبران کمونیست‌ها شد، ولی در این زمان هنوز رییس خزانه داری کمیته ملی اعتصاب و مسؤول تشکیلات بود) تلگرامی از یکی از کنشگران از بخش یانگزتاون دریافت کرد: «نمی‌توان از ما توقع داشت که ما با کارگران خشمگینی که اگر اعتصاب بیش‌تر به عقب افتد، ما را خائن می‌دانند، ملاقات کنیم.»

هم‌پرزیدنت وودرو ویلسون و هم‌پرزیدنت AFL ساموئل گمپرز فشار می‌آوردند که اعتصاب به عقب افتد. ولی کارگران فولاد تزلزل نشان ندادند و در نتیجه در سپتامبر ۱۹۱۹ نه تنها ۱۰۰ هزار عضو سندیکا، بلکه ۲۵۰ هزار کارگر غیر عضو نیز دست به اعتصاب زدند.

کلانتر شهرستان آلاگنی (Allegheny County) ۵۰۰۰ کارمند شرکت فولاد آمریکا (U.S. Steel) را که در اعتصاب شرکت نکرده بودند به معاونت خود منصوب کرد و همایش در فضای آزاد را ممنوع اعلام کرد. در گزارش جنبش جهانی بین‌کلیسایی که رفته‌رفته شکل می‌گرفت، گفته شده بود:

در مونهسن *Monessen* ... تاکتیک پلیس در بازراندن مردان از خیابان به منازل خود بسیار ساده بود و در استفاده از باتوم خلاصه می‌شد... در برادوک *Braddock* ... اعتصاب‌کنندگان در خیابان‌ها زیر ضربات باتوم قرار گرفته و سپس به زندان افکنده شده بودند که شب را در زندان سپری کردند. ... بسیاری از دستگیرشدگان در نیوکاسل ... بنابر دستور مستقیم بعد از پایان گرفتن اعتصاب آزاد شدند ...

وزارت دادگستری دخالت کرد. شبانه به دستور آن به خانه کارگران خارجی حمله شد، آن‌ها را دستگیر و تا روز تبعید زندانی کردند. در گری *Gary*، ایندیانا نیروهای ارتش به کار گرفته شدند.

فاکتورهای دیگری نیز علیه اعتصاب‌کنندگان عمل می‌کردند. اکثر آن‌ها به تازگی وارد آمریکا شده بودند. آن‌ها دارای ملیت‌ها و زبان‌های مختلفی بودند. شرکت *شرمان سرویس* که از طرف شرکت فولاد اجیر شده بود تا اعتصاب را سرکوب کند، به افراد خود در جنوب شیکاگو دستور داده بود: «مایلم، تا آنجا که ممکن است،

احساسات منفی میان صرب‌ها و ایتالیایی‌ها را دامن زنید. بین صرب‌ها شایع سازید که ایتالیایی‌ها می‌خواهند دوباره به سر کار خود بازگردند. ... آن‌ها را مجبور کنید دوباره به کار پردازند زیرا که در غیرآنصورت ایتالیایی‌ها کار آن‌ها را خواهند گرفت.» بیش از ۳۰ هزار کارگر سیاه‌پوست به عنوان اعتصاب‌شکن به منطقه اعزام شد. این‌ها افرادی بودند که از AFL اخراج شده بودند و لذا نسبت به سندیکا هیچ‌نوع حس وفاداری نداشتند.

هرچه که اعتصاب طولانی‌تر می‌شد، احساس شکست و ناامیدی شدیدتر می‌گردید. کارگران رفته‌رفته به کار خود باز می‌گشتند. پس از ده هفته اعتصاب، تعداد اعتصاب‌کنندگان به ۱۱۰ هزار نفر تقلیل یافته بود. در آن‌گاه کمیته ملی ختم رسمی اعتصاب را اعلام داشت.

در سال اول پس از پایان جنگ ۱۲۰ هزار کارگر صنایع نساجی در نیوانگلند و نیوجرسی و ۳۰ هزار

کارگر ابریشم باف در پاترسون، نیوجرسی اعتصاب کردند. در بوستون افراد پلیس و در شهر نیویورک توتونچی‌ها، پیراهن دوزها، نجارها، نانوایان، رانندگان و سلمانیه‌ها اعتصاب نمودند.

روزنامه‌ها گزارش دادند که در شیکاگو «به طور بی‌سابقه‌ای اعتصابات و اخراج‌ها همدم گرمای میانه تابستان هستند.» ۵۰۰۰ کارگر شرکت انترناشنال هاروستر و ۵۰۰۰ کارمند دولت به خیابان‌ها ریخته بودند. اما هنگامی که دهه ۲۰ آغاز شد، به نظر می‌رسید که وضع تحت کنترل درآمده است. IWW متلاشی شده بود و حزب سوسیالیست رو به زوال بود. اعتصابات با خشونت سرکوب می‌شدند و وضع اقتصادی آنقدر خوب شده بود که مردم را از شورش‌های توده‌ای باز دارد.

سرانجام در دهه بیست کنگره جلوی سیل خروشان و خطرناک مهاجرین را به کمک سهمیه‌بندی گرفت (از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۲۰ روی هم رفته ۱۴ میلیون نفر به آمریکا مهاجرت کردند): سهمیه برای

آنگلوساکسون‌ها اولویت قایل بود و سیاه‌پوستان و زرد پوستان را دور نگاه می‌داشت و ورود آمریکای لاتینی‌ها، اسلاوها و یهودیان را بسیار محدود می‌کرد. هیچ کشور آفریقایی نمی‌توانست بیش از ۱۰۰ نفر به آمریکا اعزام دارد. حد سهمیه برای چین، بلغارستان و فلسطین هم ۱۰۰ نفر بود. ۳۴۰۰۷ نفر اجازه داشتند از انگلیس و یا ایرلند شمالی به آمریکا مهاجرت کنند ولی این سهمیه برای ایتالیایی‌ها فقط ۳۸۴۵ نفر بود؛ ۵۱۲۲۷ نفر از آلمان ولی تنها ۱۲۴ نفر از لیتوانی؛ ۲۸۵۶۷ نفر از ایرلند آزاد، ولی فقط ۲۲۴۸ نفر از روسیه.

کوکلس کلان در دهه ۲۰ شکوفایی نوینی تجربه کرد و خود را تا شمال کشور توسعه داد و در سال ۱۹۲۴ چهار میلیون نفر عضو داشت. به نظر می‌رسید که NAACP در مقابل قدرت همیشه در صحنه اوباش و

نفرت نژادی بیچاره و ناتوان است (NAACP انجمن ملی برای پیشرفت مردم رنگین پوست یکی از

قدیمی‌ترین و پرنفوذترین سازمان‌های حقوق بشر در ایالات متحده آمریکا بود که در ۱۲ فوریه ۱۹۰۹ تأسیس شد و ادامه دهند راه جنبش نیاگارا که در سال ۱۹۰۵ تأسیس گردیده بود، بود. هدف این انجمن کوشش برای بهبود وضع غیرسفیدپوستان در ایالات متحده آمریکا بود). این تز که هیچ فرد سیاه‌پوستی

در آمریکای سفید هرگز دارای حقوق مساوی نخواهد شد، محور اصلی جنبش ناسیونالیستی دهه ۲۰ بود که توسط مارکوس گاروی *Marcus Garvey* رهبری می‌شد. او مبلغ غرور، جدایی نژادها و بازگشت به آفریقا بود که آن را تنها امید برای وحدت و بقای سیاه‌پوستان می‌دانست. ولی هر چند که جنبش گاروی برای برخی از سیاه‌پوستان امیدبخش به نظر می‌رسید، نتوانست در مقابل جریانات پرنفوذ تئوری‌های برتر بودن سفیدپوستان در چندین دهه پس از پایان جنگ تأثیر چشم‌گیری بجای گذارد.

تصویر مرسوم دهه بیست قرن بیستم، که دوران رفاه و تفنن، دوران موسیقی جاز و اساساً دهه طلایی را ترسیم می‌کرد، زیاد دور از واقعیت نیست: بیکاری کاهش یافته بود؛ از ۴ میلیون ۲۷۰ هزار نفر در سال ۱۹۲۱ به کمتر از ۲ میلیون نفر در سال ۱۹۲۷. سطح دستمزد عمومی کارگران ارتقاء یافته بود. برخی از دهقانان درآمد بسیار خوبی داشتند. ۴۰ درصد خانوارها که بیش از ۲۰۰۰ دلار درآمد در سال داشتند، اکنون قادر بودند اسباب و لوازم جدید مثل ماشین، رادیو، یخچال و غیره تهیه کنند. وضعیت زندگی میلیون‌ها نفر بد نبود و می‌توانست تصویر بد زندگی بقیه مثلاً سیاه‌پوستان، دهقانان اجاره نشین و خانوارهای مهاجرینی که در شهرهای بزرگ زندگی می‌کردند، که یا بیکار بودند و یا درآمدشان برای تأمین نیازها زندگی ناکافی بود را به حاشیه رانده و کتمان سازد.

ولی رفاه و ثروت در راس هرم متمرکز می‌شد. در حالی که دستمزدهای واقعی در صنایع تولیدی از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۹ سرانه سالانه تنها ۱,۴ درصد افزایش یافت، دارندگان سهام طی همین مدت سالانه ۱۶,۴ درصد به سودشان اضافه می‌شد. درآمد ۶ میلیون خانوار (۴۲ درصد کل) در سال کم‌تر از ۱۰۰۰ دلار بود. به گزارش مؤسسه بروکینگ، یک دهم یک درصد از خانوارهای در راس هرم درآمدشان به همان اندازه بود که ۴۲ درصد خانوارهای قاعده هرم. سالانه در دهه ۲۰ تقریباً ۲۵ هزار کارگر در محل کار خود جان می‌باختند و سالانه ۱۰۰ هزار نفر برای همیشه علیل می‌شدند. ۲ میلیون نفر از اهالی شهر نیویورک در آلونک‌هایی زندگی می‌کردند که رسماً به "دام حریق" شهرت داشتند.

کشور پر از شهرک‌های صنعتی کوچک مثل «مونسی»، ایندیانا بود، که بقول «هلن و روبرت لیند» صبح به صبح، هنگامی که شهروندان از خواب برمی‌خاستند، سیستم طبقاتی مشخص می‌شد: در میان دوسوم خانوارهای شهری «پدر در زمستان، هنگامی که هوا هنوز تاریک است، برمی‌خیزد و با عجله در تاریک روشن سحرگاهان در آشپزخانه چیزی میل می‌کند و یک تا دو ساعت و ربع زودتر از رفتن فرزندانش به مدرسه، بر سر کار خود است.»

البته تعداد مردم مرفه به قدر کافی بود، تا دیگران را در سایه قرار دهد. و از آنجا که ثروتمندان امکانات نشر و توسعه اطلاعات را در اختیار داشتند، چه کسی می‌توانست در مورد وضعیت فقرا گزارشی دهی کند؟ «مرل کورتی» Merle Curti، تاریخ‌شناس در مورد دهه بیست می‌نویسد:

در اصل ده درصد بالایی جمعیت بود که افزایش درآمد چشم‌گیری شامل حالش شد. اما اعتراضاتی که در اثر این گونه واقعیات صورت می‌گرفت، به طور وسیع و کارآ در ادراک مردم رسوخ نمی‌کرد. علت این امر از یک طرف سیاست کاربردی عظیم مهم‌ترین احزاب سیاسی بود و از طرف دیگر نتیجه این واقعیت که کلیه شاهرگ‌های اطلاعاتی و ارتباطی توده‌ای، توسط بنگاه‌های انتشاراتی بزرگ کنترل می‌شد.

برخی از مولفین کوشش کردند تا این انحصار را از میان بردارند: تئودور درایزر Theodore Dreiser، سینکلر لوئیس Sincler Lewis، لوئیس مامفورد Lewis Mumford. «اف. اسکات فیتزجرالد» F. Scott Fitzgerald طی مقاله‌ای با عنوان «پژواک دوران جاز» نوشت: «در هر صورت آن یک وضعیت گذرا بود که ده درصد بالایی ملت در بی‌غمی یک خان بزرگ و بی‌تفاوتی یک دختر هرزه زندگی کند.» او در میان این رفاه، علایم شومی چون می‌گساری، نارضایتی و خشونت را پیش‌بینی می‌نمود:

فردی در لانگ آیلند همسر خود و خود را به قتل رساند. دیگری "سهواً" از لب بام یک آسمان خراش در فیلادلفیا سر خورد و به پایین پرت شد؛ سومی آگاهانه از یک آسمان خراش در نیویورک خود را به پایین پرتاب کرد. یکی دیگر در میخانه‌ای در شیکاگو به قتل رسید و دیگری در میخانه‌ای در نیویورک تاحد مرگ مضروب شد و کشان کشان خود را در پرینستون کلاب به خانه رساند تا در آنجا جان بسپارد.

وباز فرد دیگری که در تیمارستانی محبوس گردیده بود، جمجمه‌اش توسط دیوانه دیگری با تبر به دو نیم شد.

سینکرلوئیس Sinclair Lewis در رمان خود، خرده‌بورژوازی از خود راضی babbitt به این احساس کاذب رفاه و این تفنن سطحی با بازیچه‌های نوین طبقه متوسط پرداخته است:

این بهترین ساعت شماطه‌دار کشور بود که به وفور تولید شده بود و همه نوع ضمائم مدرن، از زنگ شبیه به زنگ کلیسا گرفته تا زنگ مقطع و فاصله دار و صفحه شبنما و غیره را صاحب بود. «بابیت» مفتخر بود که توسط یک چنین دستگاه پیچیده‌ای از خواب بیدار می‌شود. این ساعت از منظر اجتماعی تقریباً مثل لاستیک‌های "کورد" ارزشمند بود. او عبوس و بدخلق یاد آورد، که دیگر راه‌گریزی موجود نیست ولی با این حال در رختخواب ماند و کار خود در معاملات مستغلات متفرش شد و خانواده‌اش را تحقیر کرد و خود را تحقیر کرد که خانواده‌اش را تحقیر می‌کند.



با تصویب نوزدهمین بند مکمل قانون اساسی زنان پس از مبارزات طولانی سرانجام در سال ۱۹۲۰ به حق شرکت در انتخابات نایل شدند ولی شرکت در انتخابات مسأله‌ای بود که تنها به طبقات متوسط و بالا مربوط می‌شد. الینور فلکسner Eleanor Flexner داستان جنبش را این‌گونه نوشت: نتیجه حق شرکت زنان در

انتخابات این بود، که «آن‌ها گرایش‌های مشابهی چون مردان از خود بروز دادند، به این معنی که در امتداد خطوط احزاب جا افتاده از یکدیگر متفرق شدند.»

تنها تعداد بسیار قلیلی از بازیگران سیاسی در دهه ۲۰ بنفع ضعیف جبهه گرفتند. فیورلو لاگاردیا *Fiorello La Guardia* یکی از آن‌ها بود. او نماینده مجلس از طرف یک منطقه فقیرنشین مهاجرین در هارلم شرقی بود (جالب توجه است که او هم برای سوسیالیست‌ها و هم برای جمهوریخواهان نامزد شده بود). در اواسط دهه ۲۰ شهروندان منطقه انتخابی وی، توجه او را به قیمت بسیار بالای گوشت جلب کردند. هنگامی که لاگاردیا از وزیر کشاورزی، آقای ویلیام ژاردن *William Jardine* خواهش کرد تا قیمت بالای گوشت را بررسی کند، وزیر جزوهای درمورد استعمال صرفه‌جویانه گوشت برای وی ارسال کرد. لاگاردیا در نامه‌ای نوشت:

من از شما تقاضای کمک کردم و شما یک جزوه برایم ارسال داشتید. شهروندان شهر نیویورک نمی‌توانند شکم فرزندان خود را با جزوه‌های دولتی سیر کنند.... جزوه‌های شما ... هیچ نوع نفعی برای ساکنین مجتمع‌های سربازخانه‌ای این شهر بزرگ ندارند. زنان خانه‌دار نیویورک از روی تجربه تلخ شخصی خود، بر هنر استعمال صرفه‌جویانه گوشت واقفند. آنچه که می‌خواهیم، پشتیبانی ادارات شما علیه احتکارکنندگان گوشت است که مردم سختکوش این شهر را از خرید گوشت محروم می‌سازند.

در دوران ریاست جمهوری هاردینگ و کولیدج در دهه بیست، اندرو ملون *Andrew Mellon*، یکی از ثروتمندترین مردان آمریکا، وزیر دارایی بود. او در سال ۱۹۲۳ "طرح ملون" را به کنگره ارائه کرد که در نگاه اول، کاهش کلی مالیات بردرآمد را در نظر داشت، ولی به این صورت که نرخ مالیاتی بالاترین طبقه مالیاتی از ۵۰ درصد به ۲۵ درصد تقلیل می‌یافت، در حالی که نرخ مالیاتی پایین‌ترین طبقه مالیاتی از ۴ درصد به ۳ درصد کاهش می‌یافت. برخی از نمایندگان بخش‌های کارگرنشین، مثل ویلیام پ. کانری از ماساچوست مخالف این قانون رأی دادند:

موکلین من، در کاخ‌انجات کفش لین و در کارخانه‌ها نساجی لاورنس و در صنایع چرم پی‌بادی، آنجا که

آن‌ها - در این دوران به اصطلاح رفاه جمهوری خواهان - تنها سه روز در هفته به کار اشتغال دارند، نباید فکر کنند که من با شرایط پیشنهادی این قانون موافقم. ... وقتی که من در این طرح ملون تبصره‌ای می‌بینم که برای شخص آقای ملون ۸۰۰ هزار دلار و برای برادر ایشان ۶۰۰ هزار دلار کمتر مالیات بر درآمد در سال در پی خواهد داشت، نمی‌توانم آن را تأیید کنم.

طرح ملون به قانون تبدیل شد. در سال ۱۹۲۸ لاگاردیا از فقیرترین محلات نیویورک بازدید کرد و گفت: «اذعان دارم که آمادگی دیدن آن‌چه را که دیدم نداشتم. تقریباً غیرقابل باور بود که چنین فقری اساساً می‌تواند وجود داشته باشد.»

در بین اخبار کلی در مورد رفاه در دهه بیست، گه‌گاه گزارش‌های در باره مبارزات تلخ کارگری نیز به چشم می‌خورد. ۱۹۲۲ کارگران معدن و راه آهن دست به اعتصاب زدند. سناتور بورتون ویلر Burton Wheeler از مونتانا که فرد مترقی بود و به همت آرای کارگران انتخاب شده بود، مناطق زیر اعتصاب را بازدید کرد و مشاهدات خود را نوشت:

تمام روز داستان زندگی دلخراش زنانی را شنیدم که از طرف مدیران معدن‌های ذغال سنگ از خانه‌های خویش بیرون رانده شده بودند. من التماس و درخواست رقت بار کودکانی را شنیدم که برای یک قطعه نان گریه می‌کردند. من از داستان باورناپذیر مردانی متوحش شدم که از طرف پلیس خصوصی به شدت مضروب گردیده بودند. همه این‌ها، تجربیات تکان‌دهنده و اعصاب خرد کنی بودند.

اعتصاب کارگران ایتالیایی و پرتغالی صنایع نساجی در رودآیلاند در سال ۱۹۲۲ منجر به شکست شد ولی خودآگاهی طبقاتی بیدار شده بود و برخی از اعتصاب کنندگان به جنبش‌های رادیکال پیوستند. لوئیجی ناردلا Luigi Nardella به خاطر می‌آورد:

... برادر بزرگ من، گیدو، اعتصاب را آغاز کرد. گیدو اهرم چرخ‌های ریسندگی در رویال میلز را خواباند. او از یک بخش به بخش دیگر می‌رفت و فریاد می‌زد: «اعتصاب! اعتصاب!» ... هنگامی که

اعتصاب آغاز شد ما سازماندهندگان سندیکایی نداشتیم. ... ما گروهی از دختران را جمع کردیم و از کارخانه‌ای به کارخانه دیگر رفتیم و در آنروز ما ۵ کارخانه را به اعتصاب کشیدیم. ما باحرکات دست از دختران در کارخانه می‌خواستیم به ما بپیوندند: «بیایید بیرون! بیایید بیرون!» و سپس به حرکت ادامه می‌دادیم و به سوی کارخانه بعدی می‌شتافتیم. ...

فردی از طرف لیگ جوانان کارگر به نزد ما آمده تا چکی را به ما تحویل دهد. او از من برای شرکت در جلسه‌ای دعوت کرد و من به آنجا رفتم، سپس به عضویت درآمدم و طی چند سال در شهر پراویدنس عضو کلوب ریزورجیمنتو شدم. ما ضدفاشیست بودیم. من در کوچه و خیابان نطق می‌کردم: با خود یک چهارپایه حمل می‌کردم و روی آن می‌ایستادم و در مقابل تعداد قابل توجهی از مردم سخنرانی می‌کردم و همین‌طور پشتیبانی از ساکو و وانزتی را رهبری می‌کردیم.

پس از جنگ که حزب سوسیالیست ضعیف شده بود، حزب کمونیست شکل گرفت. کمونیست‌ها در تأسیس لیگ اطلاعاتی سندیکایی Trade Union Education league (TUEL) شرکت داشتند، که سعی داشت موضع‌گیری مبارزه‌جویانه‌تری را در AFL بیدار کند. هنگامی که کمونیستی به نام بن گولد Ben Gold از شعبه دباغان TUEL در جلسه‌ای، رهبری سندیکای AFL را مورد انتقاد قرار داد با چاقو به او حمله شد و مضروب گردید. با این حال او در سال ۱۹۲۶ با کمک کمونیست‌های دیگر اعتصاب دباغان را سازماندهی کرد. آن‌ها زنجیره طولانی از محل کشیک اعتصاب دهندگان به وجود آوردند، برای حفظ مواضع خود علیه پلیس رزمیدند، دستگیر شدند و کتک خوردند ولی باز به اعتصاب خود ادامه دادند تا سرانجام ۴۰ ساعت کار در هفته و افزایش دستمزدها را تحمیل کردند.

همین‌طور در اعتصاب بزرگ صنایع نساجی که در بهار ۱۹۲۹ کارولاینا و تنسی را درنوردید، کمونیست‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کردند. صاحبان کارخانه‌ها به جنوب نقل مکان کرده بودند تا از مزاحمت سندیکاها خلاص شوند و در بین سفید پوستان فقیر، کارگران مطیع‌تری را بیابند. ولی این کارگران علیه ساعات زیاد کار و دستمزدهای نازل دست به شورش زدند. آن‌ها به ویژه از «کش دادن» (Stretch out)، و

یا تراکم کار متنفر بودند. یک ریسنده که تا کنون ۲۴ چرخ نخریسی را سرویس می‌داد و دستمزد هفتگی‌اش ۱۸,۹۱ دلار بود، اکنون ۲۳ دلار دریافت می‌کرد ولی در عوض کار او روی ۱۰۰ چرخ نخریسی «کش داده» می‌شد و مجبور بود با سرعت کشنده‌ای کار کند.

اولین اعتصاب کارگران نساجی در تنسی انجام گرفت. در کارخانه‌ای ۵۰۰ کارگر زن در اعتراض به دستمزدهای هفته‌ای ۹ تا ۱۰ دلار دست به اعتصاب زدند. سپس کارگران گاستونیا در کارولاینای شمالی به سندیکای جدید، سندیکای ملی کارگران نساجی، پیوستند که از طرف کمونیست‌ها رهبری می‌شد و هم کارگران سفیدپوست و هم کارگران سیاه‌پوست را به عضویت می‌پذیرفت. وقتی که چندتن از اعضای آن اخراج شدند، نیمی از ۲۰ هزار عضو سندیکا دست به اعتصاب زدند. در آنجا جو ضد کمونیستی و نژادپرستی حاکم شد و خشونت آغاز گردید. اعتصابات کارگران نساجی به کارولاینای جنوبی نیز سرایت کرد.

به جز از اعتصاب گاستونیا، بقیه اعتصابات با موفقیت کمتر و بیش‌تر یکی پس از دیگری به پایان رسیدند. در گاستونیا اعتصاب ادامه پیدا کرد. اعتصاب کنندگان در مجتمع‌هایی از چادر زندگی می‌کردند و از طرد رهبران کمونیست خود سر باز می‌زدند. ولی سرانجام در این جا هم از اعتصاب شکنان استفاده شد و کارخانه‌ها دوباره به تولید پرداختند. نومییدی و یأس رشد می‌یافت. زدو خوردهای خشن با پلیس رخ می‌داد. در یک شب تاریک رییس پلیس طی یک زدو خورد مسلحانه به قتل رسید. ۱۶ نفر از اعتصاب کنندگان و هواداران آنها، از جمله فرد بیل Fred Beal یکی از کنشگران حزب کمونیست متهم به قتل شدند. نهایتاً هفت نفر محاکمه شدند و به مجازات زندان بین ۵ تا ۲۰ سال محکوم گردیدند. آن‌ها با پرداخت ودیعه آزاد شدند و کشور را ترک گفتند. کمونیست‌ها به اتحاد جماهیر شوروی فرار کردند. و به این صورت با وجود شکست، کتک و قتل، جنبش سندیکایی کارگران صنایع نساجی در جنوب آغاز شد.

سقوط بازار بورس در سال ۱۹۲۹ که سرآغاز افسردگی عظیم اقتصادی ایالات متحده آمریکا بود، نتیجه سوداگری‌های مستقیمی بود که مانند حباب ترکیدند و تمامی اقتصاد را به قهقرا کشاندند. ولی در پس این

سوداگریها، جان گالبرایت John Galbraith که در کتاب خود **سقوط بزرگ** The Great Crash که این وقایع را مورد بررسی قرار داده بود، این واقعیت را مشاهده می کرد که «یک چیز اساسی در اقتصاد درست عمل نمی کند». او به شرکتها و ساختارهای بانکی بسیار ناسالم، تجارت خارجی بی استوار، مقادیر زیادی از کژآگاهی های اقتصادی و «توزیع غیر عادلانه درآمد» (۵ درصد بالایی جمعیت تقریباً دوسوم تمامی درآمدها را به خود اختصاص می داد) اشاره می کرد.

یک منقد سوسیالیست یک گام پیش تر رفته و می گفت که سیستم سرمایه داری به خودی خود باثبات نیست: سیستمی که تنها از جانب یک انگیزه غالب، یعنی سود شرکتها به جلو رانده شود، بی ثبات، غیرقابل اعتماد و در مقابل نیازها مردم کور است. نتیجه همه این چیزها رکود اقتصادی مکرر برای بسیاری از مردم و گه گاه حتا بحران برای همه کس می باشد. سرمایه داری سال ۱۹۲۹ با وجود کوشش هایش برای متحول کردن خود و سازماندهی مجدد برای کنترل بهتر، یک سیستم مریض و غیرقابل اعتماد بود.

پس از سقوط، اقتصاد گویی منگ شده بود و حرکتی از خود نشان نمی داد. بیش از ۵۰۰۰ بانک تعطیل شد و تعداد بسیار زیادی از شرکتها، که نمی توانستند اعتباری دریافت کنند نیز تسلیم گردیدند. بقیه که ادامه دادند، تعدادی از کارگران و کارمندان را اخراج کردند و بارها و بارها از دستمزد آنهایی که در استخدام باقی مانده بودند، کاستند. تولید صنایع ۵۰ درصد کاهش یافت تا این که تا سال ۱۹۳۳ بیش از ۱۵ میلیون نفر (کسی دقیقاً نمی داند تا چه اندازه - یک چهارم و یا یک سوم طبقه کارگر) از کار بیکار شدند. کمپانی موتور فورد که در بهار ۱۹۲۹ هنوز ۱۲۸ هزار کارگر داشت، در ماه آگوست ۱۹۳۱ تعداد کارگران شاغل به کارش به ۳۷۰۰۰ نفر رسید. در پایان سال ۱۹۳۰ تقریباً نیمی (!) از ۲۸۰ هزار کارگر صنایع نساجی نیوانگلند بیکار شده بودند.

رییس جمهور سابق، کلورین کولدیج با درایت خاص همیشگی خود گفت: «اگر همیشه تعداد زیادتری از

مردم اخراج شوند، نتیجه‌اش بیکاری خواهد بود.» وی در بهار سال ۱۹۳۱ متذکر شد: «این کشور در وضعیت خوبی قرار ندارد.»

این طور به نظر می‌رسید که کسانی که مسئول سازماندهی اقتصاد بودند، درک نمی‌کردند که چه واقعه‌ای رخ داده و سردرگم بودند و نمی‌خواستند واقعیت را بپذیرند و دلایل دیگری را مسئول می‌دانستند نه ناتوانی سیستم را. هربرت هوور Herbert Hoover کمی قبل از سقوط گفته بود: «ما در آمریکا امروز به پیروزی نهایی بر فقر بسیار نزدیک‌تریم تا هر کشور دیگری در تاریخ.» هنری فوردر در مارس ۱۹۳۱ گفت، بحران پدید آمده، زیرا «یک فرد معمولی، تا وقتی که گرفتار نیست و نمی‌تواند فرار کند واقعاً قادر نخواهد بود توان و قابلیت روزانه خود را به حرکت درآورد. اگر فقط مردم حاضر باشند تن به کار دهند، بقدر کافی کار وجود دارد.» و چند هفته بعد ۷۵ هزار کارگر را اخراج کرد.

میلیون‌ها تن غذا وجود داشت ولی به صرفه نبود که آن را حمل و نقل کنند و به فروش رسانند. انبارها مملو از البسه بود ولی مردم قادر به خرید آن‌ها نبودند. خانه‌های بسیاری وجود داشت که خالی مانده بودند زیرا مردمی که قادر به پرداخت اجاره نبودند، از آن‌ها بیرون رانده می‌شدند و اکنون در کلبه‌هایی که بر روی تل فزاینده زباله، به اصطلاح «ویلاهای هوور»، بنا می‌شدند زندگی می‌کردند.

تنها نظر کوتاهی به واقعیت، آن‌طور که در روزنامه‌ها انعکاس می‌یافت، نمایانگر سرنوشت مشابه میلیون‌ها نفر بود. در اینجا سرگذشتی از نیویورک تایمز، بهار ۱۹۳۲:

پس از آن‌که بیهوده کوشش کرد تا مهلت تخلیه آپارتمان خود در خیابان هانکوک شماره ۴۶ در بروکلین را تا ۱۵ ژانویه به تعویق بیاکند، دیروز سقف ساز سابق، پتر جی. کرنل، ۲۸ ساله، بیکار و بدون یک پنی در جیب، در آغوش همسر خویش جان سپرد.

پزشکی علت مرگ وی را نارسایی قلبی اعلام کرد و پلیس گفت مرگ او تا اندازه‌ای نتیجه یأس و سرخوردگی تلخ او در کوشش بی‌نتیجه برای ممانعت از آوارگی خود و خانواده‌اش بوده است. ...

کرنل مبلغ ۵ دلار بابت اجاره خانه و ۳۹ دلار بابت پیش‌پرداخت اجاره که صاحب‌خانه خواستار بود، بدهکار بود. ناتوانی او در پرداخت باعث شد که دیروز خانواده او حکم تخلیه خانه را دریافت کند که می‌بایست تا آخر هفته جاری به اجرا درآید.

پس از آن که او همه‌جا بیهوده تقاضای کمک کرد، دیروز در دفتر کمک اجاره به وی گفته شد که تا ۱۵ ژانویه بودجه‌ای برای کمک موجود نیست.

نامه‌ای از ویسکانسین به روزنامه ملت "The Nation" در اواخر سال ۱۹۳۲:

در تمامی منطقه غرب میانه در نتیجه اخذ مالیات و ضبط اموال، تنش میان دهقانان و طبقه حاکمه دایم شدت می‌یابد. در بسیاری از موارد با اقدامات توده‌ای دهقانان از تخلیه اجباری جلوگیری به عمل آمده است. ولی تاکنون خشونت جدی صورت نگرفته بود تا این که مزرعه کیچون در نزدیکی الکهورن در ویسکانسین روز ۶ دسامبر توسط تنی چند از کمک کلانترها که با مسلسل، تفنگ پران و تفنگ شکاری و گاز اشک آور مسلح بودند، محاصره گردید. ملک ماکس کیچون در آگوست گذشته به زور به حراج گذارده شده بود ولی او از ورود خریدار و همین‌طور مأمورین دولتی به ملک خود جلوگیری می‌کرد. او میهمانان ناخوانده را با تفنگ از منزل خود دور نگاه می‌داشت. کلانتر از کیچون خواست که بدون مقاومت تسلیم گردد. هنگامی که او از این فرمان سرباز زد، کلانتر به معاونین خود دستور داد خانه او را به رگبار گلوله‌های تفنگ و مسلسل ببندند... کیچون اکنون در زندان الکهورن اسیر است. زن و دو فرزند او که در خانه بسر می‌بردند، در بیمارستان بخش تحت مداوا هستند. کیچون مخل امنیت نیست. او مورد اعتماد همسایگانش که اخیراً او را به عنوان قاضی در شهر شوگر کریک انتخاب کرده بودند است. این که شخصیتی با خصایص و منزلت وی در مقاومت خود علیه نیروهای دولتی اینقدر شدت عمل به خرج داده را باید به مثابه زنگ خطری تعبیر کرد. اگر به زودی به دهقانان کمک نشود، بایستی که منتظر مناقشات بیش‌تری در مناطق روستایی باشیم.

یکی از ساکنین یکی از مجتمع‌های اجاره‌نشینان در خیابان ۱۱۳ در هارلم شرقی به نماینده کنگره، فیرو د

شما مستحضرید که شرایط من بسیار بد است. تا به حال من از دولت حقوق بازنشستگی دریافت می‌کردم که اکنون دیگر پرداخت نمی‌شود. من تقریباً ۷ ماه است که بیکارم. امیدوارم که کوشش خواهید کرد، کاری برای من انجام دهید. ... من دارای ۴ فرزندم که غذا و لباس احتیاج دارند. ... دختر ۸ ساله من بسیار مریض است و وضعش بهتر نخواهد شد. دوماه است که اجاره خانه ام را نپرداخته ام و در هراسم که مرا از خانه بیرون کنند.

در اکلاهما دهقانان تجربه کردند که چگونه مزارع آن‌ها به حراج گذاشته شد و قبل از آن که تراکتورها به آنجا برسند همه چیز از بین رفت. جان اشتاین بک این وقایع را در رمان خود *خوشه‌های خشم* که در رابطه با دوران رکود اقتصادی نگاشته شده بود، بازتاب داد:



... و دهقانانی که زمین‌های خود را از دست داده بودند و همین‌طور مهاجرین به کالیفرنیا سرازیر شدند، دویست و پنجاه هزار نفر و بعد سیصد هزار نفر. و به دنبال آن‌ها تراکتورهای نو زمین را شخم زدند و مستاجرین به بیرون رانده شدند. و امواج نوینی منطقه را در نوردید، امواج نوینی مردمی که زمین‌های خود را از دست داده بودند، مردم بی‌سرپناه، سخت، مصمم و خطرناک...

و آن مرد گرسنه بی‌سرپناه، که با همسر خود در کنارش و بچه‌های لاغر خود روی صندلی‌های عقب

ی را می‌دید، که شاید چیزی برای خوردن ارایه می‌دادند ولی سودی حاصل نمی‌کردند، و این مرد می‌دانست که بایر ماندن زمین گناه است و زمینی که روی آن کشت نشود، جنایتی در حق اطفال لاغر و نحیف می‌باشد. ...

و در جنوب پرتغال‌های طلایی آویزان از درخت را می‌دید، آن پرتغال‌های کوچک و طلایی به درخت‌های سبز پررنگ؛ و محافظین مسلح ردیف ردیف گشت می‌زدند، تا کسی نتواند برای فرزند نحیف خود پرتغالی بچیند، پرتغال‌هایی که اگر قیمتشان در بازار پایین می‌ماند، نابود می‌شدند.



جان اشتاین بک ۱۹۰۲ تا ۱۹۶۸

همین‌طور که اشتاین بک نوشت، این انسان‌ها "خطرناک" می‌شدند. جو شورش رشد پیدا می‌کرد. موریس هالگرن Mauritz Hallgren در سال ۱۹۳۳ در کتاب خود *تخم شورش Seeds of Revolt* کلیه گزارش‌ها و انتشارات روزنامه‌ها در مورد وقایع در سطح کشور را جمع‌آوری کرد:

انگلاند، آرکانزاس، ۳ ژانویه ۱۹۳۱. دوران طولانی خشک‌سالی که تابستان گذشته صدها مزرعه‌دار را در آرکانزاس نابود کرد، امروز با ورود ۵۰۰ دهقان که اغلب سفیدپوست و بیش‌تر آن‌ها مسلح بودند به منطقه تجاری شهر، ادامه دراماتیکی پیدا کرد. ... آن‌ها فریاد می‌زدند که برای خود و خانواده‌هایشان به غذا نیاز دارند و اعلام کردند که اگر نیازهای آن‌ها از طریق دیگری به طور رایگان برطرف نشود، آن‌ها احتیاجات خود را خود از دکان‌ها بطرف خواهند ساخت.

دیترویت، ۹ جولای ۱۹۳۱. قیام پانصد مرد بیکار که به علت درآمد نامکفی از محل سکونی دولتی اخراج شده بودند امروز غروب در میدان کادیلاک توسط افراد پلیس ذخیره در نطفه خفه شد.

ایندیانا هاربور، ایندیانا، ۵ اگوست ۱۹۳۱. ۱۵۰۰ مرد بیکار به شعبه محلی شرکت پرورش دهندگان میوه اکسپرس Fruit Growers Express Company حمله بردند و خواستار کار شدند تا از گرسنگی نمیرند. جواب شرکت، احضار پلیس بود که مردان بیکار را با تهدید چماق متفرق ساخت.

دیترویت، ۱۸ نوامبر ۱۹۳۱. در طی یک سانحه در پارک سیرک بزرگ امروز صبح یک پلیس سواره با سنگ از ناحیه سر آسیب دید و از اسب بزیر کشیده شد و یک نفر از تظاهرکنندگان نیز دستگیر گردید. علت این سانحه همایش غیرمجاز ۲۰۰۰ مرد و زن بود.

شیکاگو، ۱ آوریل ۱۹۳۲. پانصد شاگرد مدرسه، اغلب با صورتهای استخوانی و لاغر و لباسهای ژنده از میان محله تجارتهی شیکاگو به سمت وزارت فرهنگ رژه رفتند و خواستار این شدند که سیستم فرهنگی تغذیه آنها را تأمین کند.

بوستون، ۳ جون ۱۹۳۲. بیست و پنج طفل گرسنه به یک بوفه که در طی رژه در بوستون به افتخار پیشکسوتان جنگ اسپانیا آماده شده بود حمله بردند. دو اتوبوس پلیس برای متفرق کردن آنها درخواست شد.

نیویورک، ۲۱ ژانویه ۱۹۳۳. چند صد فرد بیکار امروز یک رستوران را محاصره کردند و خواستار تغذیه رایگان شدند....

سئاتل، ۱۶ فوریه ۱۹۳۳. محاصره دوازده ساختمان شهرداری توسط یک ارتش ۵۰۰۰ نفری از بیکاران، امروز بعدازظهر به پایان رسید؛ معاونین کلانتر و افراد پلیس پس از تقریباً ۲ ساعت توانستند تظاهرکنندگان را متفرق کنند.

یپ هاربورگ Yip Harburg (خواننده) برای استاد ترکل Stud Terkel (نویسنده) ماجرای سال ۱۹۳۲ را تعریف می‌کرد: «من در آنزمان در راه و شاهد صف‌های نان بودم. بزرگترین آنها در شهر نیویورک متعلق به ویلیام راندولف هیرست William Randolph Hearst بود. او یک کامیون بزرگ داشت که چند مرد

با یک دیگ بزرگ آتش و نان سوار آن بودند. مردمانی که بجای کفش گونی به پاهای خود پیچیده بودند دور تمام میدان کلمب و چند خیابان آنطرف تر حومه پارک منتظر بودند. « هاربورگ که می بایست سرودی برای برنامه "آمریکانا" تهیه کند، قطعه " برادر، می توانی یک سکه به من ببخشی؟" (Brother, Can You Spare a Dime?) را ساخت:

آنروزها در انفورم های خاکی،

پسر، چه خوش تیپ بودیم،

مملو از زلم زیمبو یانکی ها.

نیم میلیون چکمه از جهنم گذشتند،

من آن کودکی بودم که طبل می زد.

بگو، یادت نیست، آن ها مرا "ال" خطاب می کردند -

همیشه می گفتند ال

بگو، به خاطرت نداری، من رفیق توام،

برادر، میتونی یک سکه به من ببخشی؟



این تنها یک سرود از روی درماندگی و یأس نبود. یپ هاربورگ برای ترکل تعریف کرد:

در واقع مرد نامبرده در این قطعه می گوید: من در این مملکت سرمایه گذاری کردم. لعنت! پس سهم من

کجاست؟ ... این امر خیلی بیش‌تر از فقط کمی میهن پرستی غلوآمیز است. این امر او را به سطح تنها یک گدا تنزل نمی‌دهد. این امر او را به انسانی بلند مرتبت ارتقاء می‌دهد که پرسش‌هایی دارد و تا حدی نیز خشمگین است... و آن‌هم بحق.

خشم پیشکسوتان جنگ اول که اکنون بیکار شده بودند و خانواده‌های آن‌ها گرسنگی می‌کشیدند، در بهار/تابستان ۱۹۳۲ به رژه "پادشاه ارتش" (Bonus Army) به سوی واشنگتن انجامید. پیشکسوتان جنگ از طرف دولت در مورد دریافت پادشاه، مدرک کتبی گرفته بودند. قرار بود این پادشاه در سال‌های بعد از جنگ پرداخت گردد. آن‌ها می‌خواستند که کنگره اکنون که آن‌ها نیازمند پول بودند، این پادشاه را پرداخت کند و به این صورت از اقساء تقاط کشور با زن و بچه و یا تنها به سمت واشنگتن روان شدند. آن‌ها از طریق اتواستاپ، یا باماشین‌های قراضه خود و یا به طور قاچاق با قطارهای باری خود را به واشنگتن رساندند. آن‌ها کارگران معدن ویرجینیای غربی، کارگران صنایع آهن از کلمباس در جورجیا و یا کارگران پیشکسوت بیکار لهستانی از شیکاگو بودند. یک خانواده (مرد، همسر و پسر سه ساله) از کالیفرنیا آمده بود. آن‌ها ۳ ماه بر روی قطارهای باری سرکرده بودند. رییس سرخ‌پوستان، گرگ‌دونده، یک سرخ‌پوست مسکالرو بیکار از نیومکزیکو با لباس کامل سرخ‌پوستی خود، مجهز به تیر و کمان نیز شرکت داشت.

بیش از بیست‌هزار نفر در این مارش شرکت کردند. اغلب آن‌ها در کرانه‌های رودخانه پوتوماک Potomac واقع در مراتع آناکوستیا Anacostia در مقابل پایتخت رحل اقامت افکندند. "جان دوس پازوس" John Dos Passos نوشت، در آنجا "مردان در کلبه‌های کوچکی که از روزنامه‌های کهنه، مقوا، جعبه، تکهای حلبی ساخته بودند، می‌خوابیدند. کلیه اشکال کج و کوله برای سکونت اضطراری و برای حفاظت از باران از زباله‌دانی‌های دولتی جمع‌آوری شده بود." قانون پرداخت پادشاه از طرف مجلس نمایندگان بتصویب رسید، ولی در سنا رد شد. برخی از پیشکسوتان، سرخورده و ناامید واشنگتن را ترک کردند. ولی اکثرآ باقی‌ماندند. برخی از آن‌ها در ساختمان‌های دولتی در نزدیکی کاپیتول و بقیه در مراتع آناکوستیا اطراق

نمودند. پرزیدنت هوور به ارتش دستور داد آن‌ها را تارومار کند.



پاتن آیزنهاور مک آرتور

چهار واحد پیاده نظام، چهار واحد سواره نظام، یک اسکادران مسلسل و شش تانک در نزدیکی کاخ سفید موضع گرفتند. ژنرال داگلس مک آرتور Douglas MacArthur فرماندهی عملیات را به عهده داشت. سرهنگ دوایت آیزنهاور عضو ستاد او و جورج س. پاتن George S. Patton یکی از افسران زیر دست وی بود.

مک آرتور نیروهای خود را در امتداد خیابان پنسیلوانیا به حرکت درآورد، گاز اشک آور به کار برد تا پیشکسوتان را از ساختمان‌های دولتی بیرون ریخته و خانه‌ها را بحریق کشد. سپس نیروهای نظامی از روی پل گذشته و بسوی آناکوسیتا به حرکت درآمدند. هنگامی که گاز اشک آور در فضا پخش شد، هزاران نفر از پیشکسوتان، زنان و کودکان پا به فرار گذاردند. سربازان برخی از کلبه‌ها را به آتش کشیدند و به زودی تمامی اردوگاه در آتش می‌سوخت. در پایان ۲ پیشکسوت با گلوله به قتل رسیده بودند، یک طفل ۱۱ ماهه کشته و یک پسر بچه هشت ساله در اثر گاز اشک آور تقریباً کور شده بود. دو فرد پلیس از ناحیه سر مجروح گردیده و هزار نفر از پیشکسوتان دچار مسمومیت گاز شده بودند. سختی دوران، فقدان کمک‌های دولتی، سرکوب پیشکسوتان جنگ توسط دولت همه و همه تأثیرات خود را بر انتخابات نوامبر ۱۹۳۲ برجای گذارد. نامزد حزب دمکرات فرانکلین د. روزولت در مقابل هربرت هوور به پیروزی چشم‌گیری نایل آمد. او در بهار سال ۱۹۳۳ کرسی ریاست نشست و دست به اجرای رفرم قوانین زد که به "نیو دیل" New Deal شهرت یافت. هنگامی که در آغاز حکومت وی تعداد نسبتاً کمی از پیشکسوتان جنگ مارشی را بسوی واشنگتن سازماندهی کردند، روزولت با چای و قهوه از آن‌ها استقبال کرد؛ آن‌ها با یکی از اعضای ستاد وی به مذاکره پرداختند و سپس به منازل خود بازگشتند. این نمادی از نحو کار

روزولت بود.

رفرم‌های روزولت خیلی از قوانین موجود جلوتر رفتند. باید راه حلی برای دو مشکل عمده پیدا می‌شد: اول سازماندهی مجدد سرمایه‌داری، تا بتوان بحران را پشت سرگذارد و سیستم را تثبیت نمود و دوم جلوگیری از رشد هراسناک شورش‌های خودجوش مردمی در اوان حکومت روزولت (سازماندهی مستاجرین و بیکاران، جنبش‌های خودمدداری، اعتصابات عمومی در شهرهای مختلف و غیره...)

هدف اول یعنی تثبیت سیستم برای حفظ آن، به طور مشخص در مهم‌ترین قانون ماه‌های اول حکومت روزولت، یعنی قانون احیای ملی (NRA) National Recovery Act بازتاب یافت. این قانون می‌بایستی که اقتصاد را توسط یک سلسله از مقررات که مورد تأیید مدیریت، نمایندگان کارگری و دولت قرار گرفته بود، تحت کنترل درآورد. آن‌ها قیمت‌ها را ثابت کردند و از رقابت کاستند. از ابتدا صنایع بزرگ در NRA نقش غالب را ایفا می‌کردند و این قانون در خدمت آن‌ها قرار داشت. بنا بر نظر برنارد بلوش Bernard Bellush (نقایص قانون احیای ملی) اولین بند این قانون «بخش بزرگی از قدرت کشور را در اختیار اتحادیه‌های بسیار خوب سازمان‌یافته و از نظر مالی پر قدرت اقتصادی و مجموعه‌های صنعتی قرار می‌داد. انتظار عمومی سازمان نیافته که مصرف‌کننده نیز نامیده می‌شود و همین‌طور نمایندگان جنبش سندیکایی که دوران کودکی خود را پشت سرمی‌گذارند، تقریباً هیچ نفوذی روی دفتر احیای ملی و یا فرموله کردن سیاست‌های کاربردی اساسی نداشتند.»

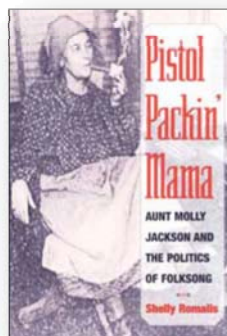
آنجایی که کارگران خوب سازمان یافته بودند، روزولت در مقابل آن‌ها دست به برخی از عقب‌نشینی‌ها می‌زد. اما: " آنجا که کارگران سازمان یافته ضعیف بودند، روزولت بدون هیچ آمادگی در مقابل فشار نمایندگان صنایع، که ... NRA را کنترل می‌کردند، قرار داشت." کتاب بارتن برن‌استاین Barton Bernstein بسوی گذشته نو Towards a New Past موید این مطلب است: "با وجود ناراحتی برخی از سرمایه‌داران بزرگ در مورد بند ۱۷، NRA موضع قدرت آن‌ها را تقویت و تثبیت می‌نمود." بلوش برداشت خود از NRA

را بصورت زیر خلاصه کرد:

کاخ سفید اجازه داد تا انجمن احیای ملی، اطاق بازرگانی و اتحادیه‌های صنعتی و تجارتمی مربوط به آن اتوریتیه اصلی را به عهده گیرند. ... در حقیقت اینجا مدیریت خصوصی نقش مدیریت دولتی را به عهده گرفت و دولت خصوصی به دولت رسمی مبدل شد؛ عقد ازدواج سرمایه‌داری و دیرگیسم (دخالته گراییه) به اجرا در آمد.

هنگامی که دیوان عالی کشور در سال ۱۹۳۵ NRA را مغایر قانون اساسی اعلام کرد، استدلالش این بود که این قانون به رییس‌جمهور قدرت بسیار زیادی تفویض می‌نماید. ولی بلوش براین عقیده است: «فرانکلین د. روزولت به کمک NRA بخش نسبتاً زیادیه از حدی از قدرت دولتی را به نمایندگان صنایع در سطح کشور منتقل کرده بود.»

هم‌چنین در چندین ماه اول دولت جدید اداره تطبیق کشاورزی (Agricultural Adjustment Administration) AAA) تأسیس شد که کوششی در جهت سازماندهی کشاورزی بود. این اداره مانند NRA که از شرکت‌های بزرگ طرفداری می‌کرد، مزارع بزرگ را بیش‌تر مورد حمایت قرار می‌داد. اداره دره تنسی (Tennessee Valley Authority, TVA) - از طریق ایجاد شبکه‌ای از سدها و نیروگاه‌های برق متعلق به دولت برای کنترل آبهای دره تنسی و تولید انرژی، اقدام غیرمعمولی برای ورود به زندگی دولت بود. این اقدام برای بیکاران اشتغال فراهم ساخت و به کمک قیمت نازل الکتریسته از بار مخارج مصرف‌کنندگان کاست و به این خاطر به "سوسیالیست بودن" متهم می‌شد. ولی سازمان‌دهی اقتصاد زیرلوای "نیو دیل New Deal" قبل از هرچیز در نظر داشت اقتصاد را با ثبات سازد و بعد در مرحله دوم به اقشار پایینی جامعه آن قدر کمک کند که یک شورش کوچک به یک انقلاب بزرگ نیانجامد.



هنگامی که روزولت به قدرت رسید، شورش نزدیک بود. مردمان مایوس و بی‌چاره منتظر نمی‌شدند تا دولت به آن‌ها کمک کند؛ آن‌ها خود کمر همت می‌بستند و مستقیماً دست به عمل می‌زدند. خاله مولی جاکسون Molly Jackson زنی که بعدها در مبارزات کارگری در آپالاچ فعال شد، به خاطر می‌آورد که چگونه وارد یک دکان محلی شده و خواستار یک گونی ۱۱ کیلویی آرد شده بود. او گونی را به پسرش داده بود تا از مغازه خارج کند و سپس یک کیسه شکر پر کرده و به صاحب مغازه توضیح داده بود:

«خوب من شما را ۹۰ روز بعد خواهم دید. من باید بچه‌هایم را سیر کنم. ... من پول این‌ها را خواهم پرداخت، نگران نباشید.» او در مقابل اعتراض صاحب مغازه، هفت تیر خود را بیرون کشیده بود (او به عنوان قابله که مجبور بود تنها به دهات سر بزند، جواز اسلحه داشت) و گفته بود: «مارتین اگر سعی کنی این غذا را از من بگیری، خدا شاهد است، حتی اگر آن‌ها مرا فردا روی صندلی الکتریکی بنشانند، امروز در عرض یک دقیقه شش گلوله روی تو خالی خواهم کرد.» سپس به خاطر می‌آورد "دکان را ترک کرده و روانه منزل گردیدم و این هفت بچه آن‌چنان گرسنه بودند که خمیر خام را از دست مادرشان می‌قاپیدند و بدهان می‌چپاندند و درسته قورت می‌دادند.»

مردم همه جا به طور خود جوش برای جلوگیری از تخلیه و اخراج از منازل، خود را سازماندهی می‌کردند. در نیویورک، در شیکاگو و در شهرهای دیگر، در آن لحظه که خبر بیرون انداختن فردی انتشار می‌یافت، بی‌درنگ توده‌ای از مردم اجتماع می‌کردند؛ پلیس معمولاً مبل و صندلی‌ها را از خانه خارج می‌کرد و در خیابان می‌گذازد و مردم آن‌ها را باز به منزل می‌بردند. حزب کمونیست برای تشکیل گروه‌های پیمان کارگری در شهرها فعال بود. خانم سیاه‌پوست ویلی جفریز Willye Jeffries داستان تخلیه منزل خود را برای

استادز ترکل تعریف کرد:

بسیاری از مردم از خانه‌های خود بیرون رانده شدند. آن‌ها به ما اطلاع می‌دادند. می‌گذاشتند مأمور اجرا بیایند، صبر می‌کردند. پس از این که مأمورین محل را ترک می‌کردند، ما آن‌ها را بجای خود باز می‌گرداندیم. نیازی نبود که ما دست به کاری بزنیم. کافی بود تنها برادر هیلتون را صدا کنیم. ... ننگاه کن، آنجا و یا آنجا یک خانواده در خیابان است. در همسایگی هر کس که عضو پیمان کارگری بود، شخصی را می‌شناخت که می‌توانست به کمک بطلبد. وقتی که فرد نام‌برده می‌آمد، پنجاه نفر دیگر را نیز با خود به همراه می‌آورد. ... اسباب و اثاثیه را بی‌درنگ به جای خود می‌بردند. و مردان لامپ‌ها را دوباره وصل می‌کردند و از مغازه لوله‌گاز خریداری کرده و چراغ‌گاز را وصل می‌نمودند. آن‌ها میل و صندلی را همان‌جایی که قبلاً قرار داشتند قرار می‌دادند، انگار که آن خانواده هیچ‌گاه منزل را ترک نکرده بود.

در تمام کشور شوراهای کارگران بیکار تشکیل می‌شد. در سال ۱۹۳۲ چارلز ر. والکر Charles R. Walker در فوروم The Forum نوشت:

برای من راز پنهانی نیست که کمونیست‌ها در بسیاری از شهرها، شوراهای کارگران بیکار تشکیل می‌دهند و اغلب آن‌ها را رهبری می‌کنند؛ ولی این شوراهای به طور دمکراتیک سازماندهی شده‌اند و توسط اکثریت اعضا اداره می‌شوند. شورایی را که من در پارک لینکلن در میشیگان بازدید کردم، ۳۰۰ عضو دارد که ۱۱ نفر آن‌ها کمونیستند... شورا دارای یک جناح دست راستی، یک جناح دست چپی و یک جناح سانتریستی می‌باشد. رییس شورا ... در عین حال فرمانده لژیون آمریکایی بود. در شیکاگو ۴۵ شعبه از شورای کارگران بیکار با ۲۲ هزار عضو وجود دارد.

اسلحه شورا قدرت دمکراتیک توده است. هدف آن‌ها جلوگیری از اخراج مردمان بی‌بضاعت از منازلشان و در صورت اخراج، تحت فشار قرار دادن کمیسیون تأمین اجتماعی برای یافتن سرپناهی دیگر برای آن‌ها است؛ اگر گاز و یا آب فرد بیکاری به علت عدم بضاعت پرداخت قطع شود، با مأمورین دولتی صحبت می‌کنند؛ یا این که برای کسانی که کفش و یا لباس ندارند، آن‌ها را تهیه می‌کنند؛ به کمک کار علنی و

ایجاد فشار، به هنگام پرداخت کمک‌های اجتماعی از تبعیض میان سفیدپوستان و کاکاسیاه‌ها و یا خارجیان، جلوگیری به عمل می‌آورند؛ ... با آن‌ها در مقابل دفتر تأمین اجتماعی دست به تظاهرات می‌زنند تا آن‌ها غذا و البسه دریافت نمایند. و سرانجام تمام افراد بیکار را که به خاطر شرکت در تظاهرات و یا مارش‌های اعتصاب غذا و یا بعثت حضور در جلسات سندیکاها دستگیر شده بودند، از نظر حقوقی مورد پشتیبانی قرار می‌دهند.

چون در سال‌های ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ نه اقتصاد و نه دولت کمکی به مردم نمی‌کرد، مردم خود را برای خودیاری سازماندهی می‌کردند. در سیاتل سندیکای ماهی‌گیران ماهی می‌گرفت و با آن‌هاییکه میوه و سبزیجات می‌چیدند، مبادله می‌کرد و کسی که هیزم خرد می‌کرد، چوب عوض می‌کرد. ۲۲ محل وجود داشت و هریک از این مکان‌ها دارای یک دکان ویژه بود که در آن‌ها ممکن بود غذا و هیزم در مقابل کالاهای دیگر در دسترس قرار گیرد. سلمانی‌ها، خیاط‌ها و یا پزشکان خدمات خود را در مبادله با چیزهای دیگر عرضه می‌داشتند. در اواخر سال ۱۹۳۲ قریب ۳۳۰ سازمان خودیاری در ۳۷ ایالت با ۳۰۰ هزار عضو وجود داشت. در بهار ۱۹۳۳ به نظر می‌رسید که آن‌ها از تلاشی شده‌اند. آن‌ها در دوران اقتصادی، که روزبه روز مغشوش‌تر می‌گردید، کار سنگینی را انتخاب کرده بودند.

قابل توجه‌ترین نمونه برای خودیاری، در منطقه معدن‌های ذغال‌سنگ پنسیلوانیا صورت گرفت، که گروه‌هایی از کارگران بیکار در محوطه شرکت معدن به جست‌وجوی ذغال‌سنگ پرداختند و ذغال سنگ استخراج شده را بار کامیون کرده و به شهر بردند و آنجا زیر قیمت به فروش رساندند. از این طریق در سال ۱۹۳۴ ۲۰ هزار نفر با کمک ۴۰۰۰ وسیله نقلیه ۵ میلیون تن ذغال سنگ "قاچاق" تولید کردند. کوشش‌هایی که برای تعقیب حقوقی آن‌ها صورت گرفت، نافرجام ماند، زیرا هیأت منصفه محلی آن‌ها را محکوم نمی‌کرد و زندانبانان محلی آن‌ها را محبوس نمی‌نمودند.

کلیه این کارها، اقداماتی بودند که در اثر نیاز مستقیم پدید آمده بودند، لکن همه آن‌ها بار انقلابی با خود

حمل می‌کردند. پل ماتیک Paul Mattick یک نویسنده مارکسیست نوشت:

تنها کاری که کارگران برای پایان بخشیدن به وضعیت اسفناک خود باید انجام دهند، اقدامات ساده‌ای است مثل: هرچه که وجود داشت، بدون ملاحظه قواعد موجود تنظیم مالکیت و یا فلسفه اجتماعی، بردارند و برای خود تولید کنند. اگر این اقدام در سطح وسیع اجتماعی صورت گیرد، به نتایج پایداری منجر خواهد شد؛ در سطح محلی و منفرد ... منجر به شکست خواهد شد. ... کارگران معدن که ذغال سنگ قاچاق می‌کردند به نحو روشن و مؤثری ثابت کردند که عدم وجود اعتقاد سوسیالیستی در بین کارگران، که اغلب مورد شکوه قرار می‌گیرد، در حقیقت کارگران را از انجام اقدامات کاملاً ضد سرمایه‌داری و مطابق با نیازهایشان باز نمی‌دارد. آن‌ها که مرزهای مالکیت خصوصی را شکستند تا نیازهای حیاتی خویش را تأمین کنند، با این اقدام باعث تبلور مهم‌ترین بخش از آگاهی طبقاتی، یعنی این که تنها کارگران قادر به از میان برداشتن معضلات کارگران می‌باشند، شدند.

آیا نمایندگان "نیودیل" مثل روزولت، مشاورینش و سرمایه‌دارانی که از او حمایت می‌کردند نیز از آگاهی طبقاتی برخوردار بودند؟ آیا درک کرده بودند که برای جلوگیری از اشاعه این ایده که "تنها کارگران قادر به از میان برداشتن معضلات کارگران هستند" در سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ باید به سرعت کاری انجام داد تا کار، سبدهای غذا، کمک‌های اجتماعی در اختیار مردم گذاشته شود؟ شاید در اینجا نیز مثل آگاهی طبقاتی کارگران مسأله بر سر یک سلسله از اقداماتی بود که کمتر از اعتقاد تئوریک بلکه از لزوم عملی غریزی ناشی می‌شد.

شاید این آن چنان آگاهی بود که در بهار سال ۱۹۳۴ طرح قانون واگنر / کانری را به کنگره ارایه کرد. این قانون انتخابات نمایندگان سندیکا را مقرر می‌ساخت و مجمعی برای بررسی و رهیافت از مشکلات و پیگیری شکایات مد نظر داشت. آیا این درست همان نوع از قانون‌گذاری نبود که می‌بایستی این تصور را که "تنها کارگران قادر به از میان برداشتن معضلات کارگران هستند" به کنار زند؟ صنایع بزرگ بر این عقیده بودند که این قانون خیلی کارگرنواز است و آن را رد کردند. روزولت خوددارانه رفتار می‌کرد. ولی پس از یک سلسله شورش‌های کارگری سرانجام در سال ۱۹۳۴ لزوم به وجود آوردن محمل‌های قانونی حاد گردید.

در سال ۱۹۳۴ قریب ۱ میلیون و ۵۰۰ هزار کارگر در بخش‌های مختلف صنعتی دست به اعتصاب زدند. در بهار و در تابستان کارگران بندر در کرانه‌های غربی در قیام کارگران ساده، علیه رهبری سندیکاها و شرکت‌های کشتیرانی خود طی تجمعی خواستار لغو "Shape-Up" شدند و دست از کار کشیدند. (نوعی تجارت برده صبحگاهی که طی آن گروه‌های کار برای آن روز انتخاب می‌شدند)

به زودی تردد در امتداد ۳۰۰۰ کیلومتر کرانه اقیانوس آرام از حرکت افتاد. رانندگان کامیون هم دست به همکاری زده و از حمل محمولات به بنادر سرباز زدند. همین‌طور کارگران کشتی‌ها نیز به اعتصاب پیوستند. هنگامی که پلیس برای تخلیه اسکله به آنجا نزدیک شد، با مقاومت پر قدرت اعتصاب کنندگان مواجه شد. دو نفر به دنبال تیراندازی پلیس به قتل رسیدند. مراسم به خاک سپاری اعتصاب کنندگان مقتول ده‌هزار هوادار را بسیج کرد و سپس اعتصاب عمومی در سانفرانسیسکو اعلام شد: ۱۳۰ هزار نفر در اعتصاب شرکت کردند و زندگی روزانه شهر مختل شد.

پس از اجرای مراسم سوگند، ۵۰۰ نفر به عنوان پلیس ویژه به کار گماشته شده و به اتفاق ۴۵۰۰ سرباز گارد ملی با واحدهای پیاده‌نظام، مسلسل، تانگ و توپ عازم منطقه گردیدند. لوس آنجلس تامز نوشت: وضعیت سانفرانسیسکو را "اعتصاب عمومی" نامیدن، اشتباه است. آنچه که واقعاً در آنجا رخ می‌دهد، یک قیام است. قیامی که توسط کمونیست‌ها تحریک شده و علیه یک دولت رسمی رهبری می‌گردد. تنها کاری که باید کرد، سرکوب این قیام با کلیه امکانات است.

فشار سنگین بود. واحدهای نظامی آماده بودند. AFL خواستار پایان بخشیدن به اعتصاب بود. هرچند که کارگران بندر تن به مصالحه دادند ولی آن‌ها توان اعتصاب عمومی را به نمایش گذارده بودند. همین‌طور در تابستان ۱۹۳۴ رانندگان کامیون در مینیاپولیس دست به اعتصاب زدند؛ آن‌ها از طرف دیگر کارگران مورد پشتیبانی قرار گرفتند. به زودی هیچ‌چیز بجز کامیون‌های شیر، یخ و ذغال‌سنگ که جواز

عبور از طرف کمیته اعتصاب در اختیار داشتند، در شهر حرکت نمی کرد. دهقانان محصولات خود را به شهر می آوردند و به طور مستقیم به شهرنشینان می فروختند. پلیس دخالت کرد و دو نفر از اعتصاب کنندگان را به قتل رساند. ۵۰ هزار نفر در مراسم به خاک سپاری آندو شرکت کردند. یک تظاهرات اعتراضی عظیم و رژه به سوی شهرداری انجام گرفت. پس از یک ماه کارفرمایان عقب نشینی کرده و خواسته های رانندگان کامیون را پذیرفتند.

در پاییز همان سال، ۱۹۳۴، بزرگترین اعتصاب صورت گرفت: ۳۲۵ هزار نفر از کارگران صنایع نساجی در جنوب کشور کارخانه ها نخریسی را ترک کردند و گروه ها متحرک تشکیل دادند و سوار بر ماشین و کامیون در مناطق تحت اعتصاب به حرکت درآمدند، پست های اعتصاب تعیین کردند، علیه مأمورین و محافظین به مبارزه پرداختند، وارد کارخانه ها شدند و ماشین ها را از زمین کنند. در اینجا هم باز کارگران ساده بودند، که برخلاف اراده رهبری متردد سندیکایی، ایمپالس تعیین کننده برای آغاز اعتصاب را فراهم کردند. نیویورک تایمز نوشت: «خطر بزرگ این وضعیت در اینجا است که ممکن است کنترل آن از دست رهبری خارج گردد.»

دوباره ماشین دولتی به کار افتاد. در کارولینای جنوبی کمک کلانترها و اعتصاب شکنان مسلح آتش به روی پست های اعتصاب گشودند و ۷ نفر را به قتل رسانده و ۲۰ نفر را مجروح ساختند. با این حال اعتصاب گسترده تر شد و به نیوانگلاند نیز سرایت کرد. در لوول Lowell، ماساچوست، ۲۵۰۰ کارگر نساجی دست به آشوب زدند. در سایلاس ویل Sayleville، رود آیلاند یک گروه ۵۰۰۰ نفری از مردم دست به مقاومت علیه پلیس مسلح به مسلسل زدند و یک کارخانه ریسندگی را تعطیل کردند. در وون ساکت Woonsocket، رود آیلاند ۲۰۰۰

نفر کارگر خشمناک در اعتراض به قتل کارگری توسط نفرات گارد ملی به شهر هجوم بردند و کارخانه را تعطیل کردند.

در ۱۸ سپتامبر، روی هم رفته در تمام کشور ۴۲۱ هزار کارگر نساجی در اعتصاب بودند. دستگیری‌های توده‌ای انجام شد، کنشگران مضروب شدند و تعداد مقتولین به ۱۳ نفر افزایش یافت. در این لحظه روزولت دخالت کرد. او مجمعی را برای حل و فصل اختلافات منصوب کرد و سندیکا اعتصاب را پایان داد.

همین‌طور در مناطق روستایی جنوب نیز مردم، اغلب زیر نفوذ کمونیست‌ها به سازماندهی خود پرداختند. علت این حرکت البته بیش از هر چیز فشار نیازهای مردمان فقیر سفید پوست و یا سیاه‌پوست که به عنوان مستاجر و یا شاگرد دهقان در هر حال دائماً دچار مشکلات اقتصادی بودند و اکنون به طور مضاعف از رکود اقتصادی نیز رنج می‌بردند، بود. سندیکای دهقانان مستاجر جنوب در ابتدا در آرکانزاس در بین مستاجرین کوچک سیاه‌پوست و سفیدپوست دست به فعالیت زد و رفته‌رفته به مناطق دیگر گسترش پیدا کرد. قانون تثبیت کشاورزی روزولت [Agricultural Adjustment Act](#) نیز کمکی به وضعیت فقیرترین دهقانان نکرد. این قانون به دهقانان حکم می‌کرد که کمتر تولید کنند و حتی مستاجرین بزرگ و کوچک زمین را مجبور به ترک زمین‌های خود می‌نمود. در سال ۱۹۳۵ تقریباً ۶ میلیون و ۸۰۰ هزار دهقان و ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار مستاجر زمین وجود داشت. حدمتوسط در آمد سالانه یک مستاجر کوچک ۳۱۲ دلار بود. کمک دهقانانی که از مزرعه به مزرعه و از ده به ده می‌رفتند و صاحب زمین نبودند، در آمدشان در سال ۱۹۳۳ سالانه قریب ۳۰۰ دلار بود.

وضع دهقانان سیاه‌پوست از همه بدتر بود. لذا بسیاری از آنان آمادگی پذیرش افراد غریبی که در دوران رکود اقتصادی در حوالی آن‌ها پیدا می‌شدند و به آن‌ها پیشنهاد می‌کردند که خود را سازماندهی کنند، را داشتند.

نت شاو Nate Shaw طی مصاحبه قابل ملاحظه‌ای با *تئودور روزنگارتن* به خاطر آورد:

و در سال‌های رکود یک سندیکا در این حوالی آغاز به کار کرد. آن‌ها خود را سندیکای مستاجرین کوچک می‌نامیدند. به نظر من اسم قشنگی بود ... و من می‌دانستم که حرکتی که در اینجا شکل گرفته، تحولی برای مردمان جنوب، چه سفید و چه سیاه، به همراه خواهد داشت. وضعیت خارق‌العاده‌ای بود. و من

شنیده بودم که این سندیکا، سازمانی برای طبقه مردم فقیر است و این درست همان چیزی بود که من می‌خواستم با آن همکاری کنم. من می‌خواستم به کنه اسرار پی ببرم، تا مطلع باشم. ...

مک سلون، یک سفید پوست گفت: «دخالت نکن! و قاطبی این کاکاسیاهها که اینجا اینور و آنور می‌دوند و جلسه می‌گذارند، نشو»

فکر کردم: «اگر فکر می‌کنی که می‌تونی من را از تقاضای عضویت منصرف کنی، کور خوندی.» در جلسه بعدی یک راست به آنجا رفتم و نام‌نویسی کردم. ... و او درست همان کاری را کرد تا مرا وادار به قبول عضویت کند، یعنی به من دستور داد عضو نشوم.

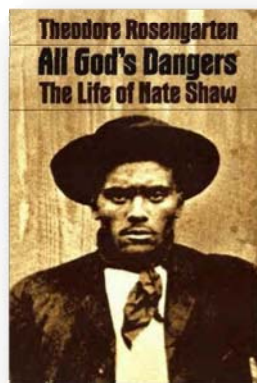
مربیان این سازمان رفته‌رفته به حومه سفر کردند. آن‌ها نمی‌توانستند علنی کار کنند. یکی از آن‌ها سیاه‌پوست بود، اسمش را فراموش کرده‌ام، ولی او مدتی به این کار اشتغال داشت که با ما جلسه بگذارد. این کار جزو بخشی از وظایف او بود.

ما جلسات را در منازل خود و یا جایی دیگر برگزار می‌کردیم، در مکان‌هایی که می‌توانستیم چشمان خود را باز نگاهداریم و مواظب باشیم که کسی متوجه نشود. جلسات کوچک. گاه متشکل از ۶ تا ۷ نفر ... کاکاسیاهها می‌ترسیدند، اگر بخواهیم حقیقت را بگوییم، کاکاسیاهها می‌ترسیدند.

نت شاو گزارش تعریف کرد که وقتی که قرار شد ملک یک دهقان سیاه‌پوست که نتوانسته بود بدهی‌های خود را بپردازد، از طرف دولت غصب شود، چه اتفاقی رخ داد:

معاون کلانتر گفت: «امروز صبح هرچیز که به ویرجیل جونز پیر تعلق دارد، باخود خواهیم برد.» ...

من التماس کردم، التماس کردم این کار را نکنند. «شما همه‌چیز او را که او به کمک آن‌ها خانواده‌اش را سیر می‌کند، از او می‌گیرید.»



سپس نت شاو به معاون کلانتر می‌گوید که او اجازه این کار را نخواهد داد. معاون کلانتر می‌رود و با چندتن دیگر بازمی‌گردد. یکی از آنها به روی شاو گلوله‌ای خالی می‌کند و او را مجروح می‌نماید. شاو نیز دست به تفنگ می‌برد و به تیراندازی آنها پاسخ می‌دهد. او در اواخر سال ۱۹۳۲ دستگیر شد و ۱۲ سال در زندانی در آلاباما محبوس ماند. داستان زندگی او ذره کوچکی از درام بزرگ به ثبت نرسیده مردمان ایالات جنوبی در آن سال‌های سندیکای مستاجرین کوچک می‌باشد. سال‌ها پس از رهایی از زندان نت شاو نظرات خود در مورد رنگ پوست و طبقه را این‌طور بیان می‌کرد:

اوه، مثل روز روشن است. مرد فقیر سفید و مرد فقیر سیاه هر دو در یک قایق نشسته‌اند؛ اشراف آنها را به اینجا کشانده‌اند. کنترل فرد و قدرت کنترل در دست ثروتمندان است. ... طبقه آنها یک دست عمل می‌کند و مرد فقیر سفید پوست در همان لیستی قرار می‌گیرد که مرد فقیر سیاه پوست در آن قرار دارد؛ من درک کردم: اعمال خیلی رساتر از کلمات بیان می‌کنند.

هوسی هادسون Hosea Hudson، سیاه‌پوستی از مناطق روستایی جورجیا، که با دهسالگی کمک کارگر شخم زن بود و بعدها کارگر راه آهن در بیرمنگام شد، از جریان جوانان اسکاتزبورو Scottsboro در سال ۱۹۳۱ ناراحت بود. (۹ نوجوان سیاه‌پوست متهم بودند که به دو دختر سفید پوست تجاوز کرده‌اند. آنها باوجود دلایل نامکفی از طرف یک هیأت منصفه سفیدپوست، محکوم شدند). او در آن سال به عضویت حزب کمونیست درآمد. در سال ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ کارگران بیکار سیاه‌پوست را در بیرمنگام سازماندهی کرد. او به

خاطر می آورد:

وسط زمستان ۱۹۳۲ ما اعضای حزب کمونیست اجتماع توده‌ای از کارگران بیکار را در مقابل پله‌های ساختمان قدیم دادگستری، در خیابان سوم، در بیرمنگام شمالی سازماندهی کردیم. ... تقریباً ۷۰۰۰ نفر و شاید هم بیش‌تر حضور یافتند. ... کاکاسیاه و سفیدپوست. ...

در سال ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ رفته‌رفته به سازماندهی این کمیته‌های بلوکی بیکاران در بخش‌های مختلف بیرمنگام پرداختیم. ... اگر غذای کسی ته می‌کشید. ... تنها این طرف و آن طرف نمی‌رفتیم که بگوییم: "چه بد!"

ما وظیفه خود می‌دانستیم، که به ملاقات این افراد برویم. ... و اگر آماده بود. ... با او کار می‌کردیم. ...

کمیته‌های بلوکی هر هفته به طور منظم جلسه داشتند. ما در مورد مسأله کمک‌های اجتماعی صحبت می‌کردیم، که چه چیز در جریان بود. ما روزنامه‌های دیلی ورکر و ساوثرن ورکر را مطالعه می‌کردیم، تا ببینیم که در رابطه با یاران بیکاران چه کاری صورت گرفته، مردم در کلیولاند چه می‌کنند. ... مبارزات در شیکاگو به کجا رسیده ... و یا این که در مورد تحولات جدید در مورد اسکاتزبورو صحبت می‌کردیم. ما اطلاعات خود را به روز می‌کردیم، ما اطلاع داشتیم و مردم با رغبت در جلسات شرکت می‌کردند، زیرا ما همیشه می‌توانستیم چیز جدیدی به اطلاع آن‌ها برسانیم.

در سال‌های ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ صدها هزار کارگر که دسترسی به سندیکاهای بسیار سطح بالا و شدیداً تحت کنترل اتحادیه کارگری آمریکا نداشتند، خود را در صنایع توده‌ای نوین مثل صنایع خودروسازی، لاستیک و بسته بندی سازماندهی کردند. AFL نمی‌توانست آن‌ها را مورد اغماض قرار دهد و کمیته‌ای برای سازماندهی صنعتی تشکیل داد، تا این کارگران را فراسوی رشته آن‌ها بنا بر بخش‌های صنعتی کارگران سازماندهی کند: کلیه کارگران و شاغلین یک کارخانه، در یک سندیکا. این کمیته به ریاست جان لوئیس بعد منشعب شد و به CIO، کنگره سازمان‌های صنعتی تبدیل شد.

ولی این اعتصابات و قیام‌های کارگران ساده بود که رهبران سندیکاهای AFL و CIO را مجبور به اقدام می‌کرد. جریمی برکر Jeremy Brecher این داستان را در کتاب خود **اعتصاب!** تعریف می‌کند. در اوایل دهه

۳۰ در بین کارگران لاستیک سازی آکرون Akron در اوهایو تاکتیک نوینی رشد کرد: اعتصاب نشسته. بجای آن که اعتصاب کنندگان کارخانه را ترک کنند، در کاخانه ماندند. این اقدام امتیازات زیادی داشت: آن‌ها مستقیماً از به کارگرفتن اعتصاب شکنان جلوگیری می‌کردند؛ آن‌ها لازم نبود با وساطت مسؤولین سندیکایی به مذاکره بنشینند، بلکه وضعیت را تحت کنترل خود داشتند؛ آن‌ها نمی‌بایستی در باران و سرمای بیرون تاب بیاورند، بلکه در مقابل سرما و گرما مصون بودند؛ آن‌ها منفرد و ایزوله مثل پست‌های اعتصابی نبودند، بلکه هزاران نفر در زیر یک سقف قرار داشتند که می‌توانستند بایکدیگر گفت‌وگو کنند و یک جامعه مبارز تشکیل دهند. لوئیس آدامیک Louis Adamic یک نویسنده کارگری، یکی از اولین اعتصابات نشسته را این‌طور توصیف می‌کند:

آن‌ها در کنار ماشین‌ها، دیگها، کوره‌ها و میزهای کار خود نشسته بودند و بحث می‌کردند. برخی از آن‌ها برای اولین بار درک می‌کردند که نقش آن‌ها در روند تولید لاستیک چقدر مهم است. عملاً ۱۲ نفر تمام کارخانه را از کار انداخته بودند! ... سرنگهبان، سرکارگر و رییس سرگردان اینطرف و آنطرف می‌دویدند. ... در مدتی کمتر از یک ساعت، مشکل با موفقیت کامل برای اعتصاب کنندگان حل شده بود.

در بهار ۱۹۳۶ تولیدکنندگان لاستیک کامیون کارخانه فایرستون در آکرون، اوهایو که دستمزدهایشان در هر صورت بسیار نازل بود و کفاف اجاره‌خانه و غذای آن‌ها را نمی‌کرد، با کاهش دستمزد جدیدی روبه‌رو شدند. هنگامی که چندتن از اعضای سندیکا اخراج شدند، بقیه دست از کار کشیدند و در محل کار خود دست به اعتصاب نشسته زدند. طی یک روز تمامی تأسیسات شماره ۱ اعتصاب کرد. در روز دوم تأسیسات شماره ۲ از کار افتاد. مدیریت کارخانه عقب نشست. ده روز پس از آن در کارخانه گودیر اعتصاب نشسته آغاز شد. دادگاه قدغن کرد که اعتصاب توده‌ای صورت گیرد. این حکم نادیده گرفته شد. ۱۵۰ کمک کلاتر سوگند داده شدند ولی آن‌ها در مقابل ۱۰ هزار کارگر تمامی شهر آکرون ناتوان بودند. طی یک ماه اعتصاب پیروز شده بود.

در سال ۱۹۳۶ این ایده رشد یافت. در دسامبر همان سال اصلاً طولانی‌ترین اعتصاب نشسته در تأسیسات فیشربادی شماره ۱ در فلینت، میشیگان آغاز شد. علت آن اخراج دو برادر بود و تا فوریه سال ۱۹۳۷ ادامه

یافت. چهل روز جامعه‌ای از ۲۰۰۰ نفر اعتصاب کننده پدید آمد. یکی می‌گفت: "مثل دوران جنگ بود. ... مردان اطراف من، رفقای من شده بودند." سیدنی فاین Sidney Fine در کتاب بنشین می‌نویسد که چه وقایعی رخ می‌داد: کمیته‌ها مسؤول سازماندهی استراحت، جمع‌آوری اطلاعات، تعلیم، بهداشت و خدمات پستی بودند.

در مواردی که مثلاً فردی ظروف خویش را تمیز نمی‌کرد و یا خاکروبه را دور نمی‌ریخت و یا جایی که مجاز نبود سیگار می‌کشید و یا به طور قاچاق الکل وارد می‌کرد، در مقابل دادگاه قرار می‌گرفت. "مجازات" او وظایف مضاعف بود؛ حداکثر مجازات اخراج از محیط کارخانه بود. یک رستوران آن‌سوی خیابان روزی سه وعده غذا برای ۲۰۰۰ کارگر اعتصاب کننده آماده می‌کرد. کلاس‌های تعلیمی برای روندهای پارلمانی، سخنرانی‌های علنی و تاریخ جنبش کارگری ترتیب داده می‌شد. دانشجویان دکترا دانشگاه میشیگان دوره‌هایی در مورد روزنامه‌نویسی و نگاشتن خلاق ارایه می‌کردند.

با این که حکم فوری دادگاه صادر شده بود، ولی یک جمعیت ۵۰۰۰ نفری از کارگران مسلح کارخانه را در محاصره داشت و در نتیجه کسی جرات اجرای این حکم را نداشت. پلیس با گاز اشک‌آور حمله کرد ولی کارگران با لوله‌های آب به دفع آن‌ها پرداختند. سیزده نفر از اعتصاب‌کنندگان توسط گلوله زخمی شدند ولی نیروهای پلیس به عقب رانده شدند. فرماندار خواستار اعزام نیروهای گارد ملی شد. تا این لحظه اعتصاب به چندین کارخانه جنرال موتور سرایت کرده بود. سرانجام بر سر یک قرارداد ششماهه توافق حاصل شد، گرچه که سؤالات زیادی را بی‌جواب گذارد ولی دست کم تحمیل کرد که طرف مذاکره شرکت از این پس نه کارگران بلکه سندیکای آن‌هاست.

در سال ۱۹۳۶ چهل و هشت اعتصاب نشسته صورت گرفت. در سال ۱۹۳۷ تعداد این اعتصابات به ۴۷۷ رسید: سیم‌کشان در سنت‌لوئیس؛ پیراهن‌دوزان در پولاسکی، تنسی؛ جاروسازان در پوبلو، کلرادو؛ مأمورین جمع‌آوری خاکروبه در بریدج‌پورت، کانکتیکات؛ گورکنان در نیوجرسی؛ ۱۷ کارگر نابینا از

اتحادیه صنفی یهودیان نابینا؛ زندانیان زندان ایلینویس؛ حتی ۳۰ نفر از اعضای گاردملی که در سرکوب اعتصاب نشسته فیشربادی شرکت داشتند، دست به اعتصاب نشسته زدند، چون حقوق آن‌ها پرداخت نشده بود.

اعتصابات نشسته برای سیستم بسیار خطرناک بودند، زیرا که زیر کنترل رهبران رسمی سندیکاها قرار نداشتند. یک نماینده AFL سندیکای کارمندان هتل و رستوران گفت:

تو مثلاً روزی در ماه مارس ۱۹۳۷ در دفتر خود نشسته بودی و شاید تلفن زنگ می‌زد و فردی از آن سوی سیم می‌گفت: "اسم من ماری جونز است؛ من برای شرکت لیگرز لیموناد می‌فروشم؛ ما مدیر شرکت را بیرون انداختیم و کلید دست ماست. الان چه باید بکنیم؟" سپس تو دوان دوان خود را به آنجا می‌رسانی تا مذاکره کنی و آنجا به تو می‌گفتند: "این اوج بی‌مسئولیتی است که اول اعتصاب به راه بیاندازید، بدون آن که اول تقاضای عقد قرارداد کرده باشید" و تنها چیزی که می‌توانستی بگویی این بود: «حق با شماست.»

در سال ۱۹۳۵ بادر نظر گرفتن ناآرامی‌های اجتماعی و برای تثبیت سیستم، قانون واکنز به تصویب رسید که تأسیس دفتر حل اختلاف برای مسایل کارگری را مقرر می‌داشت. امواج اعتصاب در سال‌های ۱۹۳۶، ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ وضعیت را بیش‌تر وخیم می‌کرد. اعتصاب در شیکاگو در کارخانه جمهوری فولاد Republic Steel در روز عزای عمومی سال ۱۹۳۷ پلیس را به میدان کشید. آن‌ها بر روی پست کنترل اعتصاب کنندگان آتش گشودند و ده نفر را به قتل رساندند. کالبدشکافی مقتولین آشکار کرد که آن‌ها در حین فرار از پشت مورد اصابت گلوله قرار گرفته بودند. این واقعه به اصطلاح کشتار روز یادبود Memorial-Day نام گرفت. ولی کارگران کارخانه Republic Steel سازمان یافته بودند، همین‌طور کارگران کمپانی موتور فورد و کارگران صنایع بزرگ دیگر مثل صنایع ماشین‌سازی، فولاد، لاستیک، بسته بندی گوشت و لوازم برقی.

یک کارخانه تولید فولاد علیه قانون واگنر به دادگاه شکایت کرد ولی دیوان عالی این قانون را مطابق بر قانون اساسی تعبیر کرد و گفت اعتصابات تجارت میان ایالات را مانع می‌گردد و دولت موظف است تجارت میان ایالات را تنظیم کند. سندیکاهای تجارتی این قانون را کمکی برای سازماندهی و دولت آن را کمکی برای تثبیت تجارت تعبیر می‌کردند.

کارفرمایان رغبتی به سندیکاها نداشتند ولی به هر حال در مقایسه با اعتصابات وحشی و اشغال کارخانه‌ها توسط کارگران ساده، سندیکاها بهتر قابل کنترل بودند و در تثبیت سیستم نقش بازی می‌کردند. در بهار سال ۱۹۳۷ عنوان سرمقاله‌ای در نیویورک تایمز این بود: "سندیکاهای CIO علیه اعتصابات نشسته غیرمجاز مبارزه می‌کنند." در مقاله آمده بود: "همه سازمان‌دهندگان و نمایندگان سندیکایی دستور اکید گرفتند که هر کس که بدون تأیید مسئولین بلندپایه بین‌المللی اعتصابی را مورد تأیید قرار دهد، بی‌درنگ اخراج خواهد شد." تایمز از "جان ل. لوئیس John L. Lewis رهبر پرتحرک CIO نقل قول کرد: "قرارداد با CIO ضمانت کافی در مقابل اعتصابات نشسته، خوابیده و یا هر نوع اعتصاب دیگری است."

حزب کمونیست که برخی از اعضای آن نقش تعیین‌کننده‌ای در سازماندهی CIO ایفاء کرده بودند، به نظر می‌رسید که موضع مشابهی اتخاذ کرده اند. گویا یکی از رهبران کمونیست در آکرون پس از یک اعتصاب نشسته در جلسه تعیین سیاست کاربردی حزب گفته بود: "ما باید اکنون کوشش خود را معطوف روابط منظم میان سندیکاها و کارفرمایان و همین‌طور رعایت دقیق مقررات سندیکایی از طرف کارگران کنیم."

و به این صورت از اواسط دهه ۳۰ دو شیوه بدیع تکامل یافت تا اقدامات مستقیم کارگران را آچمز نگاه‌دارد. اولاً دفتر حل اختلاف برای مسایل کارگری به سندیکا اعتبار قانونی تفویض می‌نمود، به حرف آنها گوش می‌داد و به از میان بردن برخی از نابسامانی‌ها کمک می‌نمود. از این طریق که نیرو و انرژی

کارگران را به انتخابات کانالیزه می‌کرد، شورش‌های کارگری را خفیف‌تر می‌ساخت، آن‌گونه که قانون اساسی انرژی بالقوه خطرناک را از طریق انتخابات خنثی می‌کرد. دفترحل‌اختلاف برای مسایل کارگری همین‌طور درگیریه‌های اقتصادی را نیز محدود می‌کرد، آن‌گونه که انتخابات نیز درگیریه‌های سیاسی را کاهش می‌بخشید. ثانیاً سازمان‌های کارگری و حتا سندیکاهای ستیزه‌جو و مهاجم مثل CIO، انرژی شورش‌ی کارگران را با قراردادهای، مذاکرات، همایش‌های سندیکایی و غیره کانالیزه کرده و سعی داشتند اعتصابات را به حداقل تخفیف دهند تا سازمان‌های گسترده، پرنفوذ و حتا سرشناسی را به وجود آورند.

تاریخ آن سال‌ها ظاهراً استدلال ریچارد کلوارد Richard Cloward و فرانسیس پیون Frances Piven را تأیید می‌کند که در کتابشان **جنبش مردمان فقیر Poor People's Movements** ذکر کرده بودند طبقه کارگر بیش از همه هنگامی که سندیکاها هنوز به رسمیت شناخته نشده بودند و سازمان نیافته بودند، به همت اقدامات خودجوش و ناگهانی خود به پیروزی‌هایی نایل آمدند. "کارگران کارخانه در دوران رکود دارای بزرگترین نفوذ بودند و می‌توانستند درخواست‌های اساسی خود را به زور از دولت بگیرند، یعنی قبل از این‌که خود را در سندیکاها سازماندهی کردند. در دوران رکود قدرت آن‌ها نه در سازمان یافتگی بلکه در توان مختل‌سازی آن‌ها نهفته بود."

پیون و کلوارد نشان می‌دهند که تعداد اعضای سندیکاها در دهه ۴۰، در حین جنگ جهانی دوم به شدت افزایش یافت (چه CIO و چه AFL در سال ۱۹۴۵ هر یک دارای بیش از ۶ میلیون عضو بودند) و با این حال نفوذشان کمتر از گذشته بود. موفقیت‌هایی که به دنبال به کارگرفتن اعتصاب بدست می‌آوردند همواره کمتر می‌شد. اعضای که به عضویت دفترحل‌اختلاف برای مسایل کارگری منصوب می‌شدند رفتارشان نسبت به کارگران رفته‌رفته تغییر می‌کرد، دیوان‌عالی اعتصابات نشسته را غیرقانونی اعلام کرد و دولت قوانینی را به اجرا گذارد تا از اعتصاب، تظاهرات و بایکوت جلوگیری کند.

آغاز جنگ جهانی دوم ستیزه‌جویی کارگری دوران دهه ۳۰ را تضعیف کرد، زیرا که صنایع جنگی میلیون‌ها اشتغال جدید با دستمزدهای بهتر به وجود آورد. "نیودیل" توانست بیکاری را تنها از ۱۳ میلیون

نفر به ۹ میلیون نفر کاهش بخشد. این جنگ بود که تقریباً برای همه اشتغال به وجود آورد و جنگ باعث پدید آمدن چیز دیگری نیز شد: وطن پرستی. جذبه وحدت همه طبقات علیه یک دشمن خارجی، دامن زدن به خشم علیه شرکت‌ها را مشکل می‌کرد. CIO و AFL قول دادند که در طول جنگ اعتصابی سازماندهی نکنند.

- "کنترل" در دوران جنگی به این معنا بود که دستمزدها بهتر از قیمت‌ها کنترل شدند - با این حال نیازهای کارگران بزرگ بود و آنها مجبور شدند دست به اعتصابات وحشی زنند: بنا بر تحقیقات جرمی برکر در سال ۱۹۴۴ بیش از هر زمان دیگری در تاریخ آمریکا اعتصاب شد.

دهه ۳۰ و ۴۰ واضح‌تر از گذشته معضل طبقه کارگر در ایالات متحده آمریکا را به نمایش گذارد. سیستم با اشکال جدیدی از کنترل به مقابله با شورش کارگران پرداخت - کنترل از درون، توسط سازمان‌های خود آنها و همین‌طور کنترل از خارج توسط قوانین و فشار. اما در کنار ایجاد مکانیسم‌های جدید کنترل، برخی از عقب‌نشینی‌ها نیز صورت گرفت. البته این عقب‌نشینی‌ها معضلات اساسی را از میان نبرد؛ برای بسیاری از مردم حتا هیچ مشکلی را حل نمود. ولی کافی بود که برای تعدادی مکفی از مردم، جوی از پیشرفت و بهبود پدیدآورد و تاندازه‌ای اعتماد به سیستم را دوباره برقرار سازد.

تعیین حداقل دستمزد در سال ۱۹۳۸، که ۴۰ ساعت کار در هفته را به دنبال داشت و کار کودکان را ممنوع می‌کرد، بسیاری از مردم را که این قانون در موردشان اجرا نشد دربر نگرفت و حداقل بسیار نازلی از دستمزد را برای آنها تعیین گردید (۲۵ سنت در ساعت در سال اول). با این‌حال این اقدامات کافی بود تا لبه تیز نفرت کند گردد. تنها برای تعداد بسیار کمی از مردم محتاج خانه ساخته شد. پل کانکین در کتاب **تئودور د. روزولت و ریشه‌های دولت رفاهی او** (F.D.R. and the Origins of the Welfare State) نوشت: "آغازی بسیار متواضعانه و حتا ممسکانه". اما منظره پروژه‌های ساختمانی که از طرف دولت سوسپسیده شده بود، منظره اماکن تفریح کودکان، خانه‌های فارغ از حشرات موزی که جایگزین مجتمع‌های

سربازخانه‌ای کهنه گردیده بود، بسیار فرح‌بخش بود. سازمان عمران دره تنسی (Tennessee Valley Authority) امکانات جالبی برای برنامه‌ریزی منطقه‌ای در جهت ایجاد اشتغال، ترمیم و احیای منطقه‌ای و ارایه انرژی ارزان، و آن‌هم زیر نظر مسئولین منطقه‌ای و نه کشوری فراهم ساخت. قانون بیمه‌های اجتماعی، بیمه بازنشستگی و بیمه بیکاری را نیز ممکن ساخت، که نیمی از آن شامل حال همسران و کودکان بازمانده می‌شد ولی دهقانان، خدمتکاران خصوصی و مردمان سالخورده را در نظر نمی‌گرفت و بیمه درمانی را در بر نداشت. کانکین گفت: "در مقایسه با تأمین شرکت‌های بزرگ و جاافتاده، بیمه اجتماعی ارایه شده بسیار ناچیز می‌نمود."

"نیودیل" سرمایه‌دولتی را به کار گرفت تا هزاران نفر از نویسندگان، هنرمندان، هنرپیشگان و موسیق‌دانان را در یک پروژه ملی تئاتر، یک پروژه ملی نویسندگان، یک پروژه ملی هنر به کار گمارد. نقاشی‌های دیواری ابنیه دولتی را مزین ساختند؛ قطعات تاتر برای طبقه کارگر، برای کسانی که تا قبل از آن هیچ‌گاه تاتری را ندیده بودند، آماده شد. صدها کتاب و جزوه نوشته شد و انتشار یافت. مردم برای اولین بار به سیمفونی گوش فرا دادند. دوران، دوران شکوفایی پرهیجانی در هنر برای مردم بود، به شکلی که آمریکا هرگز قبل از آن شاهدش نبود و بعد از آن نیز دوباره تکرار نشد. با این حال در سال ۱۹۳۹ هنگامی که کشور رفته‌رفته تثبیت می‌شد و تکانه‌های رفرم "نیودیل" رفته‌رفته فروکش می‌کرد، دولت برنامه‌های حمایت از هنر را قطع کرد.

و بعد از آن که دوران "نیودیل" بسر رسید، سرمایه‌داری سالم و کامل باقی‌ماند. ثروتمندان کماکان ثروت ملت و همین‌طور قوانین، دادگاه‌ها، پلیس، روزنامه‌ها، کلیساها و مدارس عالی آن‌ها را تحت کنترل خود داشتند. به اندازه کافی به تعداد کافی از مردم کمک شده بود تا برای میلیون‌ها نفر روزولت مبدل به یک قهرمان گردد. ولی همان سیستمی که رکود اقتصادی و بحران به همراه آورده بود - سیستم افراط و تفریط، نابرابری، اولویت سود بر نیازهای انسانی - این سیستم پابرجا ماند.

"نیو دیل" برای مردمان سیاه‌پوست از نظر روانی امید بخش بود (خانم روزولت دلش سوخته بود؛ برخی از سیاه‌پوستان دارای مناصب دولتی شدند)، ولی از طرف دیگر اکثریت مردمان سیاه‌پوست از طرف "نیو دیل" نادیده گرفته شدند. به آنها به عنوان مستاجر، کارگر کشاورزی، کارگران سیار و یا خدمه نه بیمه بیکاری، نه دست کم دستمزد، نه کمک‌های اجتماعی و نه سوبسیدهای کشاورزی تعلق گرفت. روزولت سعی داشت برخی از سیاستمداران جنوب را که به کمک آنها نیاز داشت، از خود مایوس نکند، و لذا کوششی برای طرح لایحه الغای مثله انجام نداد. در ارتش، سفیدپوستان و سیاه‌پوستان از یکدیگر جدا بودند. و سیاه‌پوستان به هنگام کاریابی مورد تبعیض قرار می‌گرفتند. آنها آخرین کسانی بودند که استخدام می‌شدند و اولین کسانی که اخراج می‌گردیدند. تازه بعد از این که آ. فیلیپ راندولف A. Philip Randolph رییس سندیکای واگن‌های خواب قطار در سال ۱۹۴۱ تهدید کرد که مارش عظیمی به سوی واشنگتن سازماندهی خواهد کرد، روزولت فرمان دولتی تأسیس کمیته استخدام عادلانه (Fair Employment Practices Committee) را امضاء کرد ولی این کمیته قدرت اجرایی نداشت و تأثیر چندانی به جای نگذارد.

هارلم سیاه پس از انجام رفرم‌های نیو دیل بدون تغییر باقی ماند. در این بخش بیش از ۳۵۰ هزار نفر زندگی می‌کردند، یعنی ۲۳۳ نفر در هر جریب (در بقیه مان‌هاتان ۱۳۳ نفر در هر جریب) و در طی ۲۵ سال جمعیت آن ۶ برابر شد. ده‌ها هزار خانوار در طبقات هم کف و یا زیرزمین‌های پر از موش‌های صحرائی زندگی می‌کردند. مرض سل در سطح وسیع اشاعه داشت. تقریباً نیمی از زنان مزدوج به عنوان خدمه مشغول به کار بودند. آنها به برونکس می‌رفتند و در کنار خیابان‌ها در جست‌وجوی کار جمع می‌شدند - این اماکن را "بازار برده" می‌نامیدند - فحشا رفته‌رفته شیوع یافت. دو زن جوان سیاه‌پوست الایبکر و مارول کوک Ella Baker & Marvel Cooke در سال ۱۹۳۵ در این مورد در بحران The Crisis نوشتند:

نه تنها نیروی کار انسانی با مزد بردگی به فروش می‌رسد، بلکه عشق انسانی نیز تبدیل به کالای قابل فروش می‌گردد. کار و یا عشق، زنان در راس ساعت ۸ صبح در آنجا حاضر می‌شوند و گه‌گاه تا ساعت یک بعد از نیمه شب و یا تا این که استخدام شوند، می‌مانند. در باران و یا آفتاب، سرما و یا گرما، آنها منتظرند تا برای ۱۰، ۱۵ یا ۲۰ سنت در ساعت کارکنند.

میزان مرگ و میر بیمارستان هارلم در سال ۱۹۳۲ به نسبت بیماران بیمارستان بلوو Bellevue که در بخش سفیدپوست نشین و تجارتهی شهر قرار داشت دوبرابر بود. هارلم محلی بود که در آن بزه کاری و یا به روایت روی/وتلی و ویلیام وثری Roi Otteley & William Weatherby در رمان خود سیاهپوست در نیویورک The Negro in New York «شکوفه های تلخ فقر» رشد می یافت.

روز ۱۹ مارس ۱۹۳۵، بالین که رفم های "نیودیل" در دست اجرا بودند، هارلم منفجر شد. ده هزار سیاهپوست به خیابان ها ریختند و مالکیت تجار سفیدپوست را متلاشی ساختند. ۷۰۰ پلیس وارد صحنه شدند و آرامش را دوباره برقرار کردند. ۲ سیاهپوست به قتل رسیدند.

در اواسط دهه ۳۰ یک شاعر جوان سیاهپوست به نام لانگستون هاگز Langston Hughes در قطعه ای به نام "بگذار آمریکا دوباره آمریکا شود" Let America be America Again نوشت:

من آن مرد سفیدپوست بیچاره، فریب خورده و پاره پاره ام

من آن مرد سیاه پوستم که زخم های برده داری را با خود حمل می کند

من آن مرد سرخ پوستم که از سرزمین خود تبعید گردیده

من آن مرد مهاجرم که به امیدهای خود چنگ انداخته

و همیشه همان برنامه قدیمی و احمقانه را می یابد

که: سگ، سگ را می خورد و قوی، ضعیف را خورد می کند.

آه، بگذار آمریکا دوباره آمریکا شود -

سرزمینی که هنوز به وجود نیامده -

و با این حال باید وجود داشته باشد - سرزمینی که در آن هر انسانی آزاد است.

سرزمینی که سرزمین من است - سرزمینی که به فقرا، به سرخ پوستان و کاکاسیاه ها تعلق دارد

به من -

که آمریکا را ساخت

که خون و عرقش، اعتقاد و دردش

دستش در ریخته‌گری، خیشش در باران

باید رؤیای عظیم ما را دوباره بازگرداند.

باشد، هردشنامی که به خاطر خطور می‌کند، نثار من کن -

فولاد آزادی رنگ نمی‌بازد.

از آن‌هایی که زندگی انسان‌ها را چون زالو می‌مکند،

باید سرزمین خود را بازپس بگیریم،

آمریکا را!

ولی برای آمریکاییان سفیدپوست دهه سی، چه در شمال و چه جنوب مرد سیاه قابل رویت نبود. تنها افراد رادیکال، به طور عمده سوسیالیست‌ها، تروتسکیست‌ها و کمونیست‌ها کوشش می‌کردند تا مرزهای نژادی را از میان بردارند. CIO تحت نفوذ کمونیست‌ها سیاه‌پوستان را در صنایع تولید توده‌ای سازمان داد. هنوز از سیاه‌پوستان به عنوان نیروی اعتصاب شکن استفاده می‌شد، ولی اکنون کوشش می‌شد تا سیاه‌پوستان و سفید پوستان را علیه دشمن مشترک متحد کرد. زنی به نام مولی لوئیس Mollie Lewis در سال ۱۹۳۸ در کتاب بحران The Crisis، تجربیات خود در اعتصاب کارگران فولاد در گاری Gary، ایندیانا را نوشت:

درحالی که مأمورین دولت محلی گاری هنوز کودکان را با یک سیستم دبستانی تفکیکی از یکدیگر جدا نگاه می‌داشتند، والدین این کودکان در سندیکاها و سازمان‌های امدادی در کنار یکدیگر عمل می‌کردند. ... تنها محل رسمی غذاخوری در تمام گاری، که هردو نژاد به طور برابر سرویس دریافت می‌کردند، یک رستوران تعاونی بود که بیش‌تر محل رفت و آمد اعضای سندیکا و سازمان‌های امدادی بود. ...

وقتی که کارگران سفید و سیاه و خانواده‌های آن‌ها معتقد باشند که منافع اقتصادی آن‌ها با یکدیگر

مشابه است، می‌توان توقع داشت، که آن‌ها برای تضمین منافع مشترک خود بایکدیگر متحد شوند.

جنبش زنان بزرگ نبود ولی بسیاری از زنان در آن سال‌ها در سازمان‌های کارگری فعالیت می‌کردند. در سال ۱۹۳۴ شاعره‌ای از مینه‌سوتا، به نام مریدل له سور Meridel LeSeuer، ۳۴ ساله بود که اعتصاب بزرگ رانندگان کامیون مینه‌آپولیس را فلج کرد. او در این اعتصاب فعالانه شرکت کرد و بعدها تجربیات خود را بقلم آورد:

من تا آن لحظه در اعتصابی شرکت نکرده بودم. ... اگر حقیقت را بگویم؛ می‌ترسیدم. ... با اشتیاق می‌پرسیدم: "به کمک نیاز ندارید؟" ... ما هزاران فنجان قهوه تقسیم کردیم و هزاران نفر را تغذیه نمودیم ... کامیون‌ها بازگشتند. یکی فریاد زد: "این کشتار است." ... من می‌دیدم که آن‌ها مردان را از کامیون بیرون می‌آوردند و روی تخت‌های بیمارستان و یا روی زمین قرار می‌دادند. ... ماشین‌های بیش‌تری از تظاهرات بازگشتند. برخی از مردان پای پیاده از بازار می‌آمدند تا زخم‌های خود را پانسمان کنند. ... مردان، زنان و اطفال بیرون دور آن‌ها جمع می‌شدند، یک دایره زنده و متراکم، به عنوان حفاظ. ... دامن‌هایمان خونین بود. ...

روز سه‌شنبه، روز خاک‌سپاری باز هزار نفر از افراد نیروهای مسلح ایالتی وارد شهر شدند. دمای هوا ۳۲ درجه در سایه بود. من به غسل‌خانه رفتم. در آنجا هزاران مرد و زن در آفتاب سوزان ایستاده و منتظر بودند. گروهی از زنان و کودکان ۲ ساعت منتظر ماندند. من جلو رفتم و به آن‌ها پیوستم. نمی‌دانستم که آیا با آن‌ها بروم، یا نه. مایل نبودم در رژه شرکت کنم. ... سه نفر زن مرا به سوی خود کشیدند. آن‌ها به نرمی گفتند "ما می‌خواهیم که همه شرکت کنند... با ما بیا".

سیلویا وود سال‌ها بعد طی صحبتی با آلیس و استافتون لیند Alice & Staughton Lynd از تجربیات خود به عنوان لباسشو و عضو فعال سندیکا در دهه ۳۰ تعریف کرد:

آدم باید برای مردم چیزهایی را تعریف کند که بتوانند ببینند. بعد می‌گویند "عجب! در اینمورد فکر

نکرده بودم." و یا "تابحال اینطور ندیده بودم." ... مثل تنسی. یک مستاجر کوچک زمین. او از سیاه‌پوستان متنفر بود... او با یک زن سیاه‌پوست می‌رقصید. ... من تجربه کردم که چطور انسان‌ها تغییر می‌کنند. این اعتماد به انسان‌ها را باید حفظ کرد.

برداشت بسیاری از آمریکاییان در این دوران بحران و شورش رفته‌رفته تغییر کرد. در اروپا هیتلر در حال پیشروی بود. در آنسوی اقیانوس آرام ژاپن به چین حمله برد. امپراتوری‌های غربی مورد تهدید امپراتوری‌های نوین قرار گرفتند. برای ایالات متحده آمریکا جنگ دیگر زیاد دور به نظر نمی‌رسید.

بخش شانزدهم

جنگ مردمی؟



"ما، دولت‌های بریتانیای کبیر و ایالات متحده آمریکا به نام کشورهای هندوستان، برمه، مالزی، استرالیا، شرق آفریقای انگلیسی، گینه انگلیسی، هنگ کنگ، سیام، سنگاپور، مصر، فلسطین، کانادا، زلاندنو، ایرلند شمالی، اسکاتلند، ولز، و همین‌طور پورتوریکو، گوآم، فیلیپین، هاوایی، آلاسکا و جزایر ویرجین باقاطعیت اعلام می‌کنیم که این یک جنگ امپریالیستی نیست." این جوک سیاسی حزب کمونیست آمریکا در سال ۱۹۳۹ در تمام آمریکا زبانزد عام شده بود.

دو سال بعد آلمان به اتحاد جماهیر شوروی حمله کرد و حزب کمونیست آمریکا که تاکنون جنگ میان نیروهای محور و متفقین را به کرات جنگ امپریالیستی نامیده بود، اکنون آن را "جنگ مردم" علیه فاشیسم نامید. واقعاً اکنون تقریباً همه مردم آمریکا، سرمایه‌دار، کمونیست، دمکرات، جمهوری‌خواه، فقیر

و غنی و طبقه متوسط همه براین عقیده بودند که این یک جنگ مردمی بود.

آیا واقعاً این طور بود؟

در اصل این جنگ محبوب‌ترین جنگی بود که ایالات متحده آمریکا هرگز در تاریخ خود انجام داده بود. تاکنون هیچ‌گاه چنین بخش عظیمی از مردم در جنگی شرکت نکرده بود: ۱۸ میلیون نفر در خدمت نیروهای نظامی بودند، از جمله ۱۰ میلیون نفر خارج از کشور؛ ۲۵ میلیون کارگر دستمزدهای خود را به طور منظم صرف خرید برگه‌های قرضه جنگی می‌کردند. آیا می‌شد این را نوعی کمک مصنوعاً ابداع شده نامید؟ تمام قدرت ملت - نه تنها قدرت دولتی -، بلکه همین‌طور رسانه‌ها، کلیسا و حتا مهم‌ترین سازمان‌های رادیکال از فراخوان جنگ سازش ناپذیر پشتیبانی می‌کردند. آیا جریان مخالفی هم وجود داشت، آیا نشانه‌هایی از مقاومت به چشم می‌خورد که آشکار نشد؟

آن جنگی بود علیه یک دشمن بی‌اندازه خبیث. آلمان هیتلری، اشاعه دهنده توتالیتاریسم، راسیسم، میلیتاریسم و یک جنگ وحشیانه آشکار، ورای آنچه که جهان تا آن لحظه به خود دیده بود، بود. در حالی که جهان به اندازه کافی تلخ و کلبی مزاج به نظر می‌رسید. با این وجود: آیا دولت‌هایی مثل آمریکا، انگلیس و اتحاد جماهیر شوروی که در این جنگ شرکت داشتند اساساً معرف چیز دیگری بودند، به طوریکه پیروزی آن‌ها ضربه شدیدی به امپریالیسم، راسیسم، توتالیتاریسم و میلیتاریسم وارد می‌ساخت؟

آیا رفتار ایالات متحده آمریکا در طول جنگ - در حین اقدامات نظامی خود در خارج و برخورد با اقلیت‌ها در درون کشور - با "جنگ خلق" هم‌خوانی داشت؟ آیا رفتار آمریکا در طول جنگ، حقوق کلبه مردم ساده، حق حیات، آزادی، سعی در دستیابی به خوشبختی را در همه جامعه اروپا محترم می‌شمارد؟ و آیا آمریکای پس از پایان جنگ با سیاست خود در داخل و خارج نشانه‌هایی برای استقرار آنچه که گویا جنگ برای آن صورت گرفته بود، به نمایش گذارد؟

این سؤالات ارزش تفکر دارند. در جو هیجان‌زده جنگ جهانی دوم، ممکن نبود این سؤالات را مطرح کرد.

این که ایالات متحده آمریکا به عنوان مدافع کشورهای در مانده وارد عمل شده بود، با تصویری که کتاب‌های تاریخ مدارس ابتدایی آمریکا تبلیغ می‌کنند، همخوانی دارد ولی نه با پیش زمینه واقعی که در جهان رخ داده بود. ایالات متحده آمریکا علیه انقلاب هائیتی در اوایل قرن ۱۹ که برای استقلال از فرانسه صورت گرفت، وارد عمل شد. آمریکا علیه مکزیک وارد جنگ شد و نیمی از سرزمین آن را ربود. آمریکا ادعا کرده بود که به کوبا برای احراز آزادی و استقلالش از اسپانیا کمک خواهد کرد ولی سپس با استقرار پایگاه نظامی، سرمایه‌گذاری و حق دخالت و اشغال، در این کشور ماندگار شدند. آمریکا، هاوایی، پورتوریکو و گوآم را تسخیر کرد و جنگ بسیار خشنی برای بزانو درآوردن مردم فیلیپین براه انداخت. آمریکا با سیاست قایق‌های توپدار و تهدید، بازارهای ژاپن را برای تجارت و بازرگانی خود "گشود". آمریکا در قبال چین "سیاست درهای باز" را اتخاذ کرد تا تضمین کند که این کشور دارای امکانات مشابهی با دیگر کشورهای امپریالیستی در استعمار چین باشد. آمریکا همراه با ملل دیگر قوای نظامی به چین فرستاد و بیش از ۳۰ سال در آنجا مستقر ماند تا هژمونی غرب را در چین تضمین کند.

در حالی که ایالات متحده آمریکا از چین توقع درهای باز داشت، بر مبنای دکترین مونرو و برخی از تجاوزات نظامی خواستار انسداد در آمریکای لاتین بود - یعنی: انسداد برای همه بجز ایالات متحده آمریکا. آن‌ها انقلابی علیه کلمبیا سازماندهی کردند و "استقلال" پاناما را میسر ساختند تا بتوانند کانال را بسازند و آن را تحت کنترل خود نگاه‌دارند. آن‌ها در سال ۱۹۲۶ پنج‌هزار تفنگدار دریایی به نیکاراگوئه اعزام داشتند تا انقلاب این کشور را سرکوب کنند و سپس حدود ۷ سال نیروهای نظامی خود را در آنجا مستقر نگاه داشتند. آن‌ها در سال ۱۹۱۶ برای چهارمین بار به جمهوری دومینیک حمله بردند و نیروهای نظامی خود را ۸ سال در این کشور مستقر ساختند. ۱۹۱۵ برای دومین بار به هائیتی حمله بردند و نیروهای

خود را بیش از ۱۹ سال در آن کشور مستقر کردند. در بین سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۳۳ ایالات متحده آمریکا ۴ بار به کوبا، ۲ بار به نیکاراگوئه، ۶ بار به پاناما، ۱ بار به گواتمالا و ۷ بار به هندوراس حمله کرد. در سال ۱۹۲۴ نیمی از ۲۰ کشور آمریکای لاتین از نظر مالی تا اندازه‌ای از طرف آمریکا هدایت می‌شد. در سال ۱۹۳۵ بیش از نیمی از محصولات صادراتی فولاد و پنبه به آمریکای لاتین صادر می‌گردید.

۱۹۱۸ مدتی پس از پایان جنگ اول جهانی نیروهای آمریکا (۷۰۰۰ نفر) در چارچوب حمله متفقین به روسیه وارد ولادیوستوک شدند. و تا بهار ۱۹۲۰ در آنجا ماندند. به همین صورت ۵۰۰۰ سرباز دیگر از نیروهای اعزامی در آرخانگلسک، یک بندر دیگر روسی پیاده شدند و یکسال در آنجا مستقر ماندند. وزارت امور خارجه به کنگره گزارش داد: "کلیه این اقدامات برای مقابله با پیامدهای انقلاب بلشویکی روسیه است."

کوتاه سخن، اگر شرکت ایالات متحده آمریکا در جنگ دوم جهانی برای این بود که از اصل عدم دخالت در مسایل داخلی کشورها دفاع کند (آنطور که بسیاری از آمریکاییان در رابطه با حمله آلمان نازی تصور می‌کردند)، پس از آن، بیلان کار این ملت این شک و تردید را به وجود آورد، که آمریکا تا چه اندازه می‌تواند خود به این اساس پایبند باشد.

در آن زمان یک مسأله کاملاً روشن بود: ایالات متحده آمریکا یک دمکراسی بود که حقوق مشخصی را تضمین می‌کرد، در حالی که آلمان یک دیکتاتوری بود که اقلیت‌های یهودی خود را مورد پیگرد قرار می‌داد و دگراندیشان، بی تفاوت از این که دارای کدام دین و مذهب باشند به زندان می‌افکند و برتری و تفوق "نژاد" شمالی را تبلیغ می‌کرد. ولی سیاه‌پوستانی که رفتار ضدسامی در آلمان را می‌دیدند، احتمالاً تفاوت چندانی با وضعیت خود در آمریکا احساس نمی‌کردند. علاوه بر آن ایالات متحده آمریکا اقدامات بسیار ناچیزی علیه سیاست تعقیب و پیگرد هیتلر انجام داد. حتا برعکس: آمریکا در دهه ۳۰ به سیاست استمالت انگلیس و فرانسه از هیتلر پیوست. روزولت و وزیر امورخارجه‌اش کوردل هال Cordell Hull از

انتقاد علنی سیاست ضدسامی هیتلر ابا می کردند؛ هنگامی که در ژانویه سال ۱۹۳۴ قطع نامه‌ای در مجلس سنا پیشنهاد شد که از سنا و رییس‌جمهور می‌خواست "تعجب و تالم" خود را از رفتاری که آلمان‌ها نسبت به یهودیان روا می‌دارند، ابراز دارند و خواستار احیا حقوق یهودیان شوند، وزارت امور خارجه، بگفته آرنولد آفنر Arnold Offner در دلجویی آمریکایی American Appeasement باعث شد تا این "قطع نامه در کمیسیون به دست فراموشی سپرده شود."

وقتی که ایتالیای موسولینی در سال ۱۹۳۵ به اتیوپی حمله کرد، ایالات متحده آمریکا ایتالیا را مورد تحریم قرار داد که مهمات به این کشور صادر نکند، لکن اجازه داد که شرکت‌های آمریکایی مقادیر معتدله نفت به ایتالیا صادر کنند، چیزی که کمک کرد تا ایتالیا بتواند به جنگ خود ادامه دهد. هنگامی که در سال ۱۹۳۶ در اسپانیا یک انقلاب فاشیستی علیه دولت منتخبه لیبرال - سوسیالیستی صورت گرفت، دولت روزولت قانون بی‌طرفی را وضع کرد و عملاً کمک به دولت اسپانیا را ناممکن ساخت، در حالی که هیتلر و موسولینی کمک‌های تعیین کننده‌ای در اختیار فرانکو گذاردند. آفنر می‌گوید:

ایالات متحده آمریکا حتا فراتر از مقررات حقوقی قانون بی‌طرفی خود عمل می‌کردند. جمهوری خواهان اسپانیایی خیلی خوب می‌توانستند پیروز شوند، اگر از ایالات متحده آمریکا، انگلیس و فرانسه به آن‌ها کمک می‌شد، به ویژه اگر فکر کنیم که موضع هیتلر نسبت به کمک به فرانکو تا نوامبر سال ۱۹۳۶ هنوز متزلزل بود. برعکس آلمان از جنگ داخلی اسپانیا از هر منظر سود می‌برد.

آیا این تنها نتیجه یک تحلیل غلط و یا خطای تأسف بار بود؟ و یا این که سیاست منطقی دولتی بود که منافع اصلیش در متوقف ساختن فاشیسم تعریف نمی‌شد، بلکه در پیش برد منافع امپراتوری ایالات متحده آمریکا بود؟ اعمال یک سیاست ضد شوروی در چارچوب این منافع، طی دهه ۳۰ از هرسیاستی بهتر به نظر می‌رسید. بعدها، هنگامی که آلمان و ژاپن منافع جهانی ایالات متحده آمریکا را به خطر افکندند، اعمال سیاست هوادار شوروی و ضد نازیسم به صرفه تر می‌نمود. روزولت به همان اندازه علاقمند به پایان بخشیدن سرکوب یهودیان بود که لینکلن در طی جنگ‌های داخلی علاقمند به پایان بخشیدن به برده‌داری.

اولویت سیاسی آنها (البته بدون در نظر گرفتن احتمالاً همدردی فردی با مظلومین) نه احیای حقوق اقلیت‌ها، بلکه تأمین قدرت دولتی بود. این حمله هیتلر به یهودیان نبود که ایالات متحده آمریکا را به شرکت در جنگ دوم جهانی واداشت - همان طور که بردگی ۴ میلیون نفر سیاه‌پوست در سال ۱۸۶۱ باعث آغاز جنگ‌های داخلی در آمریکا نشد. حمله ایتالیا به اتیوپی، "الحاق" اطریش به آلمان توسط هیتلر و اشغال چکسلواکی و حمله به لهستان، هیچ‌یک از این وقایع ایالات متحده آمریکا را وادار به شرکت در جنگ نکرد، حتا در آن هنگام که روزولت کمک‌های مهمی به انگلیس مقرر داشت. آنچه که ایالات متحده آمریکا را به طور کامل به شرکت در جنگ واداشت، حمله ژاپن به پایگاه نیروی دریایی آمریکا در پرل‌هاربور، هاوایی در روز ۷ دسامبر ۱۹۴۱ بود. مطمئناً نگرانی انسان‌دوستانه از بمباران مردم غیرنظامی توسط ژاپن علت اعلام جنگ خشمگینانه روزولت نبود، زیرا که حمله ژاپن به چین در سال ۱۹۳۷ و بمباران مردم غیرنظامی نانکینگ، آمریکا را به شرکت در جنگ ترغیب ننمود. آنچه که تکان‌ناهی را باعث شد، حمله ژاپن به بخشی از امپراتوری آمریکا در اقیانوس آرام بود.

تا آن لحظه که ژاپن عضو مؤدبی از کلوپ امپراتوری قدرت‌های بزرگ مانده بود، که هم‌آهنگ با سیاست درهای باز، استثمار چین را بین خود تقسیم کرده بودند، ایالات متحده آمریکا هیچ‌نوع مخالفتی با این کشور نداشت. آمریکا با ژاپن در سال ۱۹۱۷ یادداشتی مبادله کرده بود که در آن مقرر شده بود: "دولت ایالات متحده آمریکا به رسمیت می‌شناسد که ژاپن در چین دارای منافع ویژه‌ای است." آکیرا ایریه Akira Iriye (پس از امپریالیسم) After Imperialism ادعا می‌کند که کنسول‌های آمریکا در چین در سال ۱۹۲۸ ورود نیروهای ژاپنی را خیر مقدم گفتند. تازه بعد از آن که ژاپن کوشش کرد تا بازارهای اقتصادی بالقوه آمریکا در چین را تسخیر کند، به ویژه هنگامی که علاقمندیش به آهن، لاستیک و نفت جنوب شرقی آسیا افزایش یافت، آمریکا را ترس فرا گرفت و در تابستان سال ۱۹۴۱ دست به اقداماتی مثل تحریم مطلق کهنه آهن و نفت زد که سرانجام به حمله ژاپن کشید.

بروس روست Bruce Russett در کتاب خطر روشن و فوتی موجود نیست (No Clear and present

(Danger) می‌گوید: "طی دهه ۳۰ دولت ایالات متحده آمریکا بسیار کم نسبت به پیشروی ژاپن در قاره آسیا واکنش به خرج داد." ولی: "حومه پاسیفیک جنوبی دارای اهمیت غیرقابل اغماض اقتصادی برای ایالات متحده آمریکا بود. در این زمان بخش عمده تمام حلبی و به ویژه لاستیک آمریکا و مقادیر عظیمی از مواد خام دیگر از آنجا وارد می‌شد."

پرل‌هاربور برای انظار عموم در آمریکا به عنوان یک اقدام ناگهانی، تکان‌دهنده و غیراخلاقی قلمداد شد. این اقدام مانند هربمباران دیگری غیراخلاقی بود ولی واقعاً به ناگاه صورت نگرفت و برای دولت آمریکا به هیچ وجه تکان دهنده نبود. روست می‌گوید: "حمله ژاپن به پایگاه دریایی آمریکا نقطه عطفی یک سلسله از اقدامات خصمانه دوطرف بود. هنگامی که ایالات متحده آمریکا تحریم اقتصادی علیه ژاپن را به اجرا گذارد، در واشنگتن، در بین محافل گسترده‌ای به عنوان اقدامی که خطر جنگ را تشدید می‌بخشد، تعبیر گردید."

حتا بدون جدی گرفتن تهمت‌هایی که به روزولت زده می‌شد (که از حمله به پرل‌هاربور مطلع بود و سکوت کرد و یا این که عمداً حمله به پرل‌هاربور را تحریک کرد، که هیچ سندی در تأیید هر دوی این اتهام موجود نیست) روشن است که او درست همان کاری را کرد که جیمزپولک قبل از او در جنگ مکزیکی کرده بود و بعد از او لیندون ب. جانسون در ویتنام انجام داد؛ او به انظار عمومی به خاطر چیزی که از منظر او حق بود، دروغ گفت. در سپتامبر و اکتبر ۱۹۴۱ او در مورد دو واقعه که زیردریایی‌های آلمانی و ناوشکن آمریکایی در آن سهیم بودند، اطلاعات غلط در اختیار عموم نهاد. تاماس آ. بایلی Thomas A. Bailey، تاریخ‌شناسی که از هواداران روزولت بود نوشت:

فراکلین روزولت مردم آمریکا را در دوران پرل‌هاربور چندین بار فریب داد. ... او مانند پزشکی بود که مجبور بود به بیمار، به خاطر خود او دروغ بگوید ... زیرا که توده‌ها به طور مزمن کوتاه‌بینند و نمی‌توانند خطرات کلی را تا لحظه‌ای که گلوی آن‌ها را نگرفته، ببینند.

یکی از قضات در دادگاه جنایات جنگی توکیو به نام ردهابینود پال Radhabinod Pal پس از جنگ دوم جهانی با صدور احکام کلی در مورد کارمندان ژاپنی مخالفت کرد و استدلال می کرد که ایالات متحده آمریکا جنگ با ژاپن را تحریک کرده و منتظر واکنش ژاپن بوده است. ریچارد مینر Richrd Minear **عدالت و یکتور** Victors`Justice، نظر پال در مورد تحریم آهن کهنه و نفت را این طور خلاصه می کند: " این اقدامات یک تهدید حیاتی روشن و جدی برای ژاپن بود." پرونده ها نشان می دهند که دولتمردان کاخ سفید طی کنفرانسی دوهفته قبل از پرل هاربور شرکت در جنگ را در نظر گرفته بودند و بحث کرده بودند که چطور می توان آن را توجیه کرد.

یک سال قبل از حادثه پرل هاربور در پرونده های وزارت امور خارجه آمریکا در رابطه با کشور گشایی ژاپن هیچ اشاره ای در مورد استقلال چین و یا اصل تعیین سرنوشت خویش توسط ملت ها نشده بود بلکه آمده بود:

... در صورتی که بازارهای چین، هندوستان و دریاهای جنوب از دست بروند و یا به خاطر خودکفا گردیدن ژاپن، بخش بزرگی از بازارهای این کشور برای کالاهای ما مسدود گردد و یا دسترسی ما به لاستیک، حلبی، کف و دیگر مواد مهم و حیاتی مناطق آسیایی و اقیانوسیه به شدت محدود گردد، موضع کلی استراتژیکی و دیپلماتیک ما را بشکل تعیین کننده ای تضعیف خواهد نمود.

پس از آن که ایالات متحده آمریکا با انگلیس و اتحاد جماهیر شوروی در مورد جنگ به وحدت رسیدند (آلمان و ژاپن بلافاصله پس از پرل هاربور به ایالات متحده آمریکا اعلام جنگ کردند)، آیا رفتار ایالات متحده آمریکا نشان داد که اهداف جنگی این کشور انسان دوستانه است و یا این که این کشور نیز به دنبال کسب قدرت و سود است؟ آن ها می جنگیدند تا به کنترل یک ملت بر ملتی دیگر پایان بخشند و یا برای آن که تضمین کنند که قدرت های کنترل کننده از دوستان ایالات متحده آمریکا باشند؟ در ماه اگوست ۱۹۴۱ روزولت و چرچیل در سواحل نیوفاندلند بایکدیگر ملاقات کردند و منشور آتلانتیک را به دنیا

ارزانی داشتند که در آن اهداف والایی را برای دوران پس از جنگ مشخص کرده بودند و توضیح دادند که کشورهای آن‌ها "هیچ نوع قصدی در توسعه قلمرو خود و یا چیزی شبیه به آن دنبال نمی‌کنند" و این که آن‌ها به "حق کلیه خلق‌ها در تعیین دولتی که مایلند بر آن‌ها حکم فرمایی کند" احترام می‌گذارند. از این منشور به عنوان حق خلق‌ها برای تعیین سرنوشت خویش تجلیل به عمل آمد.

ولی دو هفته قبل از اعلام منشور آتلانتیک وزیر امور خارجه وقت ایالات متحده آمریکا سامرولز Summer Welles به دولت فرانسه اطمینان خاطر داد که فرانسه می‌تواند منطقه زیر سلطه خود را پس از جنگ نیز دست نخورده حفظ کند: "این دولت (دولت آمریکا) در چارچوب قدردانی از دوستی سنتی با فرانسه، سمپاتی عمیقی برای خواست خلق فرانسه در حفظ سرزمین خود، حفظ کامل سرزمین خود احساس می‌کند." تاریخ جنگ ویتنام حتا از منظر وزیر دفاع (نامه پنتاگون) نشان‌های از برخورد "دوگانه" در قبال هندوچین بود. از یک طرف "ایالات متحده آمریکا در منشور آتلانتیک و اعلامیه‌های دیگر، پشتیبانی خود را از حق تعیین سرنوشت ملی و استقلال" ملل اعلام می‌داشتند ولی از طرف دیگر "در فازهای نخستین جنگ به فرانسویان چندین بار نیت خود را ابراز داشتند و یا اشاره نمودند که پس از جنگ، امپراتوری ماورا دریا‌های فرانسه را دوباره به آن‌ها مسترد خواهند کرد."

در پایان سال ۱۹۴۲ منشی شخصی روزولت به ژنرال فرانسوی آنری ژيرو Henri Giraud اطمینان خاطر داد: "بدیهی است که حاکمیت فرانسه در کلیه نقاط، در هر نقطه که پرچم فرانسه در سال ۱۹۳۹ در اهتزاز بود، چه در شهرها و چه در مستعمره‌ها، هرچه زودتر برقرار خواهد شد." (این صفحات و همین‌طور بقیه نامه پنتاگون دارای مهر "بسیار سری - محرمانه" می‌باشند). تا سال ۱۹۴۵ این برخورد دوگانه بکلی از بین رفت. در ماه می ترومن به فرانسه اطمینان خاطر داد که او "حاکمیت فرانسه بر هندوچین" را مورد سؤال قرار نمی‌دهد. در پاییز آن سال ایالات متحده آمریکا، چین که دارای یک حکومت ناسیونالیستی بود و طبق کنفرانس پتسدام، کنترل بخش‌های شمالی هندوچین به طور موقت به آن محول شده بود، را زیر فشار گذارد تا با وجود خواست کاملاً مشخص ویتنام برای استقلال، این مناطق را به فرانسه بازپس دهد.

این موضع‌گیری، لطفی بود که شامل دولت فرانسه می‌گردید. ولی در طی دوران جنگ جاه‌طلبی‌ها و گرایش‌های جهانی آمریکا کجا رفته بود؟ این که آمریکا "توسعه قلمرو خود و یا چیزی شبیه به آن" را دنبال نمی‌کند را که روزولت در منشور آتلانتیک قسم خورده بود، چه شد؟

سرتیترها همه روزنامه‌ها در مورد صحنه‌های نبرد و حرکت و نقل و انتقال نیروهای نظامی بود: حمله به شمال آفریقا در سال ۱۹۴۲ و ایتالیا در سال ۱۹۴۳، عبور سنگین و دراماتیک از کانال مانس و حمله به فرانسه در تسخیر آلمان در سال ۱۹۴۴، نبرد بی‌امانی که آلمان را مجبور به عقب‌نشینی به پشت مرزهای خود نمود، تشدید بمباران‌های هوایی توسط انگلیس و آمریکا و در عین حال پیروزی ارتش سرخ بر نیروهای ارتش نازی. (گذار از کانال مانس وقتی صورت می‌گرفت که روس‌ها آلمان را از روسیه بیرون افکنده بودند و بیش از ۸۰ درصد نیروهای آلمان را آچمز کرده بودند.) در اقیانوس آرام نیروهای نظامی ایالات متحده آمریکا در سال‌های ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ از جزیره به جزیره بسوی ژاپن در حال پیشروی بودند و از این طریق پایگاه‌های نزدیک‌تری برای بمباران پرهیبت شهرهای ژاپنی بدست می‌آوردند.

بی‌سروصدا و پنهان در پس سرتیترهای راجع به بمباران و جنگ، دیپلمات‌ها و بازرگانان آمریکایی به سختی در کوشش بودند تا پس از جنگ قدرت اقتصادی آمریکا بزرگترین قدرت اقتصادی جهان گردد. ایالات متحده آمریکا می‌خواست به مناطقی رسوخ کند که تا قبل از آن زیر سیطره انگلیس بود. امکان دسترسی برابر، که سیاست درهای باز خواستار آن بود، از آسیا به اروپا گسترش می‌یافت، به این معنی که ایالات متحده آمریکا در نظر داشت انگلیس را به کنار زده و خود جانشین آن گردد.



و درست همین اتفاق نیز در مورد نفت خاور میانه صورت گرفت. در ماه اگوست ۱۹۴۵ یک کارمند وزارت امور خارجه گفت، "نگاهی به تاریخ دیپلماسی ۳۵ سال گذشته نشان خواهد داد، که از نظر تاریخی، نفت بیش از هر کالای تجارتي دیگری بزرگترین نقش را در روابط خارجی آمریکا ایفا کرده است".

عربستان سعودی دارای بزرگترین منابع نفتی در منطقه بود. شرکت نفتی "آرامکو" با پادر میانی وزیر کشور، هارولد آیکز Harold Ickes روزولت را متقاعد کرد تا کمک اعتباری برای عربستان سعودی مقرر نماید که از آن طریق دولت آمریکا در محل استقرار می یافت و در عین حال سپری برای منافع شرکت آرامکو به وجود می آورد. در سال ۱۹۴۴ ایالات متحده آمریکا و انگلیس قراردادی را به امضا رساندند و طی آن بر سر "پرنسپ امکانات برابر" با یکدیگر به توافق رسیدند؛ لوید گاردنر Lloyd Gardner در کتاب خود چشم اندازهای اقتصادی دیپلماسی نیو دیل نتیجه گرفت، که "سیاست درهای باز در تمامی خاور میانه پیروز شد."

گابریل کولکو Gabriel Kolko، تاریخ شناس از تحقیقات گسترده خود در مورد سیاست آمریکا در دوران جنگ که در کتاب سیاست جنگ انتشار یافت، نتیجه می گیرد که "هدف اقتصادی جنگ آمریکا نجات سرمایه داری در درون و خارج از کشور" بود. در آوریل سال ۱۹۴۴ یک کامند وزارت امور خارجه آمریکا گفت: "آن گونه که می دانید، بایستی که پس از پایان جنگ در انتظار رشد عظیم تولید در کشور باشیم و بازار داخلی آمریکا قادر نیست این تولید را به طور نامحدودی تحمل کند. جای هیچ تردیدی

نیست که ما نیازمند بازارهای خارجی به مراتب بزرگتری هستیم."

آنتونی سامپسون Anthon Sampson در یکی از تحقیقات خود راجع به صنایع بین‌المللی نفت هفت خواهران می‌نویسد:

در پایان جنگ، ایالات متحده آمریکا بدون شک پرنفوذترین قدرت در عربستان سعودی بود. اکنون ابن سعود دیگر یک جنگجوی صحرائی وحشی به شمار نمی‌آمد، بلکه مهره تعیین‌کننده‌ای در بازی قدرت بود که غرب مجبور بود او را به سوی خود جلب کند. هنگامی که روزولت در فوریه ۱۹۴۵ از یالتا بازگشت، از پادشاه عربستان و ملازمانش که روی هم ۵۰ نفر بودند، از جمله دو فرزندش، نخست‌وزیر، یک نجوم‌شناس و یک گله‌گوسفند برای ذبح، در کشتی کروزر کوئینسی پذیرایی کرد.

پس از آن روزولت نامه‌ای به ابن‌سعود نوشت و در آن قول داد که ایالات متحده آمریکا بدون مشورت با اعراب، سیاست فلسطین خود را تغییر نخواهد داد. در سال‌های بعد علاقه به نفت و علاقه سیاسی به تأسیس یک کشور یهودی در خاور میانه دائماً با یکدیگر در رقابت بودند ولی در این برحه زمانی مسأله نفت ظاهراً مهم‌تر به نظر می‌رسید.

هنگامی که در طی جنگ جهانی دوم امپراتوری انگلیس فروپاشید، ایالات متحده آمریکا خود را آماده پذیرش نقش آن کرده بود. حال در اوایل جنگ گفت:

رهبری یک سیستم نوین در روابط بین‌المللی در تجارت و روابط دیگر اقتصادی، به علت قدرت عظیم اقتصادی ما، به شدت به عهده ایالات متحده آمریکا خواهد افتاد. ما بایستی این نقش رهبری و مسؤولیت ناشی از آن را، در وهله اول به خاطر منافع ملی خود بپذیریم.

قبل از آن که جنگ به پایان رسد، دولت طرح نظم اقتصادی نوین را آماده کرده بود، که بر مبنای شراکت

میان دولت و شرکت‌های بزرگ بناگردیده بود. لویدگاردنر راجع به مشاور اول روزولت، هاری هاپکینز Harry Hopkins، که برنامه تأمین اجتماعی نیودیل را سازمان داده بود، گفت: "هیچ‌یک از محافظه‌کاران نمی‌توانست در جدیت و کوشش در جهت سرمایه‌گذاری و حفاظت از آن در خارج از کشور از هاپکینز سبقت گیرد."»

آرچیبالد مک لیش Archibald MacLeish شاعر که در آن زمان معاون وزیر امور خارجه بود، در مورد آنچه که او پس از جنگ در جهان شاهد بود، بسیار انتقادی سخن می‌گفت: "این‌طور به نظر می‌رسد، صلحی را که ما منعقد خواهیم کرد، صلحی که ما به ظاهر در صدد انعقاد آن هستیم، صلح نفت، صلح طلا، صلح صنایع حمل و نقل خواهد بود، کوتاه بگوییم: صلحی ... بدون مفهوم اخلاقی و بدون ارزش انسانی."»

در حین جنگ انگلیس و ایالات متحده آمریکا صندوق بین‌المللی ارز را تأسیس کردند تا تبادلات ارزی بین‌المللی را تنظیم کند. و به نسبت سهم سرمایه کشورهای در این بانک، انتخابات صورت گرفت که تفوق ایالات متحده آمریکا را تضمین می‌کرد. هرچند که بانک بین‌المللی برای بازسازی و رشد تأسیس شد تا به روایتی به بازسازی مناطق جنگ زده کمک کند ولی به گفته مستقیم خود آن‌ها، یکی از مهم‌ترین اهداف آن "تقویت سرمایه‌گذاری در خارج" بود.

پس از جنگ هرآنچه که کشورها به عنوان کمک اقتصادی نیاز داشتند، با معیارهای سیاسی سنجیده می‌شد. آورل هاریمان Averell Harriman، سفیر آمریکا در روسیه در بهار ۱۹۴۴ گفت: "کمک‌های اقتصادی سلاح مؤثری است، که در اختیار ما قرار دارد تا وقایع سیاسی در اروپا را به جهتی که مورد پسند ماست، هدایت کنیم."»

ایجاد سازمان ملل متحد در حین جنگ، زیر نام همکاری بین‌المللی برای جلوگیری از وقوع جنگ‌های مشابه در آینده عرضه شد. ولی سازمان ملل متحد زیر سیطره کشورهای امپریالیستی غربی (ایالات متحده

آمریکا، انگلیس، فرانسه) و یک قدرت نوین جهانی دیگر با پایگاه‌های نظامی و نفوذ عظیم در کشورهای اروپای شرقی، اتحاد جماهیر شوروی باقی ماند. یک سناتور بااهمیت محافظه کار جمهوری خواه به نام آرتور فاندن‌بورگ Arthur Vandenburg در باره منشور سازمان ملل متحد این چنین نوشت:

جالب توجه این است که این منشور از منظر ناسیونالیستی بسیار محافظه کارانه است. این منشور عملاً یک پیمان چهارجانبه است. ... اینجا هیچ کس با چشمان غضبناک قصد ندارد رؤیای بین‌المللی یک دولت جهانی را عملی کند. ... من عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفتم و متعجب شدم که چگونه حال در چنین شرایطی از حق و توی آمریکایی ما دفاع کرد.

تیره‌روزی یهودیان در اروپای اشغال شده توسط آلمان‌ها، که بسیاری از مردم آن را هسته اصلی جنگ علیه متحدین می‌دانستند، برای روزولت هیچ مسأله بااهمیتی نبود. تحقیقات هنری فاین گولد Henry Feingold سیاست نجات Politics of Rescue نشان می‌دهند که روزولت در حالی که یهودیان به بازداشتگاه‌ها اعزام می‌شدند و روند نابودی آغاز می‌شد، که می‌بایست به ریشه کن کردن ۶ میلیون یهودی و میلیون‌ها نفر غیر یهودی بیانجامد، هیچ گامی که شاید بتواند جان هزاران نفر را نجات دهد، برنداشت. این مسأله برای وی دارای هیچ نوع اولویتی نبود؛ او این کارها را به عهده وزارت امور خارجه قرار داده بود و در وزارتخانه، نیروهای ضدسامی و بوروکراتیک سرد، مانع از اجرای اقدامات می‌شدند.

آیا جنگ صورت گرفت تا نشان داده شود که هیتلر با تئوری تفوق سفیدپوستان شمالی بر نژادهای "پست" خود حق نداشت؟ ارتش ایالات متحده آمریکا بر مبنای ریشه‌های نژادی تقسیم بندی شده بود. هنگامی که در بهار ۱۹۴۵ نیروهای ارتش در کشتی "کوئین ماری" برای انجام وظیفه در صحنه‌های جنگ عازم اروپا شدند، سربازان سیاه‌پوست در طبقات تحتانی کشتی، در نزدیکی ماشین‌خانه و تا حد ممکن دور از هوای آزاد و عرشه کشتی جاداده شده بودند که خاطرات عجیب و غریب حمل و نقل بردگان در گذشته را تداعی می‌کرد.

صلیب سرخ با اجازه دولت اهدا کنندگان خون سیاه‌پوست را از سفیدپوستان جدا می‌کرد. طعنه تلخی بود که یک پزشک سیاه‌پوست به نام چارلز دروو Charles Drew بانک خون را تأسیس کرد و تکامل بخشید. وظیفه سرپرستی اهداء خون در طول جنگ به وی محول شد ولی هنگامی که وی خواست جدایی نژادی خون را از میان بردارد، اخراج گردید. با وجود نیاز شدید به نیروی کار در دوران جنگ، سیاه‌پوستان هنوز در هنگام استخدام مورد تبعیض قرار می‌گرفتند. سخنگوی یک شرکت هواپیمایی در سواحل غربی گفت:

" کاکاسیاه فقط برای سرایداری و یا کارهای مشابه در نظر گرفته می‌شود. ... حتا اگر آن‌ها به عنوان کارگر شرکت هواپیمایی تعلیم هم دیده باشند، ما آن‌ها را استخدام نمی‌کنیم." روزولت هیچ‌گاه کوششی نکرد تا مقررات کمیته برای نحوه استخدام عادلانه که خود او وضع کرده بود، به کار بسته شود.

ملل فاشیست به علت طرز تفکر خود، که جای زن را در خانه تعیین می‌کرد، بدنام بودند. ولی جنگ علیه فاشیسم، حتا اگر در صنایع تسلیحاتی، که به شدت به آن نیازمند بود، زنان را به کار می‌گرفت، هیچ‌گامی برای تغییر نقش بی‌اهمیت زنان بر نمی‌داشت. کمیسیون نیروهای کار جنگی، زنان را با وجود حضور وسیع زنان کارگر در صنایع تسلیحاتی از حضور در مجامع سیاسی محروم می‌کرد. گزارشی از سوکمیسیون زنان در وزارت کار که توسط رییس این کمیسیون، خانم ماری اندرسون Mary Anderson تهیه شده بود، می‌گفت، کمیسیون نیروهای کار جنگی در مورد " نشانه‌هایی که در آن روزها در موضع‌گیری متعصبانه رهبران زن و آغاز جنگ صلیبی آشکار می‌شد"، احساس " یاس و ناراحتی " می‌کند.

نزدیکی ایالات متحده آمریکا به تقلید کامل از فاشیسم در یک مورد بسیار فاحش به نظر می‌رسید و آن رفتار آمریکا نسبت به شهروندان ژاپنی نسب در غرب کشور بود. پس از حمله به پرل هاربور، هیستری ضد ژاپنی در دولت گسترش می‌یافت. یک نماینده کنگره گفت: "من موافقم که بی‌درنگ کلیه ژاپنی‌ها در آمریکا، آلاسکا و هاوایی را دستگیر کرده و به بازداشتگاه اعزام داریم. ... لعنت بر آن‌ها باد! باید از شر آن‌ها خلاص شد!"

فرانکلین د. روزولت دچار این جنون نشده بود. با این وجود در فوریه ۱۹۴۲ با طیب خاطر ابلاغیه شماره ۹۰۶۶ را به امضاء رساند. در این ابلاغیه به ارتش اجازه داد آمریکایی‌های ژاپنی نسب کرانه‌های غربی، ۱۱۰ هزار نفر مرد، زن و کودک را بدون وجود حکم جلب، اعلام اتهام و بازجویی دستگیر کند، آنها را از خانه‌های خود بیرون کشد، به بازداشتگاه‌های درون کشور منتقل کرده و در آنجا اسیر نگاه دارند. سه‌چهارم این افراد نیه‌ای Nisei (فرزندان والدین ژاپنی که در آمریکا بدنیا آمده بودند و در نتیجه شهروند آمریکایی محسوب می‌شدند) و برای یک چهارم بقیه، ایسه‌ای Issei (شهروندانی که در ژاپن بدنیا آمده بودند) ممنوع شد که از حقوق شهروندی آمریکایی برخوردار شوند. در سال ۱۹۴۴ دیوان عالی کشور کوچ دادن اجباری آنها را به بهانه ضرورت نظامی تأیید کرد. ژاپنی‌ها بیش از سه سال در بازداشتگاه‌ها در اسارت نگاه داشته شدند.

میکي وگلین Michi Weglyn هنگامی که خانواده‌اش کوچ داده شده و به بازداشتگاه اعزام شد، دختر کوچکی بود. او در کتاب خود سال‌های بدنامی Years of Infamy از ندانم‌کاری‌های در حین کوچ، از درماندگی و ذلت، خشم ولی همین‌طور از حیثیت و شرف مقاومت آمریکایی - ژاپنی می‌نویسد. در آنروزها اعتصاب، شکواییه، اجتماعات، خودداری از ادای قسم و قیام علیه مسئولین بازداشتگاه‌ها در دستور روز بود. ژاپنی‌ها تا آخر مقاومت کردند.



کوچ اجباری شهروندان ژاپنی نسب

سال‌ها پس از پایان جنگ، انظار عمومی رفته‌رفته از آنچه بر شهروندان ژاپنی نسب آمریکایی گذشته بود، آگاه گردید. در سپتامبر ۱۹۴۵، در ماهی که جنگ در آسیا به پایان رسید، در مجله هارپرز مقاله‌ای از یک برفسور حقوق از دانشگاه یل، به نام اویگن و. رستوف Eugene V. Rostow انتشار یافت که انتقال ژاپنی‌ها را "بزرگترین اشتباه در دوران جنگ" نامید. آیا آن تنها یک "اشتباه" بود و یا رفتاری بود که انسان از یک ملت با سابقه طولانی تاریخی نژادپرستانه، ملتی که مضاف بر آن در جنگی شرکت کرده بود، نه برای آن که به نژادپرستی خاتمه دهد، بلکه عناصر اساسی سیستم آمریکایی را پابرجا نگهدارد، توقع داشت؟

آن جنگی بود که توسط دولت انجام می‌شد و با وجود رفم‌های وسیع، تنها خبرگان ثروتمند بودند که از آن متمتع می‌گشتند. پیمان میان شرکت‌های بزرگ و دولت از اولین پیشنهادات آلکساندر همیلتون به کنگره پس از انقلاب نشأت می‌گرفت. تا آغاز جنگ دوم جهانی این مناسبات رشد یافتند و تعمیق پیدا کردند. طی دوران رکود روزولت یک بار "سلطنت‌طلبان اقتصادی" را مورد انتقاد قرار داد ولی او از پشتیبانی برخی از شخصیت‌های مهم اقتصادی مطمئن بود. بنا بر تعبیر بروس کاتون Bruce Catton که عضو کمیسیون تولید جنگی بود بایستی که در طول جنگ "سلطنت‌طلبان اقتصادی، مورد تحقیر و توهین قرار گرفته،... وظیفه خود را اجرا می‌کردند."

کاتون در **جنگ سالاران و اشنگتن** The War Lords of Washington، روند بسیج صنعتی برای ادامه جنگ را به تصویر می‌کشد و تشریح می‌کند که چگونه ثروت در طی این روند، روزه روزه بیشتر در دست تعداد قلیلی از شرکت‌ها متمرکز می‌شد. در سال ۱۹۴۰ ایالات متحده آمریکا اقدام به ارسال مقادیر معتدبهی از لوازم جنگی به انگلیس و فرانسه کرد. در سال ۱۹۴۱ سه‌چهارم ارزش کلیه قراردادهای نظامی توسط ۶۵ شرکت بزرگ تولید می‌شد. گزارشی به سنا زیر عنوان "تمرکز اقتصاد و جنگ دوم جهانی" مشخص می‌کند که دولت در طول جنگ تحقیقات علمی را به عهده صنایع سیرده و با این که بیش از ۲۰۰۰

شرکت در این کار سهام بودند، ۴۰۰ میلیون از یک میلیارد دلار سرمایه‌گذاری شده تنها به ۱۰ شرکت بزرگ تعلق داشت.

مدیریت در طول جنگ روند تصمیم‌گیری را سخت در دست خود نگاهداشت با این که بیش از ۱۲ میلیون کارگر در CIO و AFL سازمان‌یافته بودند، طبقه کارگر در موقعیت بی‌اهمیتی قرار داشت. در بیش از ۵۰۰۰ کارخانه به عنوان حرکت در جهت مشارکت در تصمیم‌گیری "کمیته‌های کارگری رهبری کارخانه" تأسیس شد ولی اغلب آنها بیش از هرچیز نقش گروه‌های ناظم برای کارگران غایب و وسیله‌ای برای افزایش تولید را ایفا می‌کردند. کاتون نوشت: "شرکت‌های مهم که تصمیمات کاری به عهده آنها بود، اتفاق نظر داشتند که هیچ تغییر واقعاً مهمی نباید صورت گیرد."

باوجود جو فوق‌العاده میهن‌پرستانه و از خود گذشتگی کامل برای پیروزی، باوجود وعده‌های CIO و AFL که هیچ نوع اعتصابی صورت نخواهد گرفت، بسیاری از کارگران دست به اعتصاب زدند، زیرا که از ثابت نگاهداشته شدن دستمزدها مایوس و سرخورده بودند، درحالی که سود شرکت‌ها به طور انفجاری افزایش می‌یافت. در طی جنگ قریب ۱۴ هزار اعتصاب صورت گرفت که در آنها بیش از ۶ میلیون ۷۷۰ هزار کارگر شرکت کردند که بیش‌تر از هر دوران دیگری در تاریخ آمریکا بود. تنها در سال ۱۹۴۴، یک میلیون کارگر معدن، فولاد، صنایع ماشین‌سازی و حمل و نقل دست به اعتصاب زدند.

هنگامی که جنگ به پایان رسید، اعتصابات ادامه یافتند و رکورد شکستند، تنها ۳ میلیون اعتصاب‌کننده در نیمه اول سال ۱۹۴۶. جرمی برچر Jeremy Brecher در کتاب خود **اعتصاب** نوشت که اگر دست منضبط‌کننده سندیکا نبود، به راحتی ممکن بود "یک رودرویی مستقیم میان بسیاری از کارگران بخش‌های مختلف صنایع از یک طرف و دولت که کارفرمایان را مورد پشتیبانی قرار می‌داد از طرف دیگر، پدید آید."

مثلاً در در لاول، ماساچوست از سال ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۴ همان اندازه اعتصاب صورت گرفت که در سال ۱۹۳۷. یک سند انتشارنیافته مارک میلر (طعنه پیروزی: لاول در طی جنگ دوم جهانی) این مطلب را تأیید می‌کند. حال حتا اگر این جنگ، یک جنگ خلقی بود، با این حال نارضایتی در مورد این واقعیت وجود داشت که سود کارخانه‌ها نساجی در بین سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۶، ۶۰۰ درصد افزایش یافتند در حالی که دستمزدها در صنایع نساجی تنها ۳۶ درصد رشد کردند. این واقعیت که در لاول از کلیه زنانی که در طول جنگ به کار اشتغال داشتند و دارای فرزند بودند، تنها ۵ درصد توانایی آن را داشتند که کودکان خود را به کودکانستان بسپارند و بقیه می‌بایستی راه‌های دیگری پیدا کنند، نشان می‌دهد که تاچه حد ناچیزی جنگ شرایط سنگین کار زنان را زنان را تغییر داده بود.

در جنجال و هیاهوی میهن پرستی، برخی بودند که فکر می‌کردند جنگ حتا در شرایط حمله تجاوزکارانه فاشیسم نیز اشتباه است. از ۱۰ میلیون نفری که در طول جنگ جهانی دوم به خدمت احضار شدند، ۴۳ هزار نفر از شرکت در جنگ سرباز زدند. ولی اگر به طور نسبی برخورد کنیم این تعداد سه برابر افرادی بود که در جنگ اول جهانی به دلایل وجدانی از شرکت در جنگ خودداری کرده بودند. از این ۴۳ هزار نفر ۶ هزار نفر راهی زندان شدند و به این صورت تعداد زندانیانی که به دلایل وجدانی از خدمت زیر پرچم سرباز زده بودند، نسبت به جنگ اول جهانی چهار برابر شده بود. از هر شش نفر زندانی در زندان‌های ایالتی، یکی از خدمت زیر پرچم سرباز زده بود.

البته اصلاً خیلی بیش تر از این ۴۳ هزار نفر، خود را معرفی نکردند. دولت ۳۵۰ هزار مورد فرار از خدمت را اعلام کرد ولی این رقم هم کسانی را که خلاف کرده بودند و هم کسانی را که واقعاً مرتکب فرار از زیر پرچم شدند را در برمی‌گرفت به طوریکه عملاً ممکن نیست رقم صحیحی را مشخص کرد. ممکن است که تعداد افرادی که یا خود را معرفی نکردند و یا به دلایل وجدانی از شرکت در جنگ سرباز زدند حدوداً چندصد هزار نفر باشد که عدد کوچکی نیست، به ویژه در جامعه آمریکایی که تقریباً یک تنه موافق جنگ بود.

تقریباً غیرممکن است که بتوان مشخص کرد، در بین جنگجویان ظاهراً مشتاق و سربازانی که از نظر وجدانی مشکلی با شرکت در جنگ نداشتند، تا چه حد نفرت علیه حکام و اتوریته دولتی و خشم و برافروختگی علیه شرکت در جنگی که اهدافش مشخص نبود، گسترده بود، به ویژه با ارتشی که فقدان دمکراسی در آن بارز و آشکار می‌نمود. هیچ کس تلخی و سرخوردگی سربازان ساده در مقابل امتیازات ویژه‌ای که برای افسران در ارتش وجود داشت را در کشوری که به داشتن دمکراسی شهرت داشت، ثبت نکرده است. در این جا تنها یک نمونه: هنگامی که سربازان نیروی هوایی در جبهه‌های اروپا، در فاصله بین دو بمباران به سینما پایگاه نظامی می‌رفتند، دو صف موجود بود: یک صف (کوتاه) برای افسران و یک صف (بسیار بلند) برای سربازان ساده. در پایگاه‌ها حتا وقتی که آن‌ها خود را برای عزیمت به جبهه آماده می‌کردند، دو کازینو موجود بود: غذای سربازان ساده فرق داشت و بدتر از غذای افسران بود.

ادبیاتی که پس از پایان جنگ جهانی دوم انتشار یافت، این خشم و نفرت سربازان، علیه "حیوانات بلندیپایه" ارتش را گردآوری کرده است: جیمز جونز James Jones؛ از اینجا تا ابدیت، جوزف هلر Joseph Heller؛ کچ ۲۲، نورمان میلر Norman Mailer؛ برهنه و مرگ. در برهنه و مرگ سربازان در جبهه بایکدیگر گفت و گو می‌کنند. یکی از آن‌ها می‌گوید: "تنها اشکالی که این ارتش دارد، این است که تابحال جنگی را نباخته."

تولید متعجب شد. "شاید فکر می‌کنی که بهتر است این جنگ را ببازیم؟"

اکنون دیگر نمی‌شد، رد را ترمز کرد. "من چه پدر کشتگی با این چشم بادومی‌های لعنتی دارم؟ فکر می‌کنی ککم می‌گزد که آن‌ها این جنگل لعنتی را در تصاحب خود نگهدارند یا نه؟ چه چیز عاید من می‌شود، اگر کامینگ یک ستاره دیگر بگیرد؟"

مارتینس گفت: "ژنرال کامینگ آدم خوبی است."

رد جواب داد: "در تمام دنیا یک افسر خوب پیدا نمی‌شود!"

با وجود تمام کوشش‌های روزنامه‌های سیاهان و رهبران سیاه‌پوست در بسیج احساسات سیاه‌پوستان، به نظر می‌رسید که در جامعه سیاهان، بی‌علاقگی و حتا خصومت نسبت به جنگ امری رایج است. لاورنس ویتنر Lawrence Wittner **یاغیان ضد جنگ** از یک ژورنالیست سیاه‌پوست نقل قول می‌کند: "کاکاسیاه ... خشمناک، پر از نفرت و تا حد ممکن نسبت به این جنگ بی‌تفاوت است. او سؤال می‌کند، برای چه باید جنگید؟ این جنگ برای من هیچ اهمیتی ندارد. اگر پیروز شویم، من بازنده ام، پس برای چه؟" یک افسر سیاه‌پوست طی مدت مرخصی خود از جبهه برای دوستان خود در هارلم تعریف می‌کرد که او صدها بار با سربازان سیاه‌پوست نشست و لی نتوانسته هیچ نوع علاقه‌ای به جنگ در آنها بیابد.

یک دانشجوی دانشگاه سیاه‌پوستان به استاد خود گفت: "ارتش در مورد ما تبعیض روا می‌دارد. نیروی دریایی ما را تنها به عنوان شاگردآشپز به کار می‌گمارد. صلیب سرخ خون ما را نمی‌پذیرد. کارفرمایان و سندیکاها وقتی به ما نمی‌گذارند. مثله کردن سیاه‌پوستان ادامه دارد. حق ما پایمال می‌گردد، مورد تبعیض قرار می‌گیریم و به ما تف می‌کنند. چه بلایی بیش از این می‌تواند هیتلر بر سر ما بیاورد؟ رهبر NAACP (انجمن ملی پیشرفت رنگین‌پوستان) والتر وایت Walter White این مطلب را در غرب میانه در اجتماعی از هزاران سیاه‌پوست تکرار کرد و فکر کرد که حضار از این اظهارات ناراحت خواهند شد. او به خاطر می‌آورد که برعکس: "با کمال تعجب و هراس من، شنوندگان آن چنان به وجد آمدند و ب‌آکف زدن پرداختند که دست کم ۳۰ تا ۴۰ ثانیه ب‌أطول انجامید، تا توانستم سکوت و آرامش را دوباره برقرار کنم."

در ژانویه ۱۹۴۳ در یکی از روزنامه‌های سیاهان "دعای یک به خدمت احضار شده" انتشار یافت:

خدای عزیز، امروز

عازم جنگم:

برای جنگیدن و برای مردن،

به من بگو، برای چه؟

خدای عزیز، من خواهم جنگید،

مرا از آلمانی و ژاپنی

هراسی نیست.

ترس من اینجاست.

از آمریکا!

ولی مقاومت سازمان یافته سیاه پوستان علیه جنگ موجود نبود، یعنی اصولاً هیچ نوع مقاومتی وجود نداشت، از هیچ طرف. حزب کمونیست با اشتیاق از جنگ پشتیبانی می کرد. حزب سوسیالیست دچار انشعاب شده بود و قادر نبود به نفع این یا آن جهت، به طور روشن و صریح موضع گیری کند.

برخی از گروه های آنارشیست و پاسیفیست از پشتیبانی جنگ خودداری می کردند. لیگ بین المللی زنان برای صلح و آزادی می گفت: "جنگ های بین ملل و طبقات و یا نژادها نه می توانند مناقشات را برای همیشه از میان بردارند و نه زخم هایی را که به وجود آورده اند، التیام بخشند." "کارگر کاتولیک" نوشت: "ما هنوز پاسیفیستیم."

در جهانی از سرمایه داری، فاشیسم و کمونیسم، جهانی مملو از جهان بینی های دینامیک و رفتار خشونت بار، تنها خواستار "صلح" بودن، برخی از پاسیفیست ها را نگران می کرد. آن ها رفته رفته مبلغ "مبارزه منفی انقلابی" شدند. آ.ج. ماست A.J. Muste، عضو امت آشتی جویان چند سال بعد گفت: "پاسیفیسم احساسی و لاقید اوایل قرن، مرا تحت تأثیر قرار نمی داد. در آن روزها همه فکر می کردند که می توانند مشکلات جهان را از بین ببرند، اگر فقط بنشینند و با لطف و محبت از صلح و صفا سخن بگویند." ماست درک کرد که جهان در ورطه یک انقلاب بسر می برد و هر کس که مخالف خشونت است، باید متوسل به ابزار انقلابی شود، البته بدون توسل به خشونت. یک جنبش انقلابی پاسیفیستی می بایستی "روابط خلاق با سرکوب شدگان و اقلیت ها، مثل سیاه پوستان، دهقانان خرده پا و کارگران صنعتی برقرار سازد."

تنها یک گروه سازمان‌یافته سوسیالیستی یعنی حزب سوسیالیستی کارگر به اتفاق آرا علیه جنگ موضع گرفت. قانون ضدجاسوسی سال ۱۹۱۷ که هنوز معتبر بود، در مورد موضع‌گیری در مورد جنگ نیز صادق بود. ولی در سال ۱۹۴۰ که ایالات متحده آمریکا هنوز وارد جنگ نشده بود، کنگره قانون اسمیت را به تصویب رساند. این قانون ممنوعیت‌هایی را که قانون ضدجاسوسی علیه اظهارات یا انتشاراتی مقرر کرده بود، که می‌توانست به سرباز زدن از خدمت در ارتش بیانجامد را دست‌چین کرده و به دوران صلح نیز تعمیم داد. قانون اسمیت تبلیغ سرنگونی خشونت‌آمیز دولت و یا عضویت در گروهی که هوادار این چنین اهدافی بود و یا عقاید دیگری شبیه به آن را تبلیغ می‌کرد را نیز جنایت اعلام کرد. مثلاً در سال ۱۹۴۳ در مینیاپولیس هیجده نفر از اعضای حزب سوسیالیستی کارگر به این دلیل محکوم شدند که عضو حزبی هستند که ایده‌اش آن‌گونه که در اساسنامه آن و همین‌طور مانیفست حزب کمونیست آمده در تضاد با قانون اسمیت قرار دارد. آن‌ها محکوم به زندان شدند و دیوان عالی کشور از پذیرفتن درخواست تشکیل دادگاه تجدیدنظر آن‌ها امتناع کرد.

برخی هنوز براین نظر بودند که جنگ اصلی در درون هر ملیتی صورت می‌گیرد: مجله دوایت مک‌دونالد سیاست در بهار ۱۹۴۵ مقاله‌ای از فیلسوف کارگری فرانسوی، خانم سیمون وایل Simone Weill منتشر کرد: این‌که ظاهر امر برجسب فاشیسم، دمکراسی و یا دیکتاتوری پرولتاریا را برچهره داشته باشد، دشمن بزرگ ما دستگاه، یعنی بورکراسی، پلیس و ارتش باقی خواهد ماند. آن کسی که در مرز و یا در جبهه در مقابل ما قرار گرفته بیش‌تر برادر ماست تا دشمن ما. آن کسی که خود را حامی ما می‌نامد و ما را به برده خود تبدیل می‌کند، دشمن ماست. بی‌تفاوت از شرایط موجود، بزرگترین خیانت همواره این خواهد بود که به این دستگاه گردن نهیم و در خدمت به آن، کلیه ارزش‌های انسانی خود و دیگران را زیر پا گذاریم.

با این وجود توده عظیم مردم آمریکا یا در ارتش بود و یا در زندگی اجتماعی بسیج جنگ شده بود و جو جنگ روزه روز تعداد بیش‌تری از مردم را دربر می‌گرفت. نظرپرسی‌های عمومی نشان می‌دهند که

اکثریت سربازان دستور احضار برای دوران پس از جنگ را تأیید می‌کردند. نفرت علیه دشمن، به ویژه علیه مردم ژاپن، گسترش می‌یافت. نژادپرستی نقش کاملاً مشخصی بازی می‌کرد. مجله تایم در باره مصاف Iwo Jima نوشت: "ژاپنی ساده و بی‌فکر، احمق است. شاید انسان باشد. هیچ چیز ... این امر را تأیید نمی‌کند."

در نتیجه پشتیبانی از بزرگترین بمباران‌های مردم غیرنظامی که هرگز در تاریخ جنگی رخ داد، بمباران آلمان و ژاپن، دارای پایه توده‌ای بود. البته می‌توان استدلال کرد که این پشتیبانی توده‌ای، این جنگ را به یک "جنگ خلقی" مبدل می‌کرد. ولی اگر "جنگ خلقی"، جنگ خلق علیه حمله و تجاوز و یک جنگ تدافعی باشد و یا وقتی که گفته می‌شود جنگ صرفاً به دلایل انسان‌دوستانه و نه برای تأمین منافع خبرگان، جنگ علیه اقلیت و نه علیه همه است، در آنصورت تاکتیک حمله‌های هوایی قاطع و گسترده علیه مردم غیرنظامی آلمان و ژاپن در تضاد با آن قرار می‌گیرد.

ایتالیا در جنگ ایتوپی شهرهای این کشور را بمباران کرد؛ آلمان و ایتالیا در جنگ داخلی اسپانیا بر روی مردم غیرنظامی آتش گشودند؛ در آغاز جنگ دوم جهانی هواپیماهای آلمانی شهرهای روتردام در هلند، کاونتری در انگلیس و شهرهای دیگر را بمباران کردند. روزولت این اقدامات را "بربریت غیرانسانی که وجدان بشریت را عمیقاً به لرزه می‌افکند" نامید.

اما بمباران‌های آلمانی در مقایسه با حملات هوایی انگلیس و آمریکا به شهرهای آلمان بسیار کوچک به نظر می‌رسید. در ژانویه ۱۹۴۳ متفقین در کازابلانکا گردهم آمدند و بر سر حملات هوایی وسیع به شهرهای آلمان، با هدف " نابودی و تغییر وضعیت در ارتش، صنایع و سیستم اقتصادی آلمان و همین‌طور تضعیف روحیه مردم آلمان تا نقطه‌ای که توان مقاومت مسلحانه آن‌ها تا مرحله نابودی تضعیف گردد." به توافق رسیدند.



درسدن ۱۹۴۵

و از آنجا بمباران گسترده شهرهای آلمان با هزار حمله هوایی بر شهرهای کلن، اسن، فرانکفورت و هامبورگ آغاز شد. انگلیس‌ها شب‌ها پرواز می‌کردند بدون آن که هدف‌های "نظامی" مشخصی را در نظر داشته باشند و آمریکایی‌ها روز پرواز می‌کردند و هدف‌های دقیقی را مشخص می‌نمودند. گرچه که بمباران از ارتفاع زیاد اجرای دقیق این امر را غیر ممکن می‌ساخت. اوج این ترور بمبی، حمله به درسدن در بهار سال ۱۹۴۵ بود، که انفجار بمب‌ها آن‌چنان حرارتی تولید کرد، که خلاء تولید شد و بلافاصله طوفانی از آتش شهر را درنوردید. بیش از ۱۰۰ هزار نفر در درسدن جان باختند. (وینستون چرچیل در کتاب خاطرات جنگ خود در بازتاب این واقعه تنها به بیان این بخش قناعت نمود: "در ماه آخر ما حمله شدیدی به درسدن، که مرکز ارتباطی جبهه شرق بود، کردیم.")

بمباران شهرهای ژاپن، به استراتژی بمباران‌های گسترده جهت تلاشی روحیه مردم غیرنظامی ادامه داد؛ یک حمله شبانه با بمب‌های آتش‌زا به توکیو، به مرگ ۸۰ هزار نفر منجر شد. در روز ۶ اوت ۱۹۴۵ یک هواپیمای آمریکایی در آسمان هیروشیما هویدا شد و اولین بمب اتمی را روی این شهر پرتاب کرد و بیش از ۱۰۰ هزار نفر کشته و ده‌ها هزار نفر از مردمی را به جای گذارد که در نتیجه ضایعات رادیواکتیوه رفته‌رفته از بین رفتند. طی این بمباران ۱۲ خلبان نیروی دریایی آمریکا در زندان شهر هیروشیما کشته شدند

و به گفته مارتین شروین Martin Sherwin، تاریخ شناس جهان ویران گشته A World Destroyed دولت آمریکا هیچ گاه علناً به این امر اذعان ننمود. بعد از ۳ روز بمب دیگری بر ناکازاکی افکنده شد و تقریباً ۵۰ هزار نفر را به قتل رسانید.

توجیه این اعمال وحشیانه این بود که این اقدامات سریعاً جنگ را خاتمه خواهند بخشید و دیگر نیازی به تهاجم به ژاپن نخواهد بود. دولت گفت که این حمله به قیمت جان تعداد زیادی از مردم تمام خواهد شد - به گفته وزیر امور خارجه بایرنز Byrnes یک میلیون نفر و به قول ترومن که گویا ژنرال جورج مارشال به او گفته بود، نیم میلیون نفر. (اسناد پروژه مانهاتان برای ساختن بمب اتمی که بعدها در دسترس عموم قرار گرفت، اثبات کردند که مارشال در ابتدا پافشاری کرده بود که قبل از پرتاب بمب، به ژاپن هشدار داده شود تا آنها بتوانند مردم را از شهر خارج سازند و تنها اهداف نظامی منهدم شوند). این ارقام در مورد خسارت‌های محتمل در صورت حمله، واقعی نیستند و ظاهراً گمانه زده شده بودند تا پرتاب بمب اتمی را توجیه کنند که هرچه پیامدهایش بیش تر عیان شد، مردم بیش تری را منجر نمود. ژاپن در ماه اوت ۱۹۴۵ در وضعیت بسیار نومیدکننده ای قرار داشت و آماده تسلیم شدن بود. کارشناس نظامی نیویورک تایمز، هانسون بالدوین Hanson Baldwin چندی پس از پایان جنگ نوشت:

هنگامی که در ۲۶ ژوئیه متفقین در پتسدام خواستار کاپیتولاسیون بی قید و شرط شدند، دشمن از نظر نظامی در وضعیت بسیار نومیدکننده ای قرار داشت.

بلی، وقتی که ما هیروشیما و ناکازاکی را نابود کردیم، وضع این گونه بود.

آیا ما مجبور بودیم دست به این کار بزنیم؟ بدیهی است که هیچ کس مطمئن نیست، ولی پاسخ بدون

شک، منفی است!



هیروشیما ۱۹۴۵

گزارش بمباران استراتژیکی ایالات متحده آمریکا که وزارت جنگ در سال ۱۹۴۴ مقرر کرد تا نتایج بمباران‌های هوایی بررسی شود، بعد از کاپیتولاسیون صدها مصاحبه با رهبران نظامی و مردم غیرنظامی ژاپنی انجام داد و نتایج آن را بلافاصله پس از جنگ اعلام کرد:

براساس بررسی عمیق کلیه اسناد و مدارک و تأیید آن‌ها توسط اظهارات و شهادت رهبران بازمانده ژاپنی که در جریان کار قرار داشتند، این گزارش بر این نظر است که ژاپن مطمئناً قبل از ۳۱ دسامبر ۱۹۴۵ و به احتمال زیاد حتی قبل از ۱ نوامبر ۱۹۴۵ تسلیم می‌شد، حتی اگر بمب اتمی بر روی شهرهای آن پرتاب نمی‌گردید شد، حتی اگر روسیه وارد جنگ نمی‌شد و حتی اگر هیچ حمله‌ای در نظر گرفته نشده و برنامه ریزی نشده بود.

ولی آیا رهبران ایالات متحده آمریکا می‌توانستند در ماه اوت ۱۹۴۵ بر این امر واقف باشند؟ پاسخ این سؤال کاملاً روشن است: آری! کد مخابراتی ژاپن شکسته شده بود و مخابرات ژاپنی‌ها قابل شنود شده بود. آشکار بود که ژاپنی‌ها به سفیر خود در مسکو دستور داده اند مقدمات مذاکرات صلح با متفقین را آماده سازد. رهبری ژاپن یک سال پیش از آن کاپیتولاسیون را مطرح کرده بود و پادشاه ژاپن در ژوئن ۱۹۴۵ اشاره کرد که لازم است در مورد آلترناتیو دیگری جز از جنگ تا نفس آخر اندیشیده شود. روز ۱۳ ژوئیه وزیر امور خارجه ژاپن شیگنوری توگو Shigenori Togo به سفیر خود در مسکو تلگراف زد: "مانع صلح، تنها کاپیتولاسیون بی‌قید و شرط است." مارتین شروین Martin Sherwin پس از بررسی جامع اسناد تاریخی

مربوطه نتیجه گیری کرد: "از آنجایی که سازمان جاسوسی ایالات متحده آمریکا کد مخابراتی ژاپن را قبل از جنگ شکسته بود، قادر بود این خبر را در اختیار رییس جمهور بگذارد و این کار را هم کرد. ولی این اقدام هیچ تأثیری در مساعی برای به پایان بردن جنگ نداشت."

ولی اگر آمریکا روی کاپیتولاسیون بی قید و شرط پافشاری نمی کرد، یعنی اگر تنها شرط کاپیتولاسیون، یعنی محفوظ ماندن موقعیت پادشاه، که در نزد مردم ژاپن درجه قدوسیت داشت را پذیرفته بود، ژاپنی ها با خاتمه دادن به جنگ موافقت می کردند.

چرا ایالات متحده آمریکا برای حفظ جان مردم آمریکا و ژاپن، این گام کوچک را برنداشت؟ آیا چون پول و زحمت زیادی صرف تکامل بمب اتمی شده بود که اکنون پرتاب نشود؟ ژنرال لسلی گروز Leslie Groves رییس پروژه مانهااتان ترومن را یک سورتمه سوار توصیف کرد که سرعت حرکتش زیادتر از آنست که بتوان وی را متوقف ساخت. و یا این طور که دانشمند انگلیسی پ. م. س. بلاکت P.M.S. Blackett در کتاب خود ترس، جنگ و بمب گمانه می زد، ایالات متحده آمریکا می خواست قبل از این که روسیه با ژاپن وارد جنگ شود، حتماً بمب اتمی خود را پرتاب کند؟

روس ها که رسماً با ژاپن در جنگ نبودند، مخفیانه تعیین کرده بودند که ۹۰ روز پس از پایان جنگ در اروپا، وارد جنگ آسیا شوند. این تاریخ مصادف شد با ۸ می و در نتیجه روس ها مجبور بودند در ۸ اوت به ژاپن اعلام جنگ کنند. ولی قبل از آن بمب بزرگ پرتاب شده بود و روز بعد بمب بعدی بر روی ناکازاکی؛ ژاپنی ها تسلیم آمریکا شدند و نه روسیه و از این طریق آمریکا نیروی اشغالگر ژاپن بعد از جنگ شد. بلاکت با سخن دیگری می گوید: پرتاب بمب " اولین اقدام بزرگ در دیپلماسی آمریکا در طی جنگ سرد با روسیه بود." تاریخ شناس آمریکایی گار آلپروویتز Gar Alperoviz دیپلماسی اتمی این تز بلاکت را تأیید می کند. او از روزنگار متعلق به ۲۸ ژوئیه ۱۹۴۵ وزیر امور دریایی جیمز فورستال James Forrestal نقل قول می کند؛ در آنجا او وزیر امور خارجه جیمز ف. بایرنز را فردی توصیف می کند که "با

جدیت تمام کوشش می‌کند تا ماجرای ژاپن را، قبل از این که روس‌ها از راه برسند، تمام کند."

ترومن گفته بود: "دنیا درک خواهد کرد که اولین بمب اتمی روی هیروشیما پرتاب شد که یک پایگاه نظامی بود. این امر رخ داد، زیرا که ما می‌خواستیم تا با این اولین حمله تا آنجا که ممکن بود از تلفات جانی مردم غیرنظامی جلوگیری به عمل آوریم." این ادعا کاملاً مزخرف بود. ۱۰۰ هزار انسانی که در هیروشیما جان باختند، تقریباً همگی غیرنظامی بودند. گزارش بمباران استراتژیکی ایالات متحده آمریکا رسماً اعلام کرد: هیروشیما و ناکازاکی به خاطر تمرکز فعالیت و تراکم مردمش به عنوان سیل انتخاب شدند."

پرتاب بمب اتمی دوم بر روی ناکازاکی ظاهراً از قبل در نظر گرفته شده بود و هرگز کسی نتوانست توضیح دهد که چرا دیگر این بمب پرتاب شد. شاید به این دلیل که یک بمب پلوتونیومی بود در حالی که بمب هیروشیما یک بمب اورانیومی؟ آیا کشته شدگان و مجروحین اشعه‌ای در ناکازاکی قربانیان یک آزمایش علمی شده بودند؟ مارتین شروین می‌گوید که در بین قربانیان ناکازاکی احتمالاً اسرای جنگی آمریکایی نیز وجود داشتند. او خبری را که روز ۳۱ ژوئیه از مقر اصلی نیروی هوایی استراتژیکی ارتش آمریکا در گوآم به وزارت جنگ ارسال شده بود مطرح می‌کند:

گزارش‌های منابع اسرای جنگی که با تصویر تدقیق نشده، اردوگاه اسرای جنگی نیروهای متفقین را در یک میلی شمال مرکز شهر ناکازاکی مشخص می‌نماید. آیا این امر تأثیری در انتخاب هدف انتخاب شده برای عملیات "کیل شورت" Kielschwert خواهد گذارد؟ منتظر پاسخ فوری هستیم.

پاسخ: "اهداف تعیین شده اولیه کیل شورت برقرار خواهد ماند."

درست است، جنگ پس از این اقدام بی‌درنگ به پایان رسید. ایتالیا یکسال قبل از آن شکست خورده و تسلیم شده بود. آلمان چند ماه قبل تسلیم شده بود. آلمان به شکل نابود کننده‌ای، به ویژه از طرف

نیروهای ارتش شوروی در جبهه‌های شرق و با کمک متفقین در غرب، شکست خورده بود. اکنون ژاپن نیز تسلیم می‌شد. قدرت‌های فاشیستی متلاشی شده بودند.

اما ایده فاشیسم به عنوان یک واقعیت چطور؟ آیا عناصر اصلی آن، یعنی میلیتاریسم، راسیسم و امپریالیسم هم ناپدید شده بودند؟ و یا این که استخوان‌های مسموم فاتحان در حال بالا کشیدن آن‌ها بود؟ آ.ج. ماست A.J. Muste، این انقلابی صلح‌دوست در سال ۱۹۴۱ پیش بینی کرده بود: "پس از پایان جنگ، مشکل اصلی طرف پیروزمند است که تصور می‌کند، ثابت کرده که جنگ و خشونت به صرفه است. حال دیگر چه کسی می‌تواند او را ادب کند؟"

فاتحین اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا بودند. (انگلیس، فرانسه و چین ملی نیز جزو فاتحین بشمار می‌رفتند ولی بسیار ضعیف شده بودند) حال، هردو کشور، البته بدون صلیب شکسته، مارش و رژه و یا اعلام رسمی نژادپرستی (به عنوان ایدئولوژی دولتی)، زیر لوای "سوسیالیسم" در یک طرف و "دمکراسی" در طرف دیگر، دست به کار استقرار سلطه نفوذ خود شدند. آن‌ها به تقسیم سلطه جهانی و رقابت در صحنه جهانی پرداختند و در این گذار ماشین نظامی بس عظیمتر از آنچه که قدرت‌های فاشیستی ایجاد کرده بودند، به وجود آوردند تا سرنوشت کشورهای بیش‌تری را که هیتلر، موسولینی و یا ژاپن نتوانسته بودند، کنترل کنند. علاوه بر آن آن‌ها گام‌هایی را برداشتند تا مردم خود را زیر کنترل نگاه دارند و سلطه خود را تضمین کنند. هر کشوری با متدها و شیوه‌های ویژه خود، خشن در اتحاد جماهیر شوروی و ظریف در ایالات متحده آمریکا.

جنگ به آمریکا نه تنها این امکان را داد که بر بخش بزرگی از دنیا غلبه کند، بلکه شرایطی را نیز برای کنترل کارآ در کشور خود فراهم کرد. بیکاری، نیازهای اقتصادی و طغیان‌های ناشی از آن که مشخصه دهه ۳۰ بودند و تنها به کمک اقدامات نیودیل به طور مشروط از میان برداشته شده بودند، اکنون در گرما گرم درگیری و جنگ ساکت شده و از میان رفته بودند. جنگ برای دهقانان درآمدهای بیش‌تر و برای

بخش کافی از مردم دستمزدهای بالاتر و امکانات رفاهی بهتری را فراهم کرد تا از شورش‌ها و طغیان‌هایی که در دهه ۳۰ جامعه را مورد تهدید قرار داده بودند، جلوگیری به عمل آورد. لاورنس ویتنر Lawrence Wittner نوشت: "جنگ سرمایه داری آمریکا را حیات بخشید." بیشترین سودها را شرکت‌های بزرگ بردند که حجم سودشان از ۶,۴ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۰ به ۱۰,۸ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۴ رسید. ولی سهم کارگران و دهقانان از این سود تنها آنقدر بود که احساس کنند که می‌توانند در این سیستم زندگی خوبی داشته باشند.

این یکی از دانستنی‌های قدیمی دولت‌هاست که جنگ مسأله کنترل را حل می‌کند. چارلز ا. ویلسون Charles E. Wilson، رییس هیأت ریسه جنرال موتور به قدری از وضعیت در دوران جنگ راضی و خوشبخت بود که تمديد پیمان میان دنیای اقتصاد و ارتش را "برای اقتصاد جنگی مستمر" پیشنهاد کرد. و درست همین امر نیز به واقعیت گروید. هنگامی که بلافاصله پس از پایان جنگ به نظر می‌رسید که انتظار عمومی در آمریکا، خسته از جنگ، خواهان لغو آماده باش و خلع سلاح عمومی است، دولت ترومن (روزولت در آوریل ۱۹۴۵ وفات یافته بود) دست به کار ایجاد آتمسفر بحران و جنگ سرد شد. باید پذیرفت، رقابت با اتحاد جماهیر شوروی واقعی بود. این کشور پس از جنگ با اقتصادی ویران شده و میلیون‌ها کشته دوباره برخاسته بود و آغازی حیرت آور به نمایش گذارده بود. شوروی دست به بازسازی صنایع خود زد و قدرت نظامی گذشته خود را به دست آورد. ولی دولت ترومن اتحاد جماهیر شوروی را نه به عنوان رقیب بلکه به عنوان تهدیدی مستقیم معرفی می‌کرد.

دولت با انجام یک سلسله از اقدامات در داخل و خارج از کشور جو ترس و وحشت و نوعی هیستری علیه کمونیسم را دامن زد. هدف از این کار ارتقاء شدید بودجه نظامی و زنده نگاه داشتن اقتصاد با سفارشات متناسب با جنگ بود. این تلفیق از سیاست‌های راهبردی شیوه برخورد خشن در خارج و اقدامات سرکوب کننده در داخل را ممکن می‌ساخت.

جنبش‌های انقلابی در اروپا و آسیا به عنوان گسترش نفوذ اتحاد جماهیر شوروی به مردم آمریکا فروخته می‌شد و از این طریق خشم و نفرت علیه تجاوزگری هیتلر را دوباره بیدار می‌ساخت.

در یونان که قبل از جنگ توسط یک رژیم دست راستی سلطنتی و دیکتاتوری حکومت می‌شد، جبهه آزادیبخش ملی چپ EAM، که بسیار محبوب بود بلافاصله پس از پایان جنگ توسط نیروی ضربتی انگلیسی سرکوب گردید و به جای آن مجدداً یک دیکتاتوری دست راست برگمارده شد. با دستگیری مخالفین حکومت و کشتار رهبران سندیکایی، یک جنبش پارتیزانی چپ پدید آمد که به زودی دارای ۱۷ هزار مبارز، ۵۰ هزار پشتیبان فعال و تخمیناً ۲۵۰ هزار هوادار شد، آن‌هم در کشوری که فقط ۷ میلیون نفر جمعیت داشت. انگلیس اعلام کرد که نمی‌تواند این قیام را تحت کنترل خود درآورد و از آمریکا طلب یاری کرد. یک کارمند وزارت امور خارجه بعدها گفت: "در یک چشم به هم زدن انگلیس وظیفه حکومت بر جهان ... را به ایالات متحده آمریکا محول کرد."

واکنش ایالات متحده آمریکا، دکترین ترومن بود. این دکترین نتیجه سخنرانی بود که ترومن در سال ۱۹۴۷ در مقابل کنگره ایراد کرد و در آن ۴۰۰ میلیون دلار کمک اقتصادی و نظامی برای یونان و ترکیه خواستار شد. ترومن گفت ایالات متحده آمریکا بایستی به "مردم آزاده‌ای که علیه کوشش‌های سرکوبگرانه و مسلحانه برخی از اقلیت‌ها و یا فشارهای خارجی مبارزه می‌کنند" کمک کند.

در حقیقت بزرگترین فشار خارجی از جانب آمریکا بود. شورشیان یونانی کمی از طرف یوگسلاوی مورد پشتیبانی قرار گرفتند ولی نه از طرف اتحاد جماهیر شوروی؛ شوروی در طی جنگ به چرچیل قول داده بود، تاوقتی که متقابلاً دست این کشور در رومانی، لهستان و بلغارستان باز باشد، دست او را در یونان بازگذارد. ظاهراً شوروی مانند آمریکا رغبتی نسبت به پشتیبانی از انقلاباتی که زیر کنترل آن‌ها نباشد، نداشت.

ترومن گفت که دنیا "باید میان شیوه‌های آلترناتیو زندگی انتخاب کند". یکی برپایه "خواست اکثریت ... که شاخصه اش موسسات آزاد است"؛ و دیگری که برپایه "خواست اقلیت ... ترور و سرکوب ... سرکوب آزادی‌های فردی" بنا شده است. مشاور ترومن، کلارک کلیفورد Clark Clifford پیشنهاد کرد که ترومن در سخنرانی خود تهاجم به یونان را بیش تر در رابطه با مسایلی عملی، "منابع طبیعی مهم خاورمیانه" و غیره (که منظور

کلیفورد نفت بود) و کمتر مسایل تئوریک مطرح کند ولی ترومن به حرف او گوش نکرد.

ایالات متحده آمریکا در جنگ داخلی یونان به طور مستقیم و با اعزام سرباز شرکت نکرد، بلکه آن‌ها کمک نظامی در اختیار این کشور نهاده و مستشار نظامی ارسال داشتند. در ۵ ماه آخر جنگ در سال ۱۹۴۷ آمریکا ۴۷ هزار تن سلاح و لوازم تسلیحاتی، از جمله توپ، بمب افکن و ناپالم در اختیار دولت دست راستی آتن نهاد. ۲۵۰ افسر ارتش به رهبری ژنرال جیمز فان فلیت James Van Fleet ارتش یونان را در جبهه یاری می‌دادند. فان فلیت تاکتیکی را در مقابله با قیام‌های توده‌ای اتخاذ کرد که متداول بود: هزاران یونانی به زور از خانه‌های خود در روستاها بیرون کشیده شده و کوچ داده شدند، تا پارتیزان‌ها به طور گسترده منفرد شده و پشتیبانی توده مردم را دست بدهند.

با این تاکتیک شورش ۱۹۴۹ سرکوب شد. ایالات متحده به کمک‌های اقتصادی و نظامی خود به دولت یونان ادامه داد. سرمایه‌گذاری اسو Esso، داو چمیکال Dow Chemical، کرایسلر Chrysler و شرکت‌های دیگر آمریکایی در یونان ادامه یافت. اما بی‌سواد، فقر و گرسنگی به طور گسترده برقرار ماند و بقول ریچارد بارنت Richard Barnett **تهاجم و انقلاب** "کشور به چنگ یک دیکتاتوری خشن و عقب افتاده نظامی افتاد."

هنگامی که جنگ جهانی دوم به پایان رسید، در چین، انقلابی در شرف وقوع بود، که زیر رهبری یک

جنبش کمونیستی، که از طرف توده وسیع مردم پشتیبانی می‌شد، قرار داشت. ارتش سرخی که علیه ژاپن جنگیده بود، کوشش می‌کرد تا دیکتاتور فاسد، چیان کای چک، که از طرف ایالات متحده آمریکا حمایت می‌شد را سرنگون کند. آمریکا تا سال ۱۹۴۹ دو میلیارد دلار به ارتش چیان کای چک کمک کرده بود ولی طبق اسناد منتشره در کتاب سفید وزارت امور خارجه دولت چیان کای چک اعتماد نیروها و شهروندان خودی را از دست داده بود. در ژانویه ۱۹۴۹ نیروهای کمونیست چین وارد پکن شدند. جنگ داخلی پایان یافت و چین در اختیار یک جنبش انقلابی قرار گرفت. در تاریخ طولانی این کشور پرقدمت، این یک دولت خلقی بود که مستقل از نیروهای خارجی عمل می‌کرد.

ایالات متحده آمریکا در دهه‌های پس از جنگ کوشش کرد حول محور سیاست جنگ سرد و آنتی کمونیسم، میان نیروهای محافظه کار، لیبرال، جمهوری خواه و دمکرات تفاهمی برقرار سازد، البته با کنار گذاشتن نیروهای رادیکال که هیچ نوع سیاست خارجی را که هدفش سرکوب انقلاب باشد، نمی‌پذیرفتند. یک چنین ائتلافی را تنها یک رییس‌جمهور لیبرال دمکرات می‌توانست ممکن سازد که سیاست خشونت بار خارجی اش از طرف محافظه کاران پشتیبانی می‌شد و برنامه‌های رفاهی اش (قراداد منصفانه Fair Deal) در داخل برای لیبرال‌ها جالب بود. واگر در ورای آن لیبرال‌ها و دمکرات‌های سنتی (خاطره جنگ هنوز تازه بود) می‌توانستند سیاست خارجی علیه "خشونت" را مورد پشتیبانی قرار دهند، ممکن می‌شد بلوک لیبرال - رادیکالی را که در طی جنگ جهانی دوم پدید آمده بود، شکست. و اگر جو ضد کمونیستی به اندازه کافی تشدید می‌شد، شاید لیبرال‌ها می‌توانستند اقدامات تضییقی در درون کشور را که در شرایط معمولی زیر پا گذاردن سنن لیبرالی می‌دانستند، مورد پشتیبانی قرار دهند. در سال ۱۹۵۰ واقعه‌ای رخ داد که این تفاهم میان لیبرال‌ها و محافظه کاران را شتاب بخشید - ترومن جنگ کره را آغاز کرد.



آنتی کمونیسم سلاح جدید امپریالیسم در جنگ سرد

کره که ۳۵ سال از طرف ژاپن اشغال شده بود، پس از جنگ دوم جهانی از یوغ سلطه ژاپن رهایی یافت و به کره شمالی که یک دیکتاتوری سوسیالیستی و در منطقه نفوذی اتحاد جماهیر شوروی و کره جنوبی که یک دیکتاتوری راست گرا و در منطقه نفوذ ایالات متحده آمریکا قرار داشت، تقسیم شد. میان دو کشور کره کراراً تهدیدات متقابلی صورت می گرفت و هنگامی که در روز ۲۵ ژوئیه ۱۹۵۰ نیروهای کره شمالی برای حمله به کره جنوبی از ۳۸ مین مدار جغرافیایی به سمت جنوب عبور کردند، سازمان ملل متحد که زیر نفوذ شدید ایالات متحده آمریکا قرار داشت، از اعضای خود خواستار پشتیبانی شد، "تا حمله مسلحانه را خنثی نمایند". ترومن به ارتش آمریکا فرمان داد به کمک کره جنوبی بشتابد و ارتش آمریکا مبدل به ارتش سازمان ملل متحد شد. ترومن گفت: "بازگشت به منطق چماق در روابط بین المللی پیامدهای سنگینی به دنبال خواهد داشت. ایالات متحده آمریکا بعد از این نیز حق قانون را برقرار نگه خواهد داشت."

و در پاسخ به "قانون چماق"، ایالات متحده آمریکا کره (چه شمال و چه جنوب) را سه سال با بمباران و پرتاب خمپاره حتا ناپالم به اغتشاش کامل کشید. یک ژورنالیست بی بی سی نتیجه آن را این طور توصیف می کند:

در مقابل ما پیکر خمیده عجیبی با پاهای جدا از هم و بازوان آویزان، ایستاده بود. چشم نداشت و تمام بدنش که از لابلای تکه های سوخته لباسش تقریباً به طور کامل هویدا بود با پوسته سخت و سیاهی پوشیده

شده بود که پراز لکه‌های چرک بود. ... او می‌بایستی که بایستاد، زیرا بدنش پوست نداشت بلکه از پوسته‌ای چون پوسته درخت که بسادگی می‌ترکید پوشیده شده بود. ... من به یاد صدها دهکده‌ای افتادم که با چشم خویش دیده بودم که با بمب خاکستر شده بودند و ابعاد خسارت‌هایی که در امتداد جبهه کره ایجاد شده بودند، برایم تفهیم شد.

تقریباً دو میلیون نفر از شهروندان کره شمالی و کره جنوبی به نام مقاومت علیه "قانون چماق" در جنگ کره کشته شدند.

آنچه که مربوط به حق قانون که ترومن در موردش سخن گفته بود، می‌شد، به نظر می‌رسید که اقدامات نظامی آمریکا آن را زیر پا می‌گذارد. قطع‌نامه سازمان ملل خواستار اقداماتی شده بود که "حمله نظامی را خنثی کرده و در منطقه دوباره صلح و امنیت برقرار کند." ولی نیروهای آمریکا پس از آن که نیروهای کره شمالی را به پشت ۳۸ مین مدار جغرافیایی به عقب راندند به پیشروی خود در کره شمالی ادامه دادند و تا مرز رودخانه "یالو" در مرز چین پیش رفتند، اقدامی که چین را مجبور کرد، وارد جنگ شود. چین بسوی جنوب پیشروی کرد و جنگ در ۳۸ مین مدار جغرافیایی متوقف شد، قبل از این که در سال ۱۹۵۳ به دنبال مذاکرات صلح مرز قدیم میان کره شمالی و جنوبی دوباره برسمیت شناخته شود.

جنگ کره لیبرال‌ها را بسیج کرد و به مدافعین جنگ و رییس‌جمهور تبدیل نمود. این وضعیت نوعی ائتلاف را به وجود آورد که لازم بود سیاست مداخله‌گرانه در خارج و نظامی کردن اقتصاد در داخل را برپا نگاهدارد. به این معنی که منتقدین رادیکال که خارج از این ائتلاف قرار داشتند، با مشکل روبه‌رو می‌شدند. آلونزو هامبی Alonzo Hamby در درپس نیو دیل Beyond the New Deal تکیه کرد که جنگ کره مورد پشتیبانی روزنامه نیورپابلیک، دِ نایشن و همین‌طور هنری والاس قرار گرفت (او در سال ۱۹۴۸ نامزد انتخاباتی یک ائتلاف چپ در درون حزب پیشرفت علیه ترومن بود). سناتور جوزف مک کارتی (که همه جا حتا در بین لیبرال‌ها در تعقیب کمونیست‌ها بود) مورد پسند لیبرال‌ها قرار نداشت، ولی به قول

هامبی، جنگ کره "مک کارتیسم را از نو زنده کرد".

چپ در دروان سخت دهه ۳۰ و در طول جنگ علیه فاشیسم نفوذ عظیمی پیدا کرده بود. تعداد واقعی اعضای حزب کمونیست زیاد نبود، احتمالاً کمتر از ۱۰۰ هزار نفر، ولی آنها یک فاکتور نفوذ مهمی در درون سندیکاها با میلیون‌ها نفر عضو، در بین هنرمندان و تعداد بی‌شماری از شهروندان آمریکا که ضعف و ناتوانی سیستم در دهه ۳۰ آنها را وا می‌داشت تا برخورد مثبتی نسبت به سوسیالیسم و کمونیسم پیدا کنند، بودند. در نتیجه اگر قرار بود که دستگاه حکومتی پس از جنگ جهانی دوم سرمایه داری در کشور خود را تثبیت و تضمین کند و تفاهمی برای پشتیبانی از امپراتوری آمریکایی به وجود آورد، مجبور بود چپ‌ها را تضعیف و منفرد سازد.

دو هفته بعد از این که ترومن دکتورین خود در مورد یونان و ترکیه را به مجلس ارایه کرد، در روز ۲۲ مارس ۱۹۴۷ دستور شماره ۹۸۳۵ رییس‌جمهور ابلاغ گردید و به این صورت کلید اجرای برنامه‌ای که می‌بایست هر نوع "رسوخ توسط افراد غیرقابل اعتماد" در درون دستگاه دولتی آمریکا را مورد تعقیب قرار دهد را زد. داگلاس میلر Douglas Miller و ماریون نواک Marion Nowack در کتاب خود دهه پنجاه وضعیت را این‌طور توصیف می‌کنند:

هرچند که ترومن بعدها در مورد "موج عظیم هیستریکی" که کشور را درنوردید، گلایه می‌کرد ولی جدیت وی برای غلبه بر کمونیسم و برای حفظ کامل ایالات متحده آمریکا در مقابل تهدیدات داخلی و خارجی، نقش تعیین‌کننده‌ای در ایجاد این هیستری ایفا کرد. از آغاز برنامه امنیتی وی در مارس ۱۹۴۷ تا دسامبر ۱۹۵۲ بیش از ۶٫۶ میلیون نفر مورد بازبینی قرار گرفتند ولی حتا یک مورد از جاسوسی کشف نشد هرچند که قریب ۵۰۰ نفر، مشکوک به عدم "وفاداری به دولت" از کار اخراج شدند. همه این اقدامات بر اساس مدارک مخفی، شاهدین ناشناس و اغلب مزدور، بدون حکم دادگاه و بدون وجود هیأت منصفه صورت گرفت. با وجود عدم موفقیت در افشای توطئه‌ها، به علت بعد گسترده شکار رسمی کمونیست‌ها در انظار عمومی، این احساس تشدید می‌شد که جاسوسان در دولت نفوذ کرده‌اند. کشور شاهد واکنشی

محافظه کارانه و هراسناک بود. آمریکایی‌ها به این نتیجه رسیدند که امنیت مطلق و حفظ نظم حاکم لازم است.

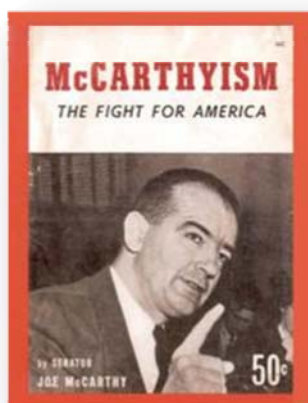
وقایع جهانی پس از خاتمه جنگ، پشتیبانی انظار عمومی از جنگ صلیبی ضد کمونیستی را در دورن کشور ساده‌تر می‌کرد. در سال ۱۹۴۸ حزب کمونیست چکسلواکی غیر کمونیست‌ها را از دولت بیرون افکند و سلطه خود را تثبیت کرد. در همان سال اتحاد جماهیر شوروی برلین را محاصره کرد، شهری که مشترکاً اشغال شده بود ولی به طور مجزا در درون آلمان شرقی که توسط اتحاد جماهیر شوروی کنترل می‌شد قرار داشت و ایالات متحده آمریکا را مجبور کرد از طریق هوایی این شهر را تأمین کنند. در سال ۱۹۴۹ کمونیست‌ها در چین پیروز شدند؛ در همان سال اتحاد جماهیر شوروی بمب اتمی خود را تست کرد. در سال ۱۹۵۰ جنگ کره آغاز شد. همه این‌ها به عنوان توطئه جهانی به خورد انظار عمومی داده شد.

آنچه که زیاد مثل پیروزی‌های کمونیسم تبلیغ نشد ولی با این حال نگرانی شدید دولت آمریکا را دامن می‌زد، قیام خلقی کشورهای مستعمره‌های در سرتاسر جهان بود که خواستار کسب استقلال خود بودند. جنبش‌های انقلابی رشد می‌یافتند - در هندوچین علیه فرانسه، در اندونزی علیه هلند و در فیلیپین قیام مسلحانه علیه ایالات متحده آمریکا.

در آفریقا خشم و نارضایتی به صورت اعتصاب تجلی می‌کرد. باسیل داویدسون Basil Davidson بگذار صلح بیاید در مورد طولانی‌ترین اعتصاب به ثبت رسیده (۱۶۰ روز) در تاریخ آفریقا می‌نویسد: ۱۹۴۷ در غرب آفریقای فرانسوی - ۱۹ هزار کارگر و کارمند راه آهن که پیام آن‌ها به فرماندار کل، جو نوین و رادیکال را نشان می‌داد این بود: "زندان‌های جدید باز کنید و مسلسل‌های خود را آماده نگاه دارید. با این وجود اگر خواست‌های ما برآورده نگردد، ما روز ۱۰ اکتبر اعتصاب عمومی اعلام خواهیم کرد." در سال قبل از آن ۱۰۰ هزار کارگر معدن‌ها طلا در آفریقای جنوبی دست از کار کشیدند و خواستار ۱۰ شیلینگ (معادل ۲ یور) به عنوان مزد روزانه شدند. این بزرگترین اعتصاب در تاریخ آفریقای جنوبی بود و حمله ارتش لازم

شد تا اعتصاب‌گران را بر سر کار خود بازگرداند. در سال ۱۹۵۰ در کنیا اعتصاب عمومی علیه دستمزدهای بخور و نمیر صورت گرفت.

لذا تنها بسط و توسعه قدرت اتحادشوروی دولت و منافع اقتصادی ایالات متحده آمریکا را مورد تهدید قرار نداده بود. در واقع چین، کره، هندوچین، فیلیپین جنبش‌های کمونیستی محلی را تشکیل می‌دادند که از طرف اتحاد جماهیر شوروی تحریک نمی‌شدند. این یک موج کلی از قیام‌های ضدامپریالیستی در سطح جهان بود که برای نابود کردن آن کوشش‌های عظیم ایالات متحده لازم به نظر می‌رسید: وحدت ملی لازم بود تا بتوان بودجه کشور را نظامی کرد و اپوزیسیون علیه یک چنین سیاست خارجی را در درون کشور سرکوب نمود. ترومن و لیبرال‌ها در کنگره کوشش کردند تا برای سال‌های پس از جنگ، با فرمان رییس‌جمهور در مورد ایراد سوگند وفاداری به دولت و با تهدید به تعقیب و پیگرد قانونی توسط وزارت دادگستری و هم‌چنین وضع قوانین ضد کمونیستی، وحدت ملی را برقرار سازند.



در چنین جوی سناتور مک کارتی McCarthy از ویسکانسین می‌توانست حتی از ترومن هم سبقت بگیرد. وی در طی یک سخنرانی در مقابل کلوب زنان جمهوری خواه در ویلینگ، وست ویرجینیا در اوایل دهه ۵۰ چند برگ کاغذ را بالا گرفت و فریاد کشید: "من در اینجا لیستی از ۲۰۵ نفر، لیست کسانی که عضو حزب کمونیستند و معرف حضور وزیر امور خارجه نیز هستند را در دست دارم، که هنوز در وزارت امور خارجه به کار اشتغال دارند و سیاست آن را تعیین می‌کنند." در روز بعد مک کارتی در سالت لایک

سیتی سخنرانی کرد و مدعی شد که دارای لیست ۵۷ نفر (اعداد همیشه متغیر بودند) از کمونیست‌ها در وزارت امور خارجه است. چندی پس از آن با فتوکپی صدها دوسیه در مورد درجه وفاداری کارمندان وزارت امور خارجه در مقابل سنا حاضر شد. آن اسناد سه سال پیش تهیه شده بودند و اغلب افراد نام‌برده در لیست دیگر در وزارت امور خارجه کار نمی‌کردند ولی با این وجود مک کارتی به خواندن ادامه داد و در حین خواندن، به اختراع کردن، تکمیل کردن و تغییر دادن پرداخت. در یک مورد او عبارت "لیبرال" در پرونده را به "دارای گرایش‌های کمونیستی" و در مورد دیگر "هوادر فعال" را به "کمونیست فعال" و غیره و غیره تغییر داد.

مک کارتی در سال‌های بعد به کار خود ادامه داد. در مقام رییس کمیته دائمی تحقیق یک کمیته سنا برای عملیات دولتی، برنامه اطلاعاتی وزارت امور خارجه، مثل رادیوی صدای آمریکا و کتابخانه‌های وزارت امور خارجه در خارج از کشور که همین‌طور دارای کتابهایی بود که مک کارتی نویسنده‌گان آن را کمونیست می‌دانست، را بررسی می‌کرد. وزارت امور خارجه به هراس افتاد و دستورات مختلفی را به مراکز کتابخانه خود در سطح جهان ابلاغ کرد. ۴۰ کتاب از لیست کتابخانه‌ها از جمله آثار منتخبه توماس جفرسون که از طرف فیلیپ فونر انتشار یافته بود و یا وقت کودکان نوشته لیلیت هلمان جمع‌آوری و برخی از کتب آتش زده شدند.

مک کارتی روزبه روز وقیح‌تر می‌شد. در بهار ۱۹۵۴ او به بازجویی افراد به اصطلاح خرابکار در ارتش پرداخت. هنگامی که او ژنرال‌های ارتش را متهم کرد که به اندازه کافی در مورد افرادی که مظنون به کمونیست بودن هستند، سخت‌گیری لازم را نشان نمی‌دهند، هم دمکرات‌ها و هم جمهوری خواهان علیه او شوریدند. در دسامبر ۱۹۵۴ مجلس سنا با اکثریت غالب تصمیم گرفت او را "به خاطر رفتاری که متناسب عضو مجلس سنای ایالات متحده آمریکا نیست" مورد تنبیه قرار دهد. این قطع‌نامه تنبیهی از ایراد هر نوع انتقادی در مورد دروغ‌ها و غلوهای ضد کمونیستی مک کارتی احراز کرد و تنها خود را روی مسایل جنبی و غیرمهم، مثل خودداری وی از حضور در مقابل کمیته‌ای از سنا در مورد امتیازات و انتخابات و یا توهین به یک ژنرال در طی بازجویی، متمرکز کرد.

درست هم‌زمان با تنبیه مک کارتی توسط مجلس سنا، کنگره یک سلسله از قوانین ضد کمونیستی را به تصویب رساند. هوبرت هامفری Hubert Humphrey لیبرال، ضمیمه‌ای به یکی از این قوانین اضافه کرد تا حزب کمونیست را ممنوع کند او گفت: "در نظر ندارم تنها یک نیمچه وطنپرست باشم. ... یا سناتورها آماده اند حزب کمونیست را آن‌طور ببینند که هست و یا که آن‌ها دایم روی تعارفات محترمانه حقوقی خود به زمین خواهند خورد."

لیبرال‌ها در کنگره کوشیدند فعالانه کمونیست‌ها را منفرد کرده، تحت تعقیب قرار داده، اخراج کرده و یا حتا زندانی کنند. مسأله مک کارتی این بود که زیاد روی کرده بود و نه تنها کمونیست‌ها، بلکه دمکرات‌ها را نیز مورد حمله قرار داده و به این وسیله ائتلاف گسترده لیبرال‌ها - محافظه کاران را که ارزش حیاتی داشت به مخاطره افکنده بود. مثلاً لیندون جانسون در مقام سخنگوی اقلیت در مجلس سنا نه تنها کوشش داشت تا تنبیه سناتور مک کارتی را به کرسی بنشانند، بلکه در این جهت نیز که این تنبیه تنها به دلیل رفتار نامتناسب "یک عضو مجلس سنا ایالات متحده آمریکا" محدود بماند و شامل سیاست آنتی کمونیستی مک کارتی نشود.

جان ف. کندی در این مسأله محتاط‌تر بود و علناً چیزی علیه مک کارتی ابراز نکرد (هنگامی که در مورد تنبیه مک کارتی رأی‌گیری می‌شد، وی در جلسه حضور نداشت و هیچ‌گاه هم اعلام نکرد که اگر شرکت کرده بود، به چه رأی می‌داد). پافشاری مک کارتی در این مورد که کمونیست‌ها در چین پیروز شدند، چون دولت آمریکا در قبال کمونیست‌ها بسیار نرم و پرانعطاف عمل کرده، به برداشت کندی که در ژانویه سال ۱۹۴۹ هنگامی که کمونیست‌های چینی پکن را تصرف کردند در مقابل مجلس نمایندگان ارایه کرد، خیلی نزدیک بود. کندی گفت:

جناب رییس، آخر هفته گذشته ما شاهد ابعاد فاجعه‌ای که بر مردم چین و آمریکا نازل شد، بودیم.

مسئولیت شکست سیاست خارجی ما در خاور دور به طور کامل به عهده کاخ سفید و وزارت امور خارجه

است.

پافشاری بر این امر که تا یک دولت ائتلافی با کمونیست‌ها تشکیل نشده، محمولات کمکی ارسال نخواهند کردید، ضربه سنگینی به رهبری ناسیونالیستی چین وارد کرد.

دیپلمات‌ها و مشاورینشان، مانند لاتی‌مورها و فیربانک‌ها (هر دو از فرهیختگان و کارشناسان تاریخ چین؛ اوان لاتی‌مور Owen Lattimore یکی از قربانیان محبوب مک کارتی و جان فیربانک John Fairbanks پرفسور دانشگاه هاروارد) آن‌چنان با ضعف‌ها و کمبودهای سیستم دموکراتیک در چین پس از ۲۰ سال جنگ و داستان‌های ارتشاء و فساد در بین مراتب عالی سرگرم بودند، که کاملاً فراموش کردند که چقدر منافع ما وابسته به یک چین غیر کمونیستی است. ...

این مجلس اکنون باید مسؤولیت را بپذیرد و مانع از این شود که این موج خروشان تمام آسیا را در بر گیرد.

هنگامی که در سال ۱۹۵۰ جمهوری خواهان یک لایحه داخلی برای ثبت کلیه سازمان‌هایی که به عنوان "اقدام کمونیستی" و یا جبهه کمونیستی " طبقه بندی شده بودند، رایه کردند، دموکرات‌ها در سنا مستقیماً علیه آن اقدامی نکردند. برعکس برخی از آن‌ها مثل هوبرت همفری و یا هربرت لهمان Herbert Lehman برخی اضافات را به آن افزودند، مثلاً ایجاد اردوگاه اضطراری برای افرادی که متهم به خرابکاری بودند (که در اصل بازداشتگاه مورد نظر بود) که در صورتیکه رییس‌جمهور " وضعیت اضطراری داخلی " اعلام کرد، بدون حکم دادگاه دستگیر و زندانی شوند. قانون ایجاد اردوگاه اضطراری نه بجای، بلکه در تکمیل قانون امنیت داخلی رایه گردید. اردوگاه‌های پیشنهاد شده ساخته و آماده استفاده شدند. (در سال ۱۹۶۸ این قانون به دنبال ناراضی‌های عمومی از آنتی کمونیسم، پس گرفته شد.)

فرمان پرزیدنت ترومن در مورد وفادارای به کشور مربوط به سال ۱۹۴۷، مقرر می‌کرد که وزارت دادگستری لیستی از سازمان‌هایی که هوادار " استبداد، فاشیسم، کمونیسم و یا خرابکاری " هستند و یا

احتمالاً "کوشش می‌کنند تا اشکال دولت ایالات متحده آمریکا را با ابزار و وسایل غیر قانونی تغییر دهند" تهیه کند. نه تنها عضویت در یک سازمان که در لیست دادستان کل کشور قرار داشت، بلکه حتی "ارتباطات هوادارانه" با یک چنین سازمان‌هایی در سنجش وفاداری مورد نظر قرار می‌گرفت. در سال ۱۹۵۴ صدها سازمان در این لیست قرار داشت، از جمله در کنار حزب کمونیست و کوکولوس کلان، مرکز فرهنگی شوپن، جامعه برادرسروانتس، کمیته برای سیاهان در هنر، کمیته حفظ حقوق اساسی، لیگ نویسندگان آمریکایی، دوستان طبیعت آمریکا، تاتر خلق، انجمن کتاب فروشی واشنگتن و کلوب ملوانان یوگسلاوی.

نه مک کارتی و جمهوری خواهان، بلکه دولت لیبرال دمکرات ترومن بود که وزیر دادگستریش یک سلسله از پیگردهای مجازاتی مقرر کرد، که از طریق آن لازم بود جو آنتی کمونیستی در بین مردم را تشدید شود. مهمترین این اقدامات اعلام جرم علیه جولیوس و اتل روزنبرگ **Julius & Ethel Rosenberg** در تابستان ۱۹۵۰ بود.



روزنبرگ‌ها متهم به جاسوسی شدند. مهمترین نشانه‌ها را چند تن از افرادی ارایه کردند که خود به جاسوسی اعتراف کرده بودند و یا در زندان نشسته بودند و یا پرونده قضاییشان در جریان بود. دیوید گرین گلاس David Greengras، برادر اتل روزنبرگ، شاهد اصلی بود. او در بین سال‌های ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۵ به عنوان مکانیک در لابور پروژه مان‌هاتان در لوس آلاموس، نیومکزیکو، هنگامی که بمب اتمی ساخته

می‌شد، کار کرده بود. او گفت که جولیوس روزنبرگ از او خواسته بود برای روس‌ها اطلاعات جمع آوری کند. گرین گلاس گفت که او به کمک حافظه خود برای شوهر خواهرش آزمایشات با لنز را که برای انفجار بمب اتمی لازم بوده است طراحی کرده بود. او گفت، روزنبرگ نیمی از در یک جعبه مقوایی خالی پودینگ را به او داده و گفته بود که مردی در نیومکزیکو خواهد آمد و نیمه دوم در را به او خواهد داد. در ژوئن ۱۹۴۵ هاری گولد Harry Gold با نیمه دوم در جعبه آمده بود و گرین گلاس اطلاعاتی را که در حافظه خود ضبط کرده بود، در اختیار وی نهاده بود. گولد که در آن لحظه به خاطر یک مورد دیگر از جاسوسی یک مجازات سی ساله زندان را را پشت سر می‌گذاشت، از زندان آمده بود تا اظهارات گرین گلاس را تأیید کند. او هرگز با روزنبرگ‌ها ملاقات نکرده بود ولی گفت که یک کارمند سفارت روسیه به او نیمه دوم در جعبه پودینگ را داده و به او فرمان داده بود با گرین گراس تماس گیرد و به او بگوید: "من از طرف جولیوس می‌آیم". گولد گفت که او طرح‌هایی را که گرین گراس با یاری حافظه خود ترسیم کرده بود برداشته و در اختیار کارمند سفارت روسیه قرار داده بود.

برخی از جوانب مختلف این وضعیت نگران کننده بود. آیا گولد به خاطر آزادی پیش از موعد با کارمندان دولتی همکاری می‌کرد؟ او پس از پشت سرگذاشتن نیمی از زندان سی ساله خود با قید ضمانت آزاد شد. آیا گرین گلاس که در هنگام دادن شهادت خود مورد اتهام قرار داشت، می‌دانست که زندگی او بستگی به درجه همکاریش با مأمورین دولتی خواهد داشت؟ او محکوم به ۱۵ سال حبس گردید و پس از پشت سرگذاشتن نیمی از آن آزاد شد. قدرت حافظه گرین گلاس، یک مکانیک ساده (ونه یک دانشمند)، که در انستیتوی پلی تکنیک بروکلین در ۶ کورس شرکت کرده و در ۵ تای آن‌ها رد شده بود، از نظر تکنیک فیزیک اتمی تا چه اندازه بود؟ داستان‌های گولد و گرین گراس در ابتدا با یکدیگر تطابق نداشت ولی قبل از شروع محاکمه هردوی آن‌ها در یک طبقه در زندان تامب در نیویورک محبوس شدند و در آنجا این امکان را یافتند تا اظهارات خود را با یکدیگر تطبیق دهند. اظهارات گولد تاچه اندازه موثق و بااعتبار بود؟ بعدها افشا شد که او در عرض ۴۰۰ ساعت مصاحبه با FBI برای شرکت در محاکمه آماده شده بود. علاوه بر آن بعدها افشا شد که گولد یک دروغگوی قهار پر فانتازی می‌باشد. بعدها طی

محاکمات دیگری که او به عنوان شاهد شرکت نموده بود، وکیل مدافع از او در مورد زن و بچه‌های تخیلی او سؤال کرد. وکیل پرسید: آیا شما ۶ سال آزرگار دروغ گفتید؟" و گولد جواب داد: "من ۱۶ سال آزرگار دروغ گفتم و نه ۶ سال" گولد تنها شاهد دادستانی بود که ادعا می‌کرد میان جولوس روزنبرگ، دیوید گرین گلاس و روس‌ها رابطه وجود دارد. ۲۰ سال پس از این محاکمات، ژورنالیستی از مأمور FBI که در آن‌زمان از گولد بازجویی کرده بود، در مورد اسم رمزی که گولد به اصطلاح استفاده کرده بود، "جولوس مرا فرستاده!" پرسید. مأمور FBI گفت:

او اسم شخصی را که گولد استفاده کرده بود، به خاطر نمی‌آورد. او تصور می‌کرد که گولد گفته: من از طرف فلان و یا چیزی شبیه به آن می‌آیم. من پیشنهاد کردم: "ممکن است که جولوس بوده باشد؟" این حرف به حافظه وی کمک کرد.

هنگامی که روزنبرگ مجرم شناخته شد، رییس دادگاه ایروینگ کاوفمان Irving Kaufman حکم را اعلام کرد و گفت:

تصور می‌کنم که رفتار شما، یعنی قرار دادن بمب اتمی در اختیار روس‌ها، که بنا بر گمانه بهترین دانشمندان ما سال‌ها از توانایی ساختن بمب اتمی به دور بودند، هم اکنون به تجاوز کمونیست‌ها در کره و در نتیجه مرگ ۵۰ هزار قربانی آمریکایی منجر شده است و چه کسی می‌تواند بداند که چند میلیون نفر بیگناه دیگر هنوز باید بهای خیانت شما را بپردازند.

دادگاه هر دو را به مرگ توسط صندلی الکتریکی محکوم کرد. مورتون سوبلز Morton Sobell نیز به جرم شرکت در توطئه روزنبرگ‌ها محاکمه شد. شاهد اصلی علیه او ساق دوش و دوست قدیمی او ماکس الیچر Max Elitcher بود، فردی که به خاطر ادای قسم دروغ در مورد سابقه سیاسی خود از طرف دولت تهدید به محاکمه شده بود. او شهادت داد که سوبل را یک بار با ماشین به یک مجتمع مسکونی در مان‌هاتان که محل زندگی روزنبرگ‌ها بود، برده. در آنجا سوبل جسمی را که مانند قوطی فیلم بوده از داشبورد ماشین برداشته و رفته و سپس بدون آن قوطی بازگشته بود. هیچ مدرکی وجود نداشت که در آن

قوی فیلم حاوی چه چیزی بوده است. اتهام علیه سوپل به قدری ضعیف به نظر می‌رسید که وکیل مدافع او لازم ندید چیزی در مورد دفاع از او بگوید. باین وجود هیأت منصفه سوپل را مجرم شناخت و کاوفمان او را به سی سال زندان محکوم کرد. او به آلتکاتراس اعزام شد، درخواست‌های مکرر تعلیق مجازات رد شد و او تا پایان دوره محکومیت خود ۱۹ سال در زندان‌های مختلف محبوس ماند.

مدارکی که اف‌بی‌آی زیر فشار حقوقی منتشر کرد، نشان می‌دهند که قاضی کاوفمان مخفیانه با دادستانی در مورد حجم مجازاتی که او در این مورد صادر خواهد کرد، زدو بند کرده بود. سند دیگری نشان می‌دهد که سه سال بعد از دادگاه تجدیدنظر، ملاقاتی میان دادستان کل هربرت بروانل Herbert Brownell و رییس دیوان عالی کشور، فرد وینسون Fred Vinson انجام شده بود که طی آن رییس دیوان عالی به دادستان کل قول داده بود که اگر یک قاضی در ایالتی حکم تعلیق مجازات صادر کند، او آن‌ا دادگاهی تشکیل خواهد داد و این تعلیق را ملغاء خواهد نمود.

سازوکار اعتراضی عظیمی در سطح جهان بهره افتاد. آلبرت اینشتاین که نامه گذشته او به روزولت کار ساختمان بمب اتمی را به راه انداخته بود، به پشتیبانی روزنبرگ‌ها برخاست، همین‌طور ژان پل سارتر، پابلو پیکاسو و خواهر بارتولومئو وانزتی. در بهار سال ۱۹۵۳ کمی قبل از به پایان رسیدن دوره ریاست جمهوری ترومن، درخواست دادگاه تجدید نظر گردید. این درخواست نیز رد شد. سپس درخواست جدیدی به آدرس رییس‌جمهور بعدی دوایت آیزنهاور ارسال گردید، که آن‌هم رد شد.

در لحظه آخر قاضی ویلیام او. داگلس William O. Douglas حکم تعلیق صادر کرد. وینسون رییس دیوان عالی یک هواپیمای ویژه اعزام داشت تا قضات دیوان عالی را از تعطیلات خود در مناطق مختلف کشور به واشنگتن بیاورد. آن‌ها حکم تعلیق را به موقع لغو کردند تا بتوان روزنبرگ‌ها را روز ۱۹ ژوئن ۱۹۵۳ اعدام کرد. این یک اقدام نمایشی برای شهروندان بود که ببینند، سرنوشت کسانی که دولت آن‌ها را خائن می‌داند، چگونه خواهد بود، هرچند که تنها بخش خیلی از مردم را شامل می‌شد.

در همان دوره، یعنی در اوایل دهه ۵۰ کمیته فعالیت‌های غیرآمریکایی که در مجلس نمایندگان مستقر بود، دوران شکوفایی خود را پشت سر می‌گذارد. این کمیته رابطه شهروندان آمریکایی با کمونیست‌ها را کنترل می‌کرد و اگر کسی از همکاری سرباز می‌زدند، او را بازداشت می‌نمود و میلیون‌ها شب‌نامه در انظار عمومی پخش کرد ("۱۰۰ نکته در مورد کمونیسم که باید بدانید"؛ کجا می‌توان کمونیست‌ها را یافت؟ همه‌جا!) هرچند که لیبرال‌ها فعالیت این کمیته را اغلب مورد انتقاد قرار می‌دادند ولی با این حال سال‌های متمادی همگام با محافظه کاران در کنگره بودجه آن را تصویب می‌کردند. تا سال ۱۹۵۸ تنها یک عضو کنگره (جیمز روزولت) مخالفت کرد که پول در اختیار این کمیته نهاده شود. ترومن این کمیته را مورد انتقاد قرار می‌داد ولی دادستان کل کشور که او منصوب کرده بود در سال ۱۹۵۰ همان ایده‌ای را بیان می‌کرد، که هدف اصلی تحقیقات کمیته بود: "امروز در آمریکا کمونیست زیاد است. آن‌ها همه جا حضور دارند. در کارخانه‌ها، در دفاتر، در دکان‌های قصابی، در گوشه و کنار خیابان، در شرکت‌های خصوصی و هریک از آن‌ها ناقل میکرب کشنده‌ای برای اجتماع است."

روشنفکران لیبرال سوار بر موج ضد کمونیستی شدند. مجله "کامنتری" از روزنبرگ‌ها و از کسانی که از آن‌ها پشتیبانی می‌کردند، فاصله گرفت. یکی از نویسندگان مجله به نام ایروینگ کریستول Irving Kristol در مارس ۱۹۵۲ سؤال کرد: "آیا وقتی ما از کمونیست‌ها دفاع می‌کنیم؟" از حقوق خود دفاع می‌کنیم پاسخ او "نه!" بود.

وزیر دادگستری ترومن با استناد به قانون اسمیت از رهبران حزب کمونیست شکایت کرد؛ او آن‌ها را متهم نمود که توطئه می‌کنند و شیوه سرنگونی قهرآمیز دولت را تبلیغ و تأیید می‌نمایند. مدارک اثبات این اتهام تنها در این واقعیت خلاصه شده بود که کمونیست‌ها ادبیات مارکسیستی - لنینیستی توزیع می‌کنند که به ادعای مدعی‌العموم مردم را به انقلاب قهرآمیز فرا می‌خواند. به طور یقین هیچ نوع مدرکی وجود نداشت که خطر مستقیم یک انقلاب قهرآمیز به رهبری حزب کمونیست این کشور، جامعه آمریکا را

تهدید می‌کند. حکم دیوان عالی کشور را رییس دیوان عالی آقای وینسون Vinson، که توسط ترومن منصوب شده بود، ابلاغ کرد. او مقررات سابق را از "خطر روشن و مستقیم" تغییر داد و گفت، یک توطئه مشخص و جاری وجود دارد که می‌خواهد در وقت مناسب دست به انقلاب زند. و از این طریق راس رهبری حزب کمونیست دستگیر و بزدان افکنده شد. چندی بعد اکثر فعالان حربی به فعالیت مخفی روی آوردند.



بدون شک این کوشش بسیار موفقیت‌آمیز بود و مردم را از کمونیست‌ها هراساند و اقدامات سنگین علیه آنان را ضروری جلوه داد، در درون کشور با زندانی کردن آن‌ها و در خارج با اجرای عملیات نظامی.. تمامی فرهنگ کشور از کمونیست‌هراسی اشباع شده بود. مجلات توده‌ای مقالاتی چون "کمونیست‌ها فرزندان شما را نشانه گرفته اند" و "چگونه کمونیست‌ها این‌طور می‌شوند، که شده اند". نیویورک تایمز در سال ۱۹۵۶ سرمقاله‌ای منتشر کرد: "ما هیچ‌گاه عمداً اعضای حزب کمونیست را در بخش‌های خبری و نظرسازی به کار نخواهیم گماشت ... زیرا اعتماد نداریم که آن‌ها قادرند، ابژکتیو و عینی در مورد اخبار گزارش کنند و آن‌ها را صادقانه نقد نمایند." داستان یک خبرچین سازمان FBI و قهرمانی‌هایش به عنوان یک کمونیست که جاسوس FBI شد - "I Led Three Lives" - بخش بخش در پانصد روزنامه بچاپ رسید و برای تلویزیون آماده شد. هالیود فیلم‌هایی با عنوان‌های "من همسر یک کمونیست بودم" و یا "من برای خدمت به FBI یک کمونیست بودم" تولید کرد. از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۴ هالیود بیش از ۴۰ فیلم ضد

کمونستی ساخت.

حتا اتحادیه آزادی‌های مدنی آمریکا (American Civil Liberties Union, ACLU) که تنها به این خاطر تأسیس شده بود تا از آزادی‌های کمونیست‌ها و گروه‌های سیاسی دیگر دفاع کند، در اثر جو ناشی از جنگ سرد، رفته‌رفته بی‌رُمق شد. این انجمن از اوایل دهه ۱۹۴۰، یعنی از زمانی که یکی از اعضای پایه‌گذار خود به نام خانم الیزابت گورلی فلین را به خاطر عضویت در حزب کمونیست اخراج کرد، رفته‌رفته در این جهت حرکت می‌کرد. در دهه ۵۰ هنگامی که خانم کورلیس لامونت Corliss Lamont یکی از اعضای هیأت ریسه انجمن و اون لاتیمور Owen Lattimore مورد حمله قرار گرفتند، ACLU از دفاع از آنان طرفه رفت. انجمن در دور اول محاکمه قانون اسمیت خیلی با اکراه علناً از رهبران کمونیست دفاع کرد و در جریان محاکمه روزنبرگ‌ها نیز با این استدلال از دخالت سرباز زد، که این دادگاه ربطی به حقوق شهروندی ندارد.



به پیر و جوان حقه‌شده که ضد کمونیسم، رویکردی قهرمانانه است. کتاب **یک شب تنها** اثر میکی اسپیلین Mickey Spillane که در سال ۱۹۵۱ نوشته شده بود ۳ میلیون نسخه به فروش رفت. مایک هامر، قهرمان کتاب می‌گوید: "من امروز غروب بیش‌تر از انگشتانم آدم کشتم. من آن‌ها را با خونسردی با تیر زدم و از هر لحظه آن نیز لذت بردم. ... آن‌ها کمونیست بودند ... خوک‌های کثیف سرخ، که می‌بایست مدت‌ها پیش مرده بودند."

کاپیتان آمریکا، یک فیگور کاریکاتوری گفت: "آهای... کمونیست‌ها، جاسوسان، خائنین و جاسوسان

خارجی، حواستان را جمع کنید! کاپیتان آمریکا در تعقیب شماس و همه وفاداران دولتی از او پشتیبانی می‌کنند."



در کل کشور طی دهه ۵۰ کودکان دبستانی در تمرینات حملات هوایی شرکت می‌کردند که طی آن صدای آژیر، حمله اتحاد جماهیر شوروی به آمریکا را اعلان می‌کرد. کودکان می‌بایست فوراً به زیرمیزهای خود بزنند و در آنجا بمانند تا "علامت رفع خطر" صادر می‌شد. در این چنین جوی دولت توانست پشتیبانی توده‌ها را برای سیاست نظامی‌گری مجدد خود جلب کند. سیستمی که در دهه ۳۰ آن‌چنان متزلزل شده بود، آموخت که تولید و اقتصاد جنگی می‌تواند ثبات اقتصادی و اجتماعی و سودهای کلان با خود به همراه داشته باشد. آنتی‌کمونیسم ترومن بسیار جالب و دلربا بود. مجله اقتصادی "استیل" Steel در نوامبر ۱۹۴۶، یعنی قبل از آن که دکترین ترومن نگاشته شده باشد، نوشت، سیاست ترومن "تضمین قابل اعتمادی ارائه می‌دارد که تکامل و تثبیت آماده‌گی جنگی ما در آینده نیز حداقل برای یک مدت طولانی تجارت بزرگی باقی خواهد ماند." این پیشگویی صحیح از آب درآمد. در آغاز دهه ۵۰ بودجه کل ایالات متحده آمریکا تقریباً ۴۰ میلیارد دلار بود، که سهم بودجه نظامی بالغ بر ۱۲ میلیارد دلار می‌شد. در سال ۱۹۵۵ سهم بودجه نظامی از ۶۲ میلیارد دلار بودجه کل، بالغ بر ۴۰ میلیارد دلار شده بود. جنبش کوچک ولی جسور علیه این نظامی‌گری به رهبری لیگ مخالفین جنگ و گروه‌های دیگر قادر نشد مانع از آن گردد.

در سال ۱۹۶۰ مخارج نظامی آمریکا ۴۵.۸ میلیارد دلار و ۴۹.۷ درصد بودجه کل شده بود. در آن سال جان ف. کندی به ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا انتخاب گردید. او بی‌درنگ بودجه نظامی را افزایش داد. به نظر ادگار باتوم Edgar Bottome در موازنه ترور The Balnce of terror دولت کندی طی ۱۴ ماه، بودجه نظامی را ۹ میلیارد دیگر افزایش داد.

در سال ۱۹۶۲ ایالات متحده آمریکا برمبنای سناریوهای وحشتناک فرضی در مورد نظامی‌گری اتحاد جماهیر شوروی و کمبود غیرواقعی بمب‌افکن‌ها و موشک‌ها خود، به تفوق عظیم اتمی نایل گردید. اکنون توان اتمی آمریکا معادل ۱۵۰۰ برابر بمب هیروشیما شده بود، به مراتب بیش‌تر از آن چیزی که لازم بود تا هر شهر بزرگی را در جهان نابود سازد، یعنی عملاً معادل ۱۰ تن TNT برای هر مرد، زن و یا کودکی در کره زمین. برای انتقال این بمب‌ها، ایالات متحده آمریکا بیش از ۵۰ موشک بالیستیک قاره پیما، ۸۰ موشک مستقر در زیردریایی‌های اتمی، ۹۰ موشک مستقر در خارج از کشور، ۱۷۰۰ بمب‌افکن، که قادر بودند تا قلب اتحاد جماهیر شوروی پرواز کنند، ۳۰۰ هواپیمای شکاری بمب‌افکن که در ناوهای هواپیمابر استقرار یافته بودند و می‌توانستند سلاح‌های هسته‌ای حمل کنند، و بیش از ۱۰۰۰ هواپیمای مافوق صوت که قادر بودند حامل سلاح‌های هسته‌ای باشند.

اتحاد جماهیر شوروی ظاهراً عقب افتاده بود و میان ۵۰ تا ۱۰۰ موشک بالیستیک قاره پیما و کمتر از ۲۰۰ بمب‌افکن دوربرد در اختیار داشت. ولی بودجه ایالات متحده آمریکا صعود می‌کرد، هیستری در جامعه تشدید می‌شد، سود شرکت‌هایی که سفارشات تسلیحاتی دریافت می‌کردند چندین برابر می‌گردید و نرخ شاغلین به کار و درآمدهای آنان متناسب با مخارج زندگی تعداد کافی از مردم آمریکا که به صنایع تسلیحاتی کشور وابسته بود ارتقاء می‌یافت.

در سال ۱۹۷۰ بودجه نظامی آمریکا به ۸۰ میلیارد دلار رسید و شرکت‌هایی که در تولید تسلیحاتی سهم

بودند، ثروت کلانی اندوختند. دوسوم ۴۰ میلیارد دلاری که مصرف سیستم‌های تسلیحاتی شد، سهم ۱۲ تا ۱۵ شرکت عظیم صنعتی بود که مهمترین منبع درآمدشان انجام سفارشات دولتی بود. سناتور پل داگلاس، کارشناس اقتصادی و رییس کمیته مشترک اقتصادی مجلس سنا مشخص کرد که: "شش هفتم این قراردادهای بدون وجود رقابت اعطاء می‌گردند. ... ظاهراً به خاطر محرمانه بودن این قراردادها، دولت شرکتی را انتخاب می‌کند و پس از مذاکرات کم و بیش محرمانه با آنها قرارداد امضاء می‌کند."

سی. رایت میلز C. Wright Mills در کتاب خود در باره دهه ۵۰، **نخبگان قدرت** The Power Elite در کنار دولت و شرکت‌ها، ارتش را جزو خبرگان والا محسوب می‌دارد. این عناصر روزه روز به روز بیشتر به یکدیگر وابسته شده بودند. گزارشی از سنا نشان می‌دهد که صد شرکت تسلیحاتی بزرگ، که ۶۷.۴ درصد کلیه قراردادهای تسلیحاتی را به خود اختصاص می‌دهند، بیش از ۲۰۰۰ افسر ارشد بازنشسته را در استخدام خود دارند.

در این حین، ایالات متحده آمریکا با کمک‌های اقتصادی به برخی از کشورها، شبکه‌ای از شرکت‌های آمریکایی در تمام کره زمین به وجود آورد و نفوذ سیاسی خود را بر کشورهایی که مورد پشتیبانی آمریکا قرار داشتند، گسترش داد. مارشال پلان سال ۱۹۴۸ که در طی ۴ سال پس از به اجراء درآمدن ۱۶ میلیارد دلار کمک اقتصادی در بین کشورهای اروپای غربی توزیع کرد تنها یک هدف اقتصادی را دنبال می‌کرد: دروازه بازارهای اروپایی را بر روی صادرات آمریکایی بگشاید. از جورج مارشال (اول ژنرال و بعد وزیر امور خارجه) در بهار سال ۱۹۴۸ در شب‌نامه‌ای نقل قول شده بود: "سخت بتوان تصور کرد که اروپایی که به حال گذاشته شده باشد ... به همان اندازه برای محصولات آمریکایی گشوده خواهد ماند که ما در گذشته بدان خو گرفته بودیم."



جورج کاتلت مارشال جونیور ۱۸۸۰ تا ۱۹۵۹

علاوه بر آن طرح مارشال دارای انگیزه‌های سیاسی نیز بود. احزاب کمونیست ایتالیا و فرانسه بسیار قوی بودند و ایالات متحده آمریکا تصمیم گرفت تا با اعمال فشار و صرف پول کمونیست‌ها را از کابینه این کشورها دور کند. هنگامی که این نقشه عملی شد وزیر امور خارجه ترومن، دین آچسون Dean Acheson گفت: "تنها بخشی از این اقدامات برای کمک و بازسازی برمی‌نای اومانیتاریسم یا بشردوستی صورت می‌گیرند. این که کنگره امروز طرحی برای کمک و بازسازی به تصویب رساند و دولت نیز این طرح را به اجرا درخواهد آورد، در وهله اول تنها به علت منافع خالص ملی است."

از سال ۱۹۵۲ به بعد کمک‌های خارجی روزه روزه بیشتر تر در این سو مورد استفاده قرار می‌گرفتند تا قدرت نظامی کشورهای غیر کمونیستی را تقویت کنند. در ده سال بعد، از ۵۰ میلیارد دلار کمک اقتصادی ایالات متحده آمریکا به ۹۰ کشور مختلف، تنها ۵ میلیارد دلار به مصرف اهداف غیر نظامی رسید.

وقتی که جان ف. کندی به ریاست جمهوری رسید، پیمان توسعه و یا برنامه‌ای برای کمک به کشورهای آمریکای لاتین را به راه انداخت، که مرکز ثقل آن روی رفرم‌های اجتماعی با هدف بهبود شرایط زندگی مردم قرار داشت. ولی بخش عظیمی از آن، کمک نظامی از آب درآمد، که دیکتاتورهای نظامی دست راستی در راس قدرت را تثبیت کرد و به آنها توان مبارزه با انقلابات را بخشید.



از کمک‌های نظامی تا حمله نظامی دیگر راه زیادی نمانده بود. آن‌چه که ترومن در آغاز جنگ کره در مورد "حق زور" و "حق قانون" گفته بود، با اقدامات آمریکا به رهبری ترومن و جانشینانش بارها و بارها باطل شد. در ایران سازمان سیا در سال ۱۹۵۳ دولتی را سرنگون کرد که قصد ملی کردن صنایع نفت کشور را داشت. دولت قانونی گواتمالا در سال ۱۹۵۴ با حمله گروهی از مزدوران که سازمان سیا در نیکاراگوئه و هندوراس تعلیم داده بود و توسط ۴ هواپیمای آمریکایی با چهار خلبان آمریکایی به آنجا عودت داده شده بود، ساقط شد. این کودتا سرهنگ کارلوس کاستیو آرماس **Carlos Castillo Armas** را بر مصدر کار نشانده که خود در فورت لون وورث در کانزاس تعلیم نظامی دیده بود.



جاکو بو آرنس ۱۹۱۳ تا ۱۹۷۱

دولتی که در گواتمالا توسط ایالات متحده آمریکا ساقط شد، دمکراتیک‌ترین دولتی بود که گواتمالا هرگز تجربه کرده بود. رئیس‌جمهور این کشور جاکو بو آرنس **Jacobo Arbenz** یک سوسیالیست چپ

بود؛ از ۶۵ کرسی مجلس ۴ کرسی به کمونیست‌ها تعلق داشت. آن‌چه که منافع اقتصادی آمریکا را بیش از اندازه تهدید می‌کرد، این بود که آرنس ۱۰۰ هزار هکتار از اراضی "یونایتد فروت" را ملی کرده بود؛ او پیشنهاد پرداخت غرامت کرد که "یونایتد فروت" آن را "غیرقابل قبول" اعلام داشت. هنگامی که آرماس به قدرت رسید، زمین‌های یونایتد فروت را به آن پس داد، مالیات بر بهره و سود سرمایه‌گذاران خارجی را ملغاء کرد، انتخابات مخفی را لغو نمود و هزاران نفر از منتقدان سیاسی را به زندان افکند.

در سال ۱۹۵۸ دولت آیزنهاور هزاران تفنگدار دریایی را به لبنان گسیل داشت تا از سقوط انقلابی دولت هوادار آمریکا در آنجا جلوگیری کرده و حضور نظامی آمریکا در این منطقه نفت خیز تضمین بماند.

قول و قرارهایی که دمکرات‌ها و جمهوریخواهان و لیبرال‌ها و محافظه‌کاران بین خود گذاردند تا مانع از به وجود آمدن دولت‌های انقلابی شوند و یا آن‌ها را هر جا که ممکن بود، چه کمونیستی، چه سوسیالیستی و یا حتا اگر فقط ضد کمپانی یونایتد فروت بودند، سرنگون سازند به بارزترین وجهی در سال ۱۹۶۱ در کوبا به نمایش گذارده شده. این جزیره کوچک، که تنها ۱۵۰ کیلومتر از فلوریدا فاصله دارد، در سال ۱۹۵۹ توسط گروه‌های شورشی به رهبری فیدل کاسترو انقلابی شاهد انقلابی بود که دیکتاتور وقت به نام فلوگنسیو باتیستا Fulgencio Batista را که مورد پشتیبانی آمریکا بود، سرنگون کرد. این انقلاب تهدید مستقیمی برای منافع اقتصادی ایالات متحده آمریکا بود. سیاست همسایگی خوب فرانکلین د. روزولت، جایگزین قانون الحاقی پلات (که دخالت آمریکا در کوبا را مجاز می‌شمارد) گردیده بود ولی ایالات متحده آمریکا هنوز در کوبا دارای یک پایگاه دریایی بود (گوانتانامو) و منافع اقتصادی آمریکا هنوز در اقتصاد کوبا تفوق داشت. شرکت‌های آمریکایی بین ۸۰ تا ۱۰۰ درصد شرکت‌های تأمین انرژی، معدن‌ها، پرورش گاو و پالایشگاه نفت و ۴۰ درصد صنایع نیشکر و ۵۰ درصد راه آهن دولتی کوبا را در اختیار داشتند.



حمله فیدل کاسترو و هم‌زمانش به یک پست نظامی در سانتیاگو در سال ۱۹۵۳ نافرجام ماند. فیدل دستگیر شد و به زندان افتاد. او پس از آزادی از زندان به مکزیک رفت و در آنجا با انقلابی آرژانتینی، چه‌گوارا آشنا شد و در سال ۱۹۵۶ دوباره بکوبا بازگشت. گروه کوچک او از درون جنگل و کوه به مبارزه پارتیزانی علیه ارتش باتیستا پرداخت و روزه‌روز بر محبوبیتش در بین مردم افزوده گردید. پس از آن او کوه‌ها را پشت سر گذارد و به سمت هاوانا به حرکت درآمد. دولت باتیستا در سال نو میلادی ۱۹۵۹ سرنگون شد.

همین که کاسترو به قدرت رسید، یک سیستم فراگیر فرهنگی، خانه‌سازی و تقسیم اراضی در بین دهقانان فقیر بر پا ساخت. دولت بیش از ۴۰۰ هزار هکتار زمین سه شرکت آمریکایی از جمله یونایتد فروت را ملی کرد.

کوبا به پول نیازمند بود تا برنامه‌های خود را از نظر مالی تأمین کند و ایالات متحده آمریکا راغب به کمک نبود و کوبا شرایط صندوق بین‌المللی ارز را که زیر نفوذ ایالات متحده آمریکا قرار داشت، نمی‌پذیرفت، زیرا که به نظر می‌رسید این شرایط برای "تثبیت اقتصادی" زیر پای برنامه‌های انقلابی را که تازه آغاز گردیده بود، خالی می‌کند، این صندوق نیز وام اعتباری در اختیار کوبا نمی‌گذارد. هنگامی که کوبا با اتحاد جماهیر شوروی یک قرارداد تجاری به امضا رساند، پالایشگاه‌های نفت کوبایی که به شرکت‌های آمریکایی تعلق داشتند، از پالایش نفت روسی سرباز زدند. کاسترو این شرکت‌ها را ملی کرد.

ایالات متحده آمریکا واردات نیشکر خود از کوبا، که صنایع کوبا بدان محتاج بود را کاهش داد. اتحاد جماهیر شوروی بی‌درنگ آمادگی خود را برای خرید ۷۰۰۰۰۰۰ تن نیشکری که ایالات متحده آمریکا از خرید آن خودداری کرده بود، اعلام داشت.

کوبا تغییر کرده بود. سیاست همسایگی خوب دیگر کشتی نداشت. در بهار سال ۱۹۶۰ پرزیدنت آیزنهاور محرمانه سازمان جاسوسی آمریکا CIA را مأمور کرد کوبایی‌های مهاجر را در گواتمالا برای یک حمله آتی به کوبا به عنوان یگان ضد کاسترو تعلیم داده و مجهز سازد. هنگامی که کندی در بهار سال ۱۹۶۱ به مقام ریاست جمهوری رسید، سازمان جاسوسی آمریکا CIA ۱۴۰۰ مهاجر کوبایی را تعلیم داده و مسلح ساخته بود. او این طرح را به اجرا گذارد و در روز ۱۷ آوریل ۱۹۶۱ گروه مهاجرین کوبایی که توسط سازمان جاسوسی آمریکا CIA تعلیم یافته بود با شرکت چندین آمریکایی در خلیج خوک‌ها در سواحل جنوبی کوبا، ۱۵۰ کیلومتر دورتر از هاوانا وارد خاک کوبا شد. آن‌ها تصور می‌کردند که به قیام وسیعی علیه کاسترو دامن خواهند زد. ولی رژیم محبوب مردم بود. قیام صورت نگرفت. در طی سه روز ارتش کاسترو نیروهای سازمان جاسوسی آمریکا CIA را به طور کامل سرکوب کرد.

در تمام طول ماجرای خلیج خوک‌ها دورویی و دروغ آن را همراهی می‌کرد. اگر "حق قانون" ترومن را به خاطر آوریم، بنابراین این حمله ناقض منشور سازمان کشورهای آمریکایی بود، قراردادی که ایالات متحده آمریکا زیر آن را امضا کرده بود و در آن ثبت شده بود: "هیچ کشور و هیچ گروهی از کشورها حق ندارند، به طور مستقیم و یا غیرمستقیم و به هیچ دلیلی در مسایل داخلی و یا خارجی کشور دیگری دخالت کنند."

چهار روز قبل از حمله - گزارش‌هایی در مورد پایگاه مخفی و اردوگاه تعلیمی سازمان جاسوسی آمریکا CIA برای متجاوزین در مطبوعات انتشار یافته بود - پرزیدنت کندی در یک کنفرانس مطبوعاتی گفت: "به هیچ وجه هیچ نوع حمله‌ای توسط نیروهای نظامی ایالات متحده آمریکا به کوبا صورت نخواهد

گرفت. " البته درست بود: نیروی مهاجم کوبایی بود ولی تمام عملیات توسط ایالات متحده آمریکا برنامه‌ریزی شده بود و هواپیماهای جنگی و خلبانان آمریکایی در آن شرکت داشتند. کندی استفاده از جت‌های بدون نام نیروی دریایی را برای حمله تصویب کرده بود. چهار نفر از خلبانان آمریکایی این هواپیماها به قتل رسیدند و دولت حقیقت چگونگی مرگ آن‌ها را برای خانواده‌های آنان کتمان کرد.

موفقیت ائتلاف میان محافظه کاران و لیبرال‌ها برای ایجاد یک جو ضد کمونیستی در آنجا ظاهر می‌شد که برخی از مطبوعات مهم خبری با دولت کندی همکاری می‌کردند و دروغ می‌گفتند تا انتظار عمومی در آمریکا را در مورد حمله به کوبا منحرف سازند. نیوریپابلیک چند هفته قبل از حمله در کار تهیه مقاله‌ای جهت انتشار در مورد تعلیم مهاجرین کوبایی توسط سازمان جاسوسی آمریکا CIA بود. آرتور شلزینجر Arthur Schlesinger، تاریخ شناس قبل از چاپ نسخه‌ای از آن را دریافت کرد که به کندی نشان داد و کندی خواست که انتشار نیابد. نیوریپابلیک اطاعت کرد.

جیمز رستون James Reston و تورنر کاتلج Turner Catledge از روزنامه نیویورک تایمز به درخواست دولت از انتشار مقاله‌ای در مورد حمله در پیش رو، صرف نظر کردند. آرتور شلزینجر در مورد رویکرد نیویورک تایمز گفت: "این رویکرد یک اقدام میهن پرستانه دیگر بود، ولی اکنون با نگاه به گذشته، از خود سؤال می‌کنم که آیا اگر مطبوعات غیرمسئولانه عمل می‌کرد، مانع از وقوع یک فاجعه برای کشور نمی‌شد." آن‌چه که او و دیگر لیبرال‌ها را در مورد اجماع در مورد جنگ سرد، ناراحت می‌کرد، دخالت ایالات متحده آمریکا در جنبش‌های انقلابی کشورهای دیگر نبود، بلکه برای این بود که چرا آن‌ها اینقدر ناموفق بودند.

در حول و حوش سال ۱۹۶۰ رفته‌رفته به نظر می‌رسید که نتیجه کوشش‌های ۱۵ ساله پس از پایان جنگ دوم جهانی به ثمر نشسته و شورش‌های کمونیستی - رادیکال دوران نیودیل و سال‌های جنگ از بین می‌رود. حزب کمونیست خرد شده بود، رهبران در زندان بودند، از تعداد اعضایش روبه‌روز بیش‌تر

کاسته می‌شد، نفوذ آن‌ها در جنبش سندیکائی بسیار ضعیف شده بود. جنبش سندیکائی به نوبه خود در این اثنا بیش‌تر قابل کنترل و محافظه‌کارتر شده بود. بودجه نظامی نیمی از بودجه کشور را می‌بلعید ولی انتظار عمومی بی‌هیچ مقاومتی آن را می‌پذیرفت.

تابش مواد رادیو اکتیوه به دنبال آزمایش سلاح‌های اتمی ابعاد خطرناکی برای تندرستی انسان پدیدآورده بود ولی انتظار عمومی اطلاع درستی از آن نداشت. کمیسیون انرژی اتمی پیامدهای مرگبار آزمایشات اتمی را کماکان تبلیغات غلوآمیز قلمداد می‌کرد و مقاله‌ای در ریدرز دایجست (پرفروش‌ترین انتشارات در سطح آمریکا) در سال ۱۹۵۵ ادعا می‌کرد: "افسانه‌های هراسناک در مورد آزمایشات اتمی این کشور اصلاً موجه نیستند."

در اواسط دهه ۵۰ شور و شوق وافر برای بنای پناهگاه‌های ایمنی وجود داشت. انتظار عمومی باور کرده بود که این پناهگاه‌ها آن‌ها را در مقابل انفجار اتمی حفاظت خواهد کرد. هرمان کاهن Herman Kahn، یک مشاور دولتی و یک دانشمند در کتاب خود جنگ اتمی توضیح می‌داد که می‌توان یک جنگ اتمی به راه افکند، بدون آن که تمام جهان را نابود کرد و مردم نباید زیاد از آن در هراس باشند. یک دانشمند علوم سیاسی به نام آقای هنری کیسینجر کتابی نوشت که در سال ۱۹۵۷ منتشر شد. او در این کتاب ادعا می‌کرد: "با یک سیاست راهبردی منطقی، یک جنگ اتمی نباید آن‌چنان ویرانگر باشد که به نظر می‌رسد."

کشور در حالت اقتصاد جنگی مستمر قرار داشت، که در آن دره‌های عمیق فقر دهان باز کرده بود. با این حال بقدر کافی افرادی وجود داشتند که شاغل به کار بودند و درآمدها به قدر کافی بود و در نتیجه همه چیز آرام ماند. تقسیم ثروت کماکان غیرعادلانه بود. از سال ۱۹۴۴ تا ۱۹۶۱ تغییر زیادی پدید نیامد: ۵/۱ پائینی خانوارها ۵ درصد و ۵/۱ بالایی ۴۵ درصد کل درآمد را به خود اختصاص می‌دادند. در سال ۱۹۵۳ تنها ۶.۱ درصد جمعیت بالغ کشور، بیش از ۸۰ درصد کلیه سهام شرکت‌ها و قریب ۹۰ درصد اوراق بهادار شرکت‌ها را در اختیار داشت. تقریباً ۲۰۰ کنسرن بزرگ (از ۲۰۰ هزار کنسرن، یعنی یک دهم از

یک درصد همه شرکت‌ها) قریب ۶۰ درصد ثروت صنایع کشور را تحت کنترل داشتند.

هنگامی که جان ف. کندی بودجه پیشنهادی خود را پس از یکسال حکومت به ملت عرضه کرد، روشن بود که حال کندی دمکرات لیبرال باشد یا نباشد، تغییرات عمیقی در تقسیم درآمدها، ثروت و یا امتیازات مالیاتی پدید نخواهد آمد. جیمز رستون، سرمقاله نویس نیویورک تایمز طرح بودجه کندی را جلوگیری از "هزنوع تغییر ناگهانی در جبهه میهنی" و "یک حمله مستقیم بلند پروازانه به مسأله بیکاری" معرفی می کرد. رستون گفت:

او معافیت مالیاتی سرمایه‌گذاری‌ها برای توسعه و مدرنیزه کردن کارخانه‌ها را تصویب کرد. او در مسایل حقوق شهروندی به دنبال درگیری با محافظه کاران در جنوب نبود. او از سندیکاها خواهش کرد، خواست‌های افزایش دستمزدها را نازل نگاه دارند تا از آن طریق محصولات در بازارهای جهانی رقابت پذیر باشند و در نتیجه اشتغال به وجود آید و او کوشش کرد تا به جامعه اقتصادی کشور تفهیم کند که خواهان جنگ سرد در جبهه میهنی با آن‌ها نیست.

... او در طی یک کنفرانس مطبوعاتی در این هفته از تحقق بخشیدن وعده خود در مورد طرد تبعیض در توزیع اماکن مسکونی که توسط دولت تضمین شده بود، سرباز زد، در عوض خواستار شد که این مسأله فعلاً معوق گردد تا یک "اجماع ملی" در این مورد پدید آید. ...
طی این ۱۲ ماه پرزیدنت مشخصاً مجری سیاست اعتدال آمریکایی بود.

همه چیز در این سیاست اعتدال به نظر مطمئن می‌رسید. لازم نبود برای سیاه‌پوستان کاری کرد. لازم نبود ساختارهای اقتصادی را تغییر داد. می‌شد به سیاست خشن خارجی ادامه داد. کشور به نظر تحت کنترل می‌رسید. و در آن لحظه، در دهه ۶۰ به ناگاه یک سلسله از انفجارات و شورش‌ها در کلیه سطوح زندگی آمریکایی رخ داد و آشکار شد که چقدر برداشت از امنیت و موفقیت سیستم اشتباه بوده است.

بخش هفدهم

رؤیای به عقب افتاده



شورش سیاهان در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ چه در شمال و چه جنوب، غیرمترقبه بود. ولی شاید بهتر بود آنچنان ناگهانی به وقوع نمی پیوست. خاطرات مردم ستمدیده را نمی توان پاک کرد و زدود و برای این گونه انسانها با این چنین خاطراتی، شورش تنها دوسانت زیر سطح کمین گرفته است. سیاهان در ایالات متحده آمریکا اول برده داری و سپس جدایی نژادی، مثله کردنها و تحقیر کردنها را در ضمیر خود بایگانی کردند: اینها تجربیات دائمی، زنده و جاری آنها و بخشی از زندگی روزمره نسل بعد از نسل سیاه پوستان می باشد.

در دهه ۱۹۳۰ لانگستون هادج Langston Hughes شعر تصویر دیواری خیابان لنوکس Lenox Avenue Mural

را نوشت:

چه بر سر یک رؤیای به عقب افتاده خواهد آمد؟

آیا خشک می شود

مثل یک کشمش در آفتاب؟

و آیا عفونی می‌شود و چرک می‌کند

مثل یک زخم؟

و یا متعفن می‌شود مثل یک گوشت گندیده؟

و یا دچار چسبندگی می‌گردد

مثل آب‌نبات قندی؟

و شاید مثل یک بار سنگین، آخت و آویزان می‌ماند.

و شاید منفجر می‌شود؟

در جامعه‌ای با مکانیسم‌های کنترل کننده پیچیده، چه ساده و چه ماهرانه، افکار مخفی غالباً در هنر شکل می‌گیرند. به همین صورت در جامعه سیاه‌پوستان. شاید موسیقی بلوز، با وجود حزن‌انگیز بودن خود، خشم را مخفی می‌ساخت؛ و یا موسیقی جاز، با وجود شادی و پر نشاط بودنش بوی شورش می‌داد. و در هنر نظمی، که دیگر ممکن نبود افکار مخفی نگاهداشته شوند. در دهه ۱۹۲۰ کلودمک کی Claude McKay، یکی از نمایندگان جنبشی که بعدها "رنسانس هارلم" نام گرفت، شعری نوشت که هنری کابوت لاج آن را به عنوان نمونه یک جریان خطرناک در بین سیاه‌پوستان جوان در congressional record، روزنامه رسمی کنگره به ثبت رساند.

حال که باید کشته شویم، دست کم نه مثل خوک

تحت تعقیب و محبوس در محلی ناسزاوار. ...

ما مثل مرد در مقابل گله افراد جبون و جانی خواهیم ایستاد،

پشت بدیوار، محکوم به مرگ، اما مبارزه‌جو!

شعر حادثه کونتلی کالنز Countee Cullen خاطرات طفولیت هر سیاه‌پوست آمریکایی - همه متفاوت، با این

حال همه شبیه به هم - را تداعی می‌کند:

یک بار، وقتی که از بالتیمور پیر عبور می‌کردم،

با قلب و سری آکنده از سرور،

شهروندی از بالتیمور را دیدم

خیره به من.

من، هشت ساله و بسیار خرد،

و او به همان خردی من،

به او لبخند زدم، ولی او

زیانتش را درآورد و مرا "کاکاسیاه" نامید

من سراسر بالتیمور را دیدم،

از مه تا دسامبر.

از هرچه که در آنجا رخ داد،

تنها این واقعه در خاطر من باقی ماند.

در زمان حادثه جوانان اسکاتبورو، کولن شعر تلخی سرود و اشاره کرد که در گذشته شعرای سفید پوست

که گاه دست به قلم می‌بردند تا علیه ناحقی در مورد دیگران اعتراض کنند، ولی امروز که مسأله به

سیاه‌پوستان مربوط می‌شود، اغلب سکوت می‌کنند. او در بند آخر می‌گوید:

من گفتم: حتماً

شعرا خواهند سرود

ولی آن‌ها فریاد برنیاوردند.

و من می‌پرسم، چرا.

حتا به نمایش گذاردن تواضع - رفتار سربه راه و مطیعانه در وضعیت‌های واقعی، و یا سیاه‌پوست مضحک

و چاپلوس در روی صحنه، به استهزاء کشیدن خویش و رفتار محتاطانه - همه و همه نفرت، خشم و انرژی را پنهان می‌نمود. شاعر سیاه‌پوست، پل لورنس دانبر Paul Laurence Dunbar در حوالی آغاز سده ۲۰، در دورانی که خوانندگان "مینسترل"، خود را به صورت سیاه‌پوست گریم می‌کردند شعر "ما ماسک برچهره داریم" را نوشت:

ما ماسکی برچهره داریم که لبخند می‌زند و دروغ می‌گوید،
 که صورت ما را می‌پوشاند و چشمان ما را در سایه قرار می‌دهد،
 ... ما آواز می‌خوانیم، ولی، آه، کثافت کف پاهایمان
 نفرت‌انگیز است و راه هنوز بسیار طولانی:
 ولی بگذار جهان تصور کند که این‌طور نیست،
 ما ماسک برچهره داریم.

دو هنرپیشه سیاه‌پوست آن دوران به طور هم‌زمان نقش یک خواننده مینسترل گریم کرده را بازی و تقلید می‌کردند. به تعبیر و تحلیل ناتان هاگینز Nathan Huggins، هنگامی که برت ویلیامز Bert Williams و جورج والکر George Walker خود را "دو سیاه‌پوست واقعی" نامیدند، می‌خواستند از آن طریق به "وهم و گمانی که مردان سفید پوست اختراع کرده بودند، سبک و آبروی مضحک بودن ببخشند."

در دهه ۱۹۳۰ بسیاری از شعرای سیاه‌پوست ماسک‌های خود را برداشته بودند. لنگستون هاجس Langston Hughes نوشت "هم‌چنین من":

من هم آمریکا را می‌خوانم

من یک برادر سیاهم.

آن‌ها مرا برای غذا خوردن به آشپزخانه می‌فرستند،

وقتی که میهمان منزل است.

ولی من فقط می‌خندم،

و خوب می‌خورم،

و قدرت می‌گیرم.

فردا

من سرمیز خواهم نشست

وقتی که میهمان منزل است. ...

گوندولین بنت Gwendolyn Bennett نوشت:

می‌خواهم که در سرخی غروب

دختران سیاه پوست لطیف را

سیاه، نقش در آسمان بینم. ...

می‌خواهم سرود

یک نژاد سیاه غریب را

در پیرامون آن شعله‌های کافرانه بشنوم. ...

می‌خواهم غلیان روح

خالق غم‌زده خود را لمس کنم

که در پس لبخند مینسترل‌ها پنهان است.

و همین‌طور نثر شعر مارگرت والکر "برای خلقم":

بگذار زمین دیگری رستاخیز کند. جهان نوینی برپا کن. صلح خونینی در آسمان منعقد کن. بگذار نسل

متهور بعدی به پیش تازد. بگذار خلق صلح دوستی رشد کند. بگذار زیبایی شفابخش و قدرتی مملو از

سرسخت و مقاومت، نبض خون و قلب ما باشد. بگذار سرودهای جنگی طنین افکند و شکوه زاری خاموش

گردد. بگذار نژادی از انسان به پا خیزد و قدرت را در دست گیرد!

در دهه ۴۰ یک رمان نویس با استعداد سیاه‌پوست وجود داشت به نام ریچارد رایت Richard Wright. داستان زندگی وی که در سال ۱۹۳۷ زیر نام **پسر سیاه** انتشار یافت، تجربیات بی‌شماری را ارائه می‌داد: که چگونه سیاه‌پوستان علیه یکدیگر به بازی گرفته می‌شدند، که مثلاً چگونه او تحریک می‌شد تا برای انبساط خاطر مردان سفیدپوست علیه یک جوان سیاه‌پوست دیگر مبارزه کند. **پسر سیاه** بدون هیچ احساس شرم و خجالتی تمامی تحقیرها را توصیف می‌کرد و سپس:

جنوب سفید می‌گفت، "کاکاسیاه"ها را می‌شناسد و من آن کسی بودم که جنوب او را "کاکاسیاه" می‌نامید. هرچند، جنوب سفید هیچ‌گاه مرا نشناخت - او هیچ‌گاه نمی‌دانست که چه فکر می‌کنم و چه احساسی دارم. جنوب سفید می‌گفت که من اکنون "جایگاهی" در زندگی پیدا کرده‌ام، هرچند که من "جایگاهم" را هیچ‌گاه به عنوان جایگاه احساس ننمودم؛ یا بهتر بگویم از اعماق غریزه‌ام، همیشه علیه قبول این "جایگاه" که جنوب سفید برایم در نظر گرفته بود، مقاومت کرده‌ام. هیچ‌گاه به مخیله‌ام خطور نکرد که می‌توانم موجود کم‌ارزشی باشم. و هر حرفی که من هرگز از دهان انسان‌های سفیدپوست جنوب شنیده باشم، واقعاً مرا در مورد ارزش انسانیت خود به تردید نیافکند.

در آنجا همه چیز موجود بود، به شکل شعر، قطعات ادبی، موسیقی، گاه به رمز، گاه صریح، روشن و آشکار - نشانه یک خلق غلبه‌ناپذیر و خونگرم که چمباتمه زده و در انتظار است.

رایت در رمان **پسر سیاه** نحوه تربیتی که از طریق آن کودکان سیاه‌پوست آمریکایی آرام نگه داشته می‌شدند را توصیف می‌کند. ولی در عین حال می‌نویسد:

سیاه‌پوستان وضعیت زندگی تحمیلی خود را چگونه درک می‌کنند؟ آن‌ها وقتی تنها و در جمع خود هستند، در این مورد چه می‌گویند؟ فکر می‌کنم این سؤال را بتوان با یک جمله پاسخ داد. یکی از دوستان من که دربان یک آسانسور بود یک‌بار به من گفت:

"ای آقا! اگر پلیس و این او باش که مثله می‌کنند نبودند، این پایین بجز شورش چیز دیگری وجود

نداشت!"

ریچارد رایت مدتی عضو حزب کمونیست بود (او این بخش از زندگی خود و سرخوردگی از حزب را در

کتاب **خدا است که شکست خورده** The God That failed به رشته تحریر در آورده است). حزب

کمونیست مشهور بود که در مورد برابری نژادی دقت ویژه‌ای به کار می‌گیرد. هنگامی که در دهه ۱۹۳۰

در آلاباما مورد اسکاتورو شکل گرفت، این حزب کمونیست بود که دفاع از آن مردان جوان را به عهده

گرفت، که در سال‌های رکود اقتصادی گذشته به دلیل بی‌عدالتی در ایالات جنوبی به زندان افتاده بودند.

لیبرال‌ها و انجمن ملی برای پیشرفت رنگین پوستان NAACP حزب را متهم می‌کردند که این مسأله را برای

اهداف خود مورد سوءاستفاده قرار می‌دهد و تا اندازه‌ای هم حق داشتند. ولی مردمان سیاه‌پوست از

مشکلاتی که در یافتن هم‌پیمانان سفیدپوست با نیت پاک موجود بود، اطلاع داشتند. نیمه دوم حقیقت این

بود که کمونیست‌های سیاه‌پوست در اثر فعالیت‌های تشکیلاتی خود در جنوب، باوجود مقاومت‌های

شدید، تحسین سیاه‌پوستان را بسوی خود جلب کرده بودند. مثلاً هوسیا هادسون Hosea Hudson، کنشگر

سیاه‌پوستی که کارگران بیکار بیرمینگهام را سازماندهی می‌کرد. و در جورجیا در سال ۱۹۳۲ یک پسرک

نوزده ساله سیاه‌پوست به نام آنجلو هرندون Angelo Herndon که پدرش به علت ذات‌الریه مرده بود و خود

او در معدن‌های کنتاکی کار کرده بود، به شورای بیکاران بیرمینگهام که حزب کمونیست آن را سازمان

داده بود، پیوست. بعد عضو حزب شد. وی بعدها نوشت:

در تمام مدت عمرم می‌بایستی عرق می‌ریختم، مورد آزار قرار می‌گرفتم و در مورد تبعیض صورت

می‌گرفت. برای یک مشت دلار در هفته در معدن روی شکم خوابیده کار می‌کردم و مجبور بودم شاهد

باشم که دستمزد چگونه ریخته شده و کاهش می‌یافت و چگونه رفقایم جان می‌سپردند. من در بدترین

محله شهر زندگی می‌کردم و در تراموا، پشت تابلوی ویژه "رنگین پوستان" می‌نشستم، مثل آن که حامل

چیز مشمئزکننده‌ای باشم. مرا "کاکاسیاه" و "بیمبو" می‌نامیدند و مجبور بودم به هر فرد سفید پوستی

"بله آقا!" بگویم، بی‌تفاوت از این که آیا او را محترم می‌شمردم، یا نه.

من همیشه از این وضعیت متنفر بودم ولی هیچ‌گاه نمی‌دانستم که می‌توان علیه آن قدمی برداشت. و ناگاه

سازمانی را یافتیم که در آن سفیدپوست و سیاه‌پوست کنار هم می‌نشستند، باهم کار می‌کردند و هیچ نوع تفاوت نژادی و پوستی نمی‌شناختند.

هراندون یکی از کنشگران کمونیست در آتلانتا شد. او و همکاران کمونیستش در سال ۱۹۳۲ کمیته‌های بلوکی شوراهای کاری را به وجود آوردند که کمک به مستاجرین تنگ دست را سازماندهی می‌کرد. آن‌ها تظاهراتی را سازماندهی کردند که بیش از هزار نفر را بسیج کرد، ۶۰۰ نفر آن‌ها سفید پوست بودند و روز بعد شهرداری ۶۰۰۰ دلار کمک مالی به بیکاران را تصویب کرد. ولی چندی بعد هراندون دستگیر شد و به اتهام نقض یکی از مقررات ایالت جورجیا در مورد قیام به زندان انفرادی افتاد. او بعدها در مورد محاکمه خود گفت:

دولت جورجیا در دادگاه مطالبی را ارایه کرد که از سلول من مصادره کرده بود و بخش‌هایی از آن را برای هیأت منصفه قرائت کرد. دادگاه به تفصیل از من بازجویی به عمل آورد.

آیا معتقدم که روسای کارخانجات و دولت موظفند به بیکاران بیمه بیکاری پردازند؟ آیا سیاهان و سفیدپوستان باید کاملاً متساوی‌الحقوق باشند؟ آیا با خواست سیاهان برای حق تعیین سرنوشت خویش در منطقه کمربندی سیاه موافقم و آیا سیاهان حق دارند در مناطق سیاه حاشیه‌ای حکومت کنند و اربابان و کارمندان دولتی سفیدپوست را اخراج نمایند؟ آیا معتقدم که طبقه کارگر می‌تواند کارخانه‌ها، معدن‌ها و دولت را خود اداره کند؟ آیا تصور می‌کنم که اصلاً نیازی به رییس نیست؟ من به آن‌ها گفتم که به همه این چیزها و خیلی بیش‌تر از این چیزها معتقدم.

هراندون محکوم شد و ۵ سال در زندان بسر برد تا این که دیوان عالی در سال ۱۹۳۷ به این نتیجه رسید که قانونی که بنابر آن او محکوم شده بود، با قانون اساسی مغایرت دارد. در چشمان هیأت حاکمه، مردانی مثل او افراطی‌گری خطرناک سیاه‌پوستان را متجلی می‌کردند که آنوقت اگر با حزب کمونیست نیز رابطه پیدا می‌کردند، بسیار خطرناک‌تر می‌نمود.

برخی دیگر نیز درست همین رابطه را برقرار می‌کردند و خطر را شدت می‌بخشیدند: بنیامین دیویس Benjamin Davis وکیل سیاه‌پوستی که از هرندون در محاکمه‌اش دفاع کرد؛ افراد مشهور ملی مثل خواننده و هنرپیشه معروف پل روبسون Paul Robeson و یا نویسنده و انسان فرهیخته و.ا.ب. دویویز W.E.B. Du Bois که سمپاتی خود برای حزب کمونیست را مخفی نمی‌نمودند. سیاه‌پوستان مانند شهروندان سفیدپوست ضد کمونیست نبودند - آن‌ها نمی‌توانستند به خود اجازه دهند ضد کمونیست باشند، چون دوستان زیادی نداشتند - به این صورت هر قدر هم که نظرات سیاسی هرندون، دیویس، روبسون و دو بویاز از طرف ملت به طور کل منفی مطرح می‌گردید، با این حال آن‌ها به خاطر روح مبارزه‌جو و تسلیم ناپذیر خود، با شگفتی و تحسین شهروندان سیاه‌پوست مواجه می‌شدند.

جو افراطی سیاه که در دهه ۳۰ اینجا و آنجا سربه طغیان می‌زد، در طی جنگ دوم جهانی، هنگامی که ملت از یک طرف نژادپرستی را به انتقاد کشیده بود ولی از طرف دیگر نژادها را در ارتش از هم جدا می‌ساخت و سیاهان را در مشاغل کم درآمد و نازل مزد نگه می‌داشت، مانند آتشی در زیر خاکستر آرام گرفت. هنگامی که جنگ به پایان رفت عنصر جدیدی در تعادل نژادپرستانه ایالات متحده آمریکا پدیدار شد و آن قیام بی‌نظیر مردمان سیاه و زرد در آفریقا و آسیا بود.

پرزیدنت هاری ترومن می‌بایستی با این وضعیت کنار می‌آمد، به ویژه که رقابت جنگ سرد با اتحاد جماهیر شوروی آغاز شد و خطر آن می‌رفت که شورش‌های سیاه‌پوستان در مستعمره‌های گذشته در سرتاسر جهان اشکال مارکسیستی به خود گیرد. فعالیت‌هایی نیز در جبهه نژادی داخل کشور لازم به نظر می‌رسید، نه تنها به خاطر این که سیاه‌پوستان کشور را آرام کرد که در اثر وعده‌های قبل از جنگ جرات یافته و از غیرقابل تغییر بودن اساسی شرایط زندگی خود ناراضی بودند. اکنون می‌بایست چنان آمریکایی به جهان عرضه می‌شد، که با پیشروی مستمر کمونیسم در مورد مسایلی که در جامعه آمریکایی عملاً غفلت‌هایی صورت گرفته بود یعنی مسأله نژادی، به مقابله برخاسته است. آن‌چه که دویویز مدتها پیش گفته بود و مورد توجه کسی قرار نگرفته بود، در سال ۱۹۴۵ مانند ابرهای سیاه در افق پدیدار

شدند: معضل قرن بیستم، معضل تفکیک نژادی است."

پرزیدنت هاری ترومن اواخر ۱۹۴۶ یک کمیته حقوق شهروندان ایجاد کرد که توصیه نمود بخش حقوق شهروندی وزارت دادگستری بسط یابد و یک کمیسیون دائمی حقوق شهروندی به وجود آید؛ کمیته از کنگره خواست قوانینی در طرد مثله کردن و تبعیض در انتخابات وضع کند و قوانین جدیدی علیه تبعیض نژادی در بخش اشتغال پیشنهاد کرد.

کمیته ترومن رسماً دلیل ارایه این توصیه‌ها را اعلام کرد. کمیته گفت هرچند که "انگیزه‌های اخلاقی" و مسأله وجدانی بسیار مهم است ولی یک "دلیل اقتصادی" نیز وجود دارد - تبعیض برای دولت خیلی گران تمام می‌شد و استعدادهای فراوانی را هرز می‌داد. و اما شاید دلیل بین‌المللی این پیشنهادات از همه مهمتر بود:

موقعیت ما در جهان پس از جنگ برای آینده به قدری مهم است، که حتا کوچکترین عمل ما پیامدهای وسیعی را به دنبال خواهد داشت. ... ما نمی‌توانیم از این واقعیت بگریزیم که ترازنامه حقوق شهروندی ما مبدل به تم مهمی در سیاست جهانی گردیده است. رادیوها و روزنامه‌های جهان از آن پر است. ... آن‌ها بیکه دارای جهان بینی‌های رقیب هستند، روی ضعف‌های ما تکیه می‌کنند و آن‌ها را وقیحانه قلب می‌نمایند. ... آن‌ها کوشش می‌کنند تا دمکراسی ما را فریب توخالی و ملت ما را سرکوب‌گر مستمرانسان‌های کم بضاعت معرفی کنند. این امر ممکن است به نظر مردم آمریکا مسخره باشد، ولی به اندازه کافی مهم است که دوستان ما را نگران کند. ایالات متحده آمریکا آنقدر قوی نیست و پیروزی نهایی آماج دمکراتیک آنقدر محتوم نیست که بتوانیم آنچه را که جهان در مورد ما و شهرت ما می‌اندیشد، مورد اغماض قرار دهیم.

ایالات متحده آمریکا اکنون دارای موقعیت بی‌سابقه‌ای در جهان شده بود. مسأله سلطه بر جهان مطرح بود.

و کمیته ترومن می‌گفت: "حتا کوچکترین اقدامات ما پیامدهای سنگینی به دنبال خواهد داشت."

و به این صورت ایالات متحده آمریکا متوصل به انجام اقدامات کوچکی شد، به این امید که اثر بزرگی پدید آید. کنگره قوانینی را که کمیته حقوق شهروندان خواستار بود، به تصویب نرساند. ولی چهار ماه قبل از انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۴۸ که نامزد انتخاباتی نیروهای چپ هنری والاس - یک کاندید مترقی - شده بود، ترومن مقرر داشت که ارتش که در طی جنگ جهانی از نظر نژادی تقسیم شده بود، "هرچه زودتر" سیاست برابری نژادی را اعمال دارد. این فرمان تنها نه به خاطر انتخابات، بلکه در جهت تقویت روحیه سیاهان در نیروهای نظامی بود، زیرا که احتمال یک جنگ جدید بیش تر می شد. از میان برداشتن کامل تقسیم نژادی در ارتش تقریباً ده سال دیگر به طول انجامید.

ترومن می توانست در بخش های دیگر اجتماعی نیز فرامین ریاست جمهوری صادر کند، که نکرده. ماده الحاقی ۱۴ و ۱۵ قانون اساسی و هم چنین قوانینی که در اواخر دهه ۱۸۶۰ و اوایل دهه ۱۸۷۰ وضع گردیده بود، به حد کافی اتوریته در اختیار رییس جمهور می گذارد که بتواند تبعیض نژادی را در آمریکا نابود سازد. قانون اساسی می خواست که رییس جمهور قوانین را اجرا کند ولی هیچ یک از آنها، از جمله ترومن از این قدرت استفاده نکردند. مثلاً وی از کنگره خواستار شد قوانینی را به تصویب رساند، که "تبعیض در تأسیسات حمل و نقل بین ایالات را ممنوع سازد"، در حالی که قوانین روشن و مشخصی از سال ۱۸۸۶ موجود بود که تبعیض نژادی در سیستم حمل و نقل بین ایالات را مطرود می شمارد. مشکل اینجا بود که این قوانین هیچ گاه از طرف قدرت مجریه به اجرا در نیامد.

دیوان عالی کشور، ۹۰ سال پس از تکمیل قانون اساسی قدم های مشابهی برای استقرار برابری نژادی برداشت. در طول جنگ، دیوان عالی، "انتخابات سفید" را، که از شرکت سیاه پوستان در دوره اول انتخاباتی حزب دمکرات جلوگیری می کرد و این انتخابات در جنوب عملاً انتخابات اصلی بود، به جرم نقض قانون اساسی محکوم کرد.

سرانجام در سال ۱۹۵۴ دیوان عالی سیاست "مجزا ولی هم ارزش" را که از دهه ۱۸۹۰ دنبال کرده بود، به

کنار گذاشت. انجمن ملی پیشرفت رنگین پوستان NAACP یک سلسله از شکایات علیه جدایی نژادی در مدارس دولتی را به دیوان عالی ارجاع کرد. و دیوان عالی در پرونده *بروان علیه وزارت آموزش و پرورش* حکم کرد که جداساختن کودکان دبستانی "باعث به وجود آمدن عقده حقارت می شود ... که احساس و منطق آنان را به نحوی متاثر می سازد که احتمالاً دیگر قابل ترمیم نخواهد بود". در بخش سیستم تعلیم و تربیت دولتی، دادگاه حکم کرد که "دکترین - جدا از هم ولی هم ارزش - محلی از اعراب ندارد" ولی خواستار تغییرات فوری هم نشد و یک سال بعد اعلام کرد، موسسات منفک بایستی "با سرعت مناسب و معقول" از نظر نژادی در یکدیگر ادغام گردند. اما هنوز در سال ۱۹۶۵، یعنی ۱۰ سال پس از ابلاغ "سرعت مناسب و معقول"، بیش از ۷۵ درصد مدارس در جنوب کشور از نظر نژادی از یکدیگر مجزا بودند.

با این حال این حکم، تصمیم دراماتیکی بود و در سال ۱۹۵۴ این خبر در سرتاسر جهان پخش شد که دولت آمریکا تبعیض نژادی را در کشور ممنوع ساخته است. در ایالات متحده آمریکا نیز این خبر برای کسانی که به طور معمول به شکاف میان حرف و عمل توجهی ندارند، نشانه مکلفی از تغییر بود.

ولی آنچه که به چشم دیگران پیشرفت پرشتاب می نمود، ظاهراً برای سیاهپوستان کافی نبود. اوایل دهه ۱۹۶۰ در سرتاسر خطه جنوب سیاهپوستان دست به شورش زدند. در اواخر دهه ۱۹۶۰ آن‌ها در صد شهر ایالات شمالی نیز شورش‌های غیر منظم را آزمایش کردند. همه این وقایع برای کسانی که خاطره عمیق و برجاماندنی از برده‌داری نداشتند و آن تحقیرهای روزمره که در شعر و موسیقی و گه‌گاه در غلیان خشم ولی اغلب در سکوتی سرسختانه ولی آرام انعکاس می یافت را تجربه نکرده بودند، غافلگیرانه و ناگهانی به نظر می رسید. بخشی از این خاطرات، جملاتی که گفته شده، قوانینی که وضع گردیده و تصمیماتی که اتخاذ شده بودند ولی بعدها بی اهمیت از آب درآمدند، بودند.



برای چنین خلقی، با یک چنین حافظه و تجسم روزمره تاریخ، فاصله تا شروع شورش تنها یک لحظه بود. با یک ساعت شماتهدار که هیچکس آن را کوک نکرده بود ولی در شرایطی ویژه و به دنبال وقایعی مشخص می‌توانست به کار افتد. این واقعه در پایان سال ۱۹۵۵ در پایتخت آلاباما، مونتهگمری به وقوع پیوست.

سه ماه بعد از دستگیری، خانم روزا پارکز Rosa Parks، یک خیاط چهل و سه ساله توضیح داد که چرا از گردن نهادن به قوانین مونتهگمری که جدایی نژادی در اتوبوس‌های دولتی را مقرر می‌ساخت، سرباز زده و چرا تصمیم گرفته بوده تا در اتوبوس در بخش مختص سفید پوستان بنشیند:

اولاً من تمام روز را کار کرده بودم و خیلی خسته بودم. من لباس می‌دوزم، لباس‌هایی که سفیدپوستان به تن می‌کنند. ولی به آن فکر نمی‌کردم. آن‌چه که می‌خواستم بدانم این بود: کی و چگونه ما هرگز قادر خواهیم بود به حقوق خود به عنوان یک موجود انسانی دست یابیم؟ ... خیلی ساده این طور بود که راننده چیزی از من خواست و من حوصله نداشتم از دستور او اطاعت کنم. او پلیس صدا کرد و من دستگیر شده و بزندان افتادم.

سیاه‌پوستان مونتهگمری یک اجتماع توده‌ای ترتیب دادند. یکی از شخصیت‌های بانفوذ این محله ا. د. نیکسون E.D. Nixon، یکی از سندیکاگران باتجربه و یک کنشگر متبحر بود. در مورد بایکوت کلیه اتوبوس‌های دولتی رأی گرفته شد. آن‌ها استفاده مشترک از وسایل نقلیه خصوصی را سازماندهی کردند تا سیاه‌پوستان را به محل کار آن‌ها برسانند؛ اما سیاه‌پوستان اکثراً پیاده بر سر کار خود رفتند. شهرداری از

آن‌ها انتقام گرفت و صد نفر از رهبران این بایکوت را محکوم کرد و بسیاری از آن‌ها را به زندان افکند. هواداران سفیدپوست تبعیض نژادی دست به اقدامات خشونت‌آمیز زدند. در چهار کلیسای سیاه‌پوستان بمب ترکید. رگبار گلوله به در خانه دکتر مارتین لوتر کینگ، کشیش ۲۷ ساله از آتلانتا که یکی از رهبران این بایکوت بود، شلیک شد. خانه کینگ در اثر انفجار بمبی منهدم گردید. ولی مردمان سیاه‌پوست مونته‌گمری استقامت نشان دادند تا بالاخره در نوامبر ۱۹۵۶ دیوان‌عالی کشور جدایی نژادی در وسایل نقلیه دولتی شهری را ممنوع کرد.



مارتین لوتر کینگ ۱۹۲۹ تا ۱۹۶۸

مونته‌گمری تازه آغاز کار و تنها نمایانگر سبک و جو حاکم بر جنبش اعتراضی عظیمی بود که در طی ده سال بعد سرتاسر خطه جنوب را در نوردید: اجتماعات پر احساس کلیسایی، سرودهای مذهبی، که در جهت مبارزات در پیش تغییر محتوا داده بودند و به ایده‌ال از دست رفته آمریکایی، صلح‌جویی آرمانی، آمادگی برای مبارزه و دادن قربانی اشاره می‌کردند. یک خبرنگار نیویورک‌تایمز یکی از اجتماعات مونته‌گمری را در طی بایکوت این‌طور توصیف کرد:

رهبران سیاه‌پوستان، که مورد اتهام قرار داشتند، یکی پس از دیگری از منبر کلیسای پر ازدحام بابتیست بالا رفتند و از هواداران خود خواستند استفاده از اتوبوس‌های دولتی را بایکوت کنند و "پای پیاده همراه با خدا گام بردارند".

بیش از ۲۰۰۰ کاکاسیاه کلیسا را از زیرزمین تا صحن آن پر کرده بودند و صفوفشان تا خیابان ادامه داشت.

آن‌ها سرود می‌خواندند و شعار می‌دادند، فریاد می‌زدند و دعا می‌کردند، مدهوش می‌شدند و دمای ملت‌ه‌ب ۳۰ درجه را تحمل می‌کردند. آن‌ها به کرات "مقاومت منفی" را تبلیغ کردند. تحت این شعار آن‌ها اکنون ۱۰ روز است که به بایکوت مصرانه اتوبوس‌های دولتی ادامه می‌دهند.

مارتین لوتر کینگ در این گردهمایی یک چشمه از هنر سخنوری خور را به نمایش گذارد که به زودی به میلیون‌ها نفر برای طلب عدالت نژادی الهام بخشید. او گفت که منظور این اعتراض تنها مسأله اتوبوس نیست، بلکه چیزهایی را شامل می‌شود که "در اعماق آرشیوهای تاریخ انباشته شده اند":

ما با تحقیر آشناییم، ما اظهارات توهین‌آمیز را می‌شناسیم، ما به تعذر سرکوب پرتاب شده ایم. وما تصمیم گرفتیم که تنها با سلاح اعتراض دست به قیام زنیم. این که ما حق اعتراض داریم، یکی از جوانب درخشان آمریکاست.

حتا اگر ما هرروز هم دستگیر شویم، حتا اگر ما هرروز هم استعمار شویم، حتا اگر ما هرروز هم زیر لگد باشیم، هرگز اجازه ندهید که فردی شما را آنقدر تنزل دهد که از او متنفر گردید. ما می‌باید سلاح عشق را به کار گیریم. ما باید در مقابل کسانی که از ما متنفرند تفاهم و ترحم نشان دهیم. ما باید درک کنیم که مردم زیادی یاد می‌گیرند که از ما متنفر باشند و آن‌ها اساساً مسؤول نفرت خود نیستند. ولی زندگی ما اکنون به نیمه شب رسیده؛ ما هم‌اکنون بر سر مرز طلوع آفتاب جدیدی قرار گرفته ایم.

تکیه کینگ بر عشق و عدم خشونت در جلب هواداران در بین تمامی ملت، چه سیاه و چه سفید، نقش اساسی ایفا کرد. اما برخی از سیاهان پیام او را ساده‌لوحانه می‌پنداشتند؛ آنان معتقد بودند که مردمان گمراهی وجود دارند که شاید بتوان آنان را با عشق و محبت به راه راست هدایت کرد ولی با بقیه باید به سختی مبارزه نمود و آن‌هم گاه با خشونت. دوسال بعد از بایکوت در مونتگمری، یک تفنگدار دریایی سابق به نام رابرت ویلیامز Robert Williams رییس NAACP در مونرو، کارولینای شمالی شد. او به خاطر اعتقادش که سیاهان باید در مقابل خشونت با خشونت از خود دفاع کنند و حتا اگر لازم شد با اسلحه، معروف بود. هنگامی که اعضای محلی سازمان کوکلوکس کلان در مونرو به خانه یکی از رهبران NAACP

حمله بردند، ویلیامز و سیاه‌پوستان دیگر که مسلح به تفنگ بودند، دست به تیراندازی زدند. اعضای کوکلس کلان بی‌درنگ عقب نشست. (تاکتیک او در استفاده از خشونت، اکنون کلان را به دردرس افکند، حمله آن‌ها به یک محله شهروندان هندی تبار در کارولینای شمالی به ضرب گلوله دفع گردید)

ولی در سال‌های بعد نیز سیاه‌پوستان در جنوب کشور دست از شیوه‌های مسالمت‌آمیز مبارزه برنداشتند. روز اول فوریه ۱۹۶۰ چهار دانشجوی سال اول دانشکده سیاه‌پوستان در گرینزبورو، کارولینای شمالی تصمیم گرفتند در رستوران سرپایی وولورث در بخش تجارتمی شهر که ویژه سفیدپوستان بود، غذا بخورند. کسی به آن‌ها سرویس نداد و چون آن‌ها رستوران را ترک نکردند، رستوران برای این روز تعطیل شد. آن‌ها روز بعد نیز آمدند و به این صورت هرروز سیاه‌پوستان در محل حاضر می‌شدند و در سکوت کامل دست به اعتصاب نشسته می‌زدند.

در دو هفته بعد این اعتصابات نشسته توسعه پیدا کرد و به ۱۵ شهر در ۵ ایالت مختلف جنوبی گسترش یافت. یک دانشجوی دختر ۱۷ ساله، سال دوم کالج اسپلمان در آتلانتا، به نام روبی دوریس اسمیت Ruby Doris Smith از واقعه گرینزبورو مطلع گردید:

هنگامی که کمیته دانشجویی تأسیس شد ... از خواهر بزرگترم خواهش کردم ... اسم مرا در لیست وارد کند. و هنگامی که ۲۰۰ دانشجوی دختر برای اولین اعتصاب انتخاب شدند، منم جزو آن‌ها بودم. من با دانشجوی دختر دیگر از بین صف غذای رستوران در ساختمان شهرداری گذشتیم ولی هنگامی که به صندوق رسیدیم، صندوق‌دار از گرفتن پول، امتناع کرد. ... معاون فرماندار حضور پیدا کرد و از ما خواست رستوران را ترک کنیم. ما گردن نهادیم و سر از زندان بخش درآوردیم.

یک معلم ریاضی جوان سیاه‌پوست به نام باب موزس Bob Moses در آپارتمان خود در هارلم، نیویورک نشسته بود و عکس‌های اعتصاب نشسته گرینزبورو را در روزنامه نگاه می‌کرد. "چهره دختران دانشجو در این عکس حالت عجیبی داشت و نوعی خشم، عزم و اراده را انعکاس می‌داد. تا آن لحظه سیاه‌پوستان

ایالات جنوبی حالت تدافعی و افتادگی به خود می گرفتند ولی آنها اکنون ابتکار عمل را به دست گرفته بودند. آنها جوانان هم سن من بودند و من در آن لحظه دریافتم: این مسأله به زندگی من نیز مربوط می شود."

علیه اعتصاب کنندگان خشونت به کار رفت. ولی ایده به دست گرفتن ابتکار علیه تبعیض نژادی غالب می شد. در دوازده ماه بعد بیش از ۵۰ هزار نفر، عمدتاً سیاه پوست و برخی از سفیدپوستان در یکصد شهر کشور دست به تظاهرات به اشکال مختلف زدند و بیش از ۳۶۰۰ نفر از تظاهر کنندگان به زندان افتادند. ولی در زمستان ۱۹۶۰ در رستورانها در گرینزبورو و بسیاری دیگر شهرها برای شهروندان سیاه پوست گشوده بود.

یک سال پس از واقعه گرینزبورو، گروهی از شمال کشور که هوادار برابری نژادی بود - کنگره برای برابری نژادی Congress of Racial Equality - به اصطلاح "سفرهای آزادی" را سازمان داد که در آن سفیدپوستان و سیاهپوستان مشترکاً سوار بر اتوبوس جنوب کشور را درمی نوردیدند، تا الگوی تبعیض نژادی در استفاده از وسایل نقلیه بین ایالتی را در هم شکنند. هرچند که این نوع تبعیض نژادی مدتها بود که ممنوع گردیده بود، ولی دولت اجرای این قانون را در جنوب زیاد پیگیرانه و مصمم دنبال نمی کرد. جان ف. کندی اکنون رییس جمهور شده بود ولی او هم ظاهراً بسیار محتاطانه به مسأله تبعیض نژادی برخورد می نمود. او نگران از دست دادن پشتیبانی قشر رهبری کننده حزب دمکرات در جنوب بود.

آن دو اتوبوسی که در روز ۴ ماه می ۱۹۶۱ واشنگتن دی سی را به سمت نیوارلثان ترک کردند، هرگز به مقصد نرسیدند. در کارولینای جنوبی مسافری آنها مورد ضرب و جرح قرار گرفتند. در آلاباما یک اتوبوس به آتش کشیده شد. مسافری آزادی طلب با مشت و چماق مضروب شدند. نه پلیس ایالات جنوبی و نه پلیس مرکزی در هیچ یک از این اعمال خشونت بار دخالت نکردند. مأمورین FBI تماشاچی بودند، گزارش می نوشتند ولی دست به کاری نمی زدند.

هم‌زمان با آن، اعتصاب‌گران قدیمی و باتجربه، که چندی پیش از آن کمیته هماهنگی عدم خشونت دانشجویی (Student Non-Violence Coordinating Committee SNCC) را تأسیس کرده بودند که خود را موظف به عدم توسل به خشونت ولی مبارزه قاطع برای تساوی حقوق می‌دانست، سفر آزادی دیگری را از نش‌ویل به بیرمنگهام سازماندهی کرد. قبل از آن که آن‌ها براه افتند، به وزارت دادگستری در واشنگتن دی سی تلفن زدند و خواستار تأمین جانی گروه شدند. روی دوریس اسمیت نوشت: "وزارت دادگستری جواب منفی داد که آن‌ها نمی‌توانند از کسی حفاظت کنند، ولی اگر اتفاقی افتد، آن را مورد بررسی و تحقیق قرار خواهند داد. ما می‌دانیم که آن‌ها چگونه این کار را انجام می‌دهند."

مسافری آزادی که از نظر نژادی مخلوط بودند، در بیرمنگهام، آلاباما دستگیر شدند و یک شب را در زندان بسر بردند. پس از آن آن‌ها توسط پلیس به مرز ایالتی تنسی برده شده در آنجا رها شدند و آن‌ها بزحمت خود را به بیرمنگهام رساندند و با اتوبوسی به مونتگمری رفتند که در آنجا طی یک صحنه خونین با مشت و چماق از طرف سفیدپوستان مورد استقبال قرار گرفتند. با این حال آن‌ها به سفر خود ادامه دادند و به جکسون، می‌سی‌سی‌پی رفتند.

تمام خبرگزاری‌های جهان اکنون در مورد مسافری آزادی گزارش می‌دادند و دولت مایل بود که حتماً از ادامه خشونت جلوگیری به عمل آید. دادستان کل کشور رابرت کندی روی حق مسافری آزادی برای مسافرت بدون مزاحمت و دستگیری تکیه نکرد، بلکه دستور جلب آن‌ها را در جکسون صادر نمود؛ درمقابل می‌بایستی که پلیس می‌سی‌سی‌پی از آن‌ها در مقابل حملات احتمالی اوباش حفاظت به عمل آورد. ویکتور ناواسکی Victor Navasky سیاست رابرت کندی را در کتاب خود **عدالت کندی Kennedy Justice** این‌طور توصیف می‌کند: "او تردید نکرد، حق قانونی سفرهای بین‌ایالتی مسافری آزادی را با تضمین حق حیات آن‌ها که توسط سناتور ایستلاند پیشنهاد شده بود، معاوضه کند."

زندان نتوانست مسافری آزادی را به تسلیم وادارد. آن‌ها مقاومت به خرج دادند، اعتراض کردند، سرود

خواندند و خواستار احیای حقوق خود شدند. استوکی کارمایکل Stokely Carmichael بعدها به خاطر آورد که چگونه او و هم سلولی‌هایش در زندان پارچمان، می‌سی‌سی‌پی سرود می‌خواندند و کلاستر تهدید می‌کرد که تشک‌هایشان را ضبط خواهد کرد:

من تشکم را با چنگال خود سفت نگه‌داشته بودم و می‌گفتم: "فکر می‌کنم که ما حق داریم و فکر می‌کنم که شما ظالمید." او می‌گفت: "من نمی‌خواهم این مزخرفات را بشنوم، کاکاسیاه!"، و دستهای ما را دست‌بند زد. من حرکتی نکردم و به سرود خواندن پرداختم: "به خدا خواهیم گفت که چگونه با من رفتار کردی." همه به خواندن سرود پرداختند و اکنون تیسون دیگر واقعاً منفجر شد و خطاب به زندانیان ویژه فریاد کشید: "او را بیاندازید تو!" و عقب‌گرد کرد و در را در قفای خود به هم کوفت و دیگران را با تشک‌های خود تنها گذارد.

در آلبانی، جورجیا، یک شهر کوچک در اعماق جنوب، جایی که جو برده‌داری هنوز زنده بود، در زمستان ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ تظاهرات توده‌ای صورت گرفت. از ۲۲ هزار شهروند سیاه‌پوست آلبانی بیش از ۱۰۰۰ نفر به زندان افتادند، زیرا که در تظاهرات شرکت کرده بودند، اجتماع نموده و علیه تحقیر و تبعیض اعتراض نموده بودند. در اینجا نیز مانند همه تظاهرات دیگر که خطه جنوب را در نوردیدند، کودکان سیاه پوست نیز شرکت داشتند. نسل جدید شیوه مبارزه را می‌آموخت. رییس پلیس آلبانی بعد از یکی از این تظاهرات در حالی که اسامی دستگیر شدگان را که در مقابل میز او صف کشیده بودند یاد داشت می‌کرد سرش را بلند کرد و یک پسرک سیاه پوست را که شاید ۹ ساله بود در مقابل خود دید. "اسمت چیه؟" پسرک که چشم در چشم او دوخته بود، گفت: "آزادی، آزادی."

نمی‌توان سنجید که تا چه حد این جنبش در ایالات جنوبی روی حساسیت یک نسل از مردمان سیاه پوست اثر گذاشت، یا این که چگونه برخی از آنها به مقام فعالین و رهبران جنبش رشد یافتند. در لی کانتی، جورجیا، پس از وقایع سال‌های ۱۹۶۱ - ۱۹۶۲ یک نوجوان سیاه پوست به نام جیمز کرافورد James Crawford به SNCC پیوست و با ماشین سیاه پوستان را برای شرکت در انتخابات به ساختمان دادگاه برد.

یک روز، وقتی که او زنی را به آنجا می‌برد، معاون قاضی او را مورد خطاب قرار داد. یک عضو دیگر SNCC مکالمه آن‌ها را ضبط کرد.

معاون قاضی: چه می‌خواهی؟

کرافورد: من این خانم را برای شرکت در انتخابات آورده‌ام

معاون قاضی: (پس از آن که به زن یک کارت برای پر کردن داد و او را به سالن فرستاد) تو چرا این

خانم را اینجا آورده‌ای؟

کرافورد: زیرا او هم می‌خواهد یک شهروند درجه یک مثل همه شما باشد.

معاون قاضی: چه فکر کرده‌ای که مردم را اینجا می‌آوری؟

کرافورد: این وظیفه من است.

معاون قاضی: اگر الان دو گلوله به مغز تو خالی شود، چه خواهد شد؟

کرافورد: من که در هر صورت باید بمیرم.

معاون قاضی: من اگر این کار را نکنم، می‌توانم کسی را پیدا کنم که این مسئولیت را بپذیرد.

(جوابی داده نشد)

معاون قاضی: می‌ترسی؟

کرافورد: نه!

معاون قاضی: اگر الان کسی وارد شود و از عقب یک گلوله توی جمجمه تو خالی کند، چه خواهی کرد؟

کرافورد: کاری نمی‌توانم بکنم. اگر کسی از پشت مرا بکشد، مردم از تمام دنیا به اینجا خواهند آمد.

معاون قاضی: کدام مردم؟

کرافورد: مردمی که من برایشان کار می‌کنم.

در سال ۱۹۶۳ در بیرمنگهام هزاران نفر از شهروندان سیاه پوست به خیابان‌ها ریختند. آن‌ها در مقابل باتوم

پلیس، گازاشک آور، سگ و ماشین‌های آب پاش مقاومت کردند. و هم‌زمان با آن جوانان عضو SNCC، به

ویژه سیاه‌پوستان و البته هم چنین برخی از سفید پوستان نیز در تمام خطه جنوب، به جورجیا، آلاباما، می‌سی‌سی‌پی و آرکانزاس رفتند. به کمک سیاه پوستان محلی که به آن‌ها پیوسته بودند، شهروندان را برای شرکت در انتخابات و اعتراض علیه نژادپرستی بسیج کرده و سازماندهی می‌نمودند تا علیه خشونت، شهامت و جرات پدید آورند. وزارت دادگستری روی هم‌رفته در سال ۱۹۶۳ طی سه ماه، ۱۴۱۲ متینگ ثبت کرد.

دستگیری تظاهر کنندگان متداول شده بود و ضرب و شتم آنان روزبه روز افزایش می‌یافت. بسیاری از مردمان ساکن در محل می‌ترسیدند. برخی دیگر برجسته می‌شدند. یک دانشجوی ۱۹ ساله از ایلینویس به نام کارور نبلت Carver Neblett که در تررل کانتی Terrell County، جورجیا برای SNCC کار می‌کرد، گزارش کرد:

من با یک فرد نابینا صحبت کردم که بسیار به مسایل جنبش حقوق شهروندی علاقمند است. او از ابتدا اطلاعات خود در مورد جنبش را به روز نگاه می‌داشت. هرچند که نابیناست، با این حال مایل است کلیه سؤالات تست زبان را از برکند. متصور شوید، در حالی که بسیاری از شهروندان در ترس و اضطرابند که سفید پوستان خانه‌های ما را به آتش کشند، تیراندازی کنند و یا ما را از ملک خود بیرون افکنند، یک مرد هفتاد ساله نابینا می‌خواهد در نشست‌های ما شرکت کند.

با نزدیک شدن تابستان ۱۹۶۴ SNCC و دیگر گروه‌های حقوق شهروندی، که در می‌سی‌سی‌پی بایکدیگر همکاری داشتند و روزبه روز با خشونت بیش‌تری رو در رو بودند، تصمیم گرفتند با جوانان بخش‌های دیگر کشور تماس برقرار کرده و از آن‌ها نیز تقاضای کمک کنند. آن‌ها امیدوار بودند که توجه انظار عمومی به وضعیت در می‌سی‌سی‌پی جلب شود. بارها و بارها FBI و یا حقوقدانان وزارت دادگستری در می‌سی‌سی‌پی و جاهای دیگر، تنها کنار گود ایستاده و نظاره کرده بودند که چگونه هواداران حقوق شهروندی، مغایر با قوانین کشوری مضروب گردیده و بزندان افکنده شده بودند.

در آغاز تابستان می‌سی‌سی‌پی، اوایل ژوئن ۱۹۶۴ جنبش حقوق شهروندی تاتری را در نزدیکی کاخ سفید اجاره کرد و یک اتوبوس پر از سیاه‌پوستان می‌سی‌سی‌پی به واشنگتن آمد تا علناً در مورد خشونت روزمره و مخاطراتی که داوطلبین غیر محلی که به می‌سی‌سی‌پی آمده با آن روبه‌رو بودند صحبت کنند. حقوق‌دانان کارشناس قانون اساسی تأیید کردند که دولت مرکزی از نظر قانونی محق است، در مقابل خشونت از آن‌ها حفاظت نماید. پروتکل این بیانیه، در جنب درخواست حضور نیروهای حفاظتی در طی تابستان می‌سی‌سی‌پی برای پرزیدنت جانسون و دادستان کل کشور کندی ارسال گردید. جوابی دریافت نشد.

دوازده روز پس از این شتود رسمی سه نفر از کنشگران حقوق شهروندی به نام جیمز چینی James Chaney (یک جوان سیاه‌پوست از می‌سی‌سی‌پی) و دو داوطلب سفید پوست به نام اندرو گوودمان Andrew Goodman و مایکل سورنر Michael Schwerner در فیلا دلفیا، می‌سی‌سی‌پی دستگیر شدند، در نیمه‌های شب از زندان آزاد گردیدند، سپس با ضربات زنجیر به شدت مضروب گشته و بعد با گلوله به قتل رسیدند. نهایتاً توضیحات یک شاهد عینی به مجازات حبس کلانتر، معاونش و دیگران انجامید، ولی حکم دادگاه دیگر دیر بود. این قتل‌ها در می‌سی‌سی‌پی پس از خودداری‌های مکرر دولت مرکزی از حفظ جان سیاه‌پوستان در مقابل خشونت صورت گرفت، چه در دوران کندی و چه در دوران جانسون و هر رییس‌جمهور دیگری.

نارضایتی از دولت مرکزی شدت می‌یافت. کمی بعد در همان تابستان در طی همایش ملی دمکرات‌ها در واشنگتن سیاه‌پوستان خواستار این شدند که می‌سی‌سی‌پی به عنوان بخشی از هیأت نمایندگی شناخته شود تا معرف ۴۰ درصد جمعیت ایالت که سیاه‌پوست بود باشد. رهبری لیبرال - دمکرات حزب از جمله نامزد معاونت ریاست جمهوری، هوبرت هامفری Hubert Humphrey این پیشنهاد را رد کرد.

کنگره آغاز شد تا در مورد شورش سیاهان، ناآرامی و توجه انظار بین‌المللی واکنش به خرج دهد. در

سال‌های ۱۹۵۷، ۱۹۶۰ و ۱۹۶۴ برخی از قوانین حقوق شهروندی به تصویب رسیدند. این قوانین وعده‌های زیادی می‌دادند، از جمله تساوی حقوق در انتخابات و یا در محل کار، که عملاً یا ناقص به کار برده می‌شدند و یا به طور کل مورد اغماض قرار می‌گرفتند. در سال ۱۹۶۵، پرزیدنت جانسون قانون قوی‌تری در مورد حق شرکت در انتخابات را به کنگره ارایه کرد و کنگره آن را به تصویب رساند. این بار می‌بایستی که حق ثبت نام به عنوان انتخاب کننده در محل توسط دولت تضمین گردد. این اقدام تأثیر به‌سزایی در رویکرد انتخاباتی سیاه‌پوستان در جنوب داشت. در سال ۱۹۵۲ تنها یک میلیون سیاه‌پوست ایالات جنوبی برای شرکت در انتخابات نام‌نویسی کردند (۲۰ درصد کل واجدین شرایط). در سال ۱۹۶۴ این رقم به ۲ میلیون (۴۰ درصد) و سرانجام در سال ۱۹۶۸ به ۳ میلیون (۶۰ درصد واجدین شرایط، معادل درصد شرکت کنندگان سفید پوست) رسید.

دولت مرکزی کوشید (بدون به وجود آوردن تغییرات اساسی) یک وضعیت انفجاری را تحت کنترل نگاه دارد و خشم را به مکانیسم‌های ملایم کننده سنتی صندوق انتخابات، شکواییه‌های محترمانه و همایش‌های آرام رسمی و مجاز کانالیزه کند. هنگامی که رهبران سیاه‌پوست جنبش حقوق شهروندی در تابستان سال ۱۹۶۳ مارش عظیمی را به سمت واشنگتن سازماندهی کردند تا علیه ناتوانی ملی دست به اعتراض زنند و مسأله نژادی را فیصله بخشند، بی‌درنگ پرزیدنت کندی و دیگر شخصیت‌های ملی آن را تصاحب نموده و آن را به تنها یک میهمانی دوستانه تنزل دادند.

سخنرانی مارتین لوتر کینگ در این همایش، ۲۰۰ هزار نفر از شهروندان سیاه‌پوست و سفید پوست آمریکایی را به وجد آورد - "من رؤیایی در سر دارم. ... - نمونه‌ای از هنر سخنوری پر قدرت وی بود، اما عاری از هرگونه خشمی، که بسیاری از سیاه‌پوستان احساس می‌کردند. هنگامی که جان لوئیس John Lewis، یکی از رهبران جوان SNCC از آلاباما که بکرات دستگیر شده و بکرات مضروب گردیده بود، کوشش کرد تا لحن تندتری از برافروختگی را به جمعیت القا کند، از طرف سازماندهندگان مارش سانسور شد. آن‌ها اصرار داشتند برخی از جملات که دولت مرکزی را مورد انتقاد قرار می‌داد و خواستار

کنش‌های افراطی‌تری بود، حذف کردند.

هیجده روز پس از همایش واشنگتن، گویی که صرفاً به خاطر تحقیر رفتار مسالمت‌جویانه آنان، در زیرزمین یکی از کلیساهای سیاهان در بیرمنگهام بمبی منفجر شد؛ چهار دختر که به مدرسه روز یکشنبه آمده بودند، به قتل رسیدند. پرزیدنت کندی "اشتیاق عمیق و جو آرام" مارش را مورد تعریف و تمجید قرار داده بود ولی مالکم ایکس سیاه افراطی احتمالاً بیش‌تر به جو موجود جامعه نزدیک بود. دو ماه پس از مارش واشنگتن و انفجار بمب مالکم ایکس به شیوه مؤثر، کاملاً روشن و موزون خود گفت:

کاکاسیاهان بیرون توی خیابان‌ها بودند، آن‌ها تعریف می‌کردند که چگونه به واشنگتن می‌روند... که بسوی واشنگتن در حرکتند، تا به مجلس سنا، به کاخ سفید و به کنگره بروند و آن را محاصره کنند، آن را از حرکت بیاندازند، جلوی کار دولت را بگیرند. آن‌ها حتا می‌گفتند که می‌خواهند به فرودگاه بروند و روی باندها پرواز بنشینند و اجازه فرود هیچ هواپیمایی را ندهند. من به شما می‌گویم که آن‌ها چه می‌گفتند. آن یک انقلاب بود. انقلاب بود. آن انقلاب سیاه بود.

آن‌ها آن‌جا در خیابان ریشه‌های علف بودند که به بطن جامعه تعلق داشت. آن‌ها مردمان سفید را تا حد مرگ می‌ترساند، ساختارهای سفید در واشنگتن (دی. سی.) را تا حد مرگ می‌ترساند، من آنجا بودم. هنگامی که آن‌ها دریافتند که جاده صاف کن سیاه به سوی پایتخت در حرکت است، این رهبران ملی کاکاسیاهان که مورد احترام شما هستند... را نزد خود فراخواندند و به آن‌ها گفتند. کندی گفت "منحل کنید... اختیاراتش از دست شما خارج خواهد شد." و تام پیر گفت: "رییس، من نمی‌توانم جلوی آن را بگیرم، چون من آن را آغاز نکردم." می‌گویم که آن‌ها چه گفتند. آن‌ها گفتند؟: "من هنوز در آن شرکت ندارم، چه رسد که در رهبری آن باشم." آن‌ها گفتند: "این کاکاسیاهان سرخود دست به عمل می‌زنند. آن‌ها از ما جلوخواهند زد." و این روباه پیر مکار گفت: "اگر همه شماها در آنجا شرکت نداشته باشید، کاری خواهم کرد که همه شما حضور داشته باشید. کاری خواهم کرد که شماها در راس جنبش قرار داشته باشید. من برای آن فعالیت خواهم کرد. من آن را تأیید خواهم کرد. من آن را مورد پشتیبانی قرار خواهم داد. من خودم شرکت خواهم کرد." آن‌ها این بلا را بر سر مارش به واشنگتن آوردند. آن‌ها به آن پیوستند... بخشی از آن شدند و رهبری آن را به دست گرفتند. و وقتی که رهبری را به دست

گرفتند، جنبش خوی مبارزه جویانه خود را از دست داد. از خشمش کاسته شد، دیگر داغ و آتشین نبود و سازش طلب شد. این مارش دیگر مارش هم نبود. او تبدیل به پیک نیک و یا سیرک شد، یک سیرک ساده با دلفک و چیزهای دیگر. ...

خیر، این حراج بود، این غصب بود. ... آنها همه چیز را سخت تحت کنترل گرفتند. آنها به این کاکاسیاهان گفتند که در چه ساعتی باید در شهر باشند، کجا اجازه دارند از حرکت بازایستند، چه پلاکاردهایی با خود حمل نمایند، چه سرودهایی بخوانند، چه سخنرانی‌های انجام دهند و چه چیزهایی را نباید مطرح نمایند و سرانجام به آنها گفتند که باید تا غروب آفتاب شهر را ترک کرده باشند.



مالکم ایکس ۱۹۲۵ تا ۱۹۶۵

تاچه حد اظهارات گزنده مالکم ایکس در مورد مارش بسوی واشنگتن صادق بود را می‌توان از توصیفات طرف مقابل - هیأت حاکمه - که توسط مشاور کاخ سفید، آرتور شلزینجر Arthur Schlesinger در کتاب خود به نام هزار روز A Thousand Days برشته تحریر در آمد، دریافت. او چگونگی ملاقات کندی با رهبران جنبش حقوق شهروندی را توضیح داد و نوشت درست در زمانی که کنگره در مورد قوانین حقوق شهروندی در شور و مشورت است، مارش "باعث ایجاد جو ارباب خواهد شد". آ. فیلیپ راندولف A. Philip Randolph جواب داد: "کاکاسیاهان هم اکنون در خیابانند و احتمالاً غیرممکن است بتوان آنها را دوباره از خیابان دور کرد." شلزینجر گفت: "کنفرانس با رییس‌جمهور رهبران جنبش را متقاعد ساخت که آنها کاپیتول هیل را محاصره نکنند." شلزینجر در عین توصیف تحسین آمیز مارش واشنگتن

می‌نویسد: "کندی در سال ۱۹۶۳ به این صورت انقلاب کاکاسیاهان را در درون ائتلاف دمکراتیک ذوب کرد."

ولی این کار جواب نداد. نمی‌شد به این سادگی سیاهان را در "ائتلاف دمکراتیک" ادغام کرد، اگر قرار بود کماکان در کلیسای سیاهان بمب منفجر شود و "قوانین جدید حقوق شهروندی" شرایط اساسی زندگی مردمان سیاه‌پوست را تغییر ندهند. در بهار سال ۱۹۶۳ نرخ بیکاران در بین سفیدپوستان بالغ بر ۴۰۸ درصد بود. این نرخ برای غیرسفیدپوستان بالغ بر ۱۲۰۱ درصد می‌شد. بنابر تخمین دولت ۱/۵ سفیدپوستان ولی نیمی از سیاه‌پوستان در مرز فقر زندگی می‌کردند. قوانین حقوق شهروندی بر اهمیت شرکت در انتخابات تکیه می‌نمود، ولی انتخابات راه حل اساسی برای نژادپرستی و یا فقر را ارایه نمی‌کرد. سال‌های متمادی مردم هارلم در انتخابات شرکت کردند و با این حال مجبور بودند در زاغه‌های پر از موش صحرایی زندگی کنند.

درست در همان سال‌هایی که شور و مشورت در مورد قوانین حقوق شهروندی در کنگره به اوج خود رسیده بود، یعنی سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵، طغیان‌های سیاهان در اقصاء نقاط کشور به وقوع پیوست: در فلوریدا پس از قتل یک زن سیاه‌پوست و تهدید بمب‌گذاری در یک دبیرستان سیاهان؛ در کلیولاند پس از قتل یک کشیش سفید پوست که در اعتراض به بدرفتاری با کارگران سیاه‌پوست در صنایع ساختمانی جلوی یک جاده صاف کن نشسته بود؛ در نیویورک پس از تیرباران یک نوجوان ۱۵ ساله سیاه‌پوست در حین زدوخورد با پلیس لباس شخصی. همین‌طور در روچستر، جرسی سیتی، شیکاگو و فیلادلفیا نیز درگیری‌هایی صورت گرفت.

در اوت ۱۹۶۵، هنگامی که لیندون ب. جانسون قانون تند حق انتخاب را امضا کرد که برای حفظ امنیت انتخاب کنندگان سیاه، نام‌نویسی آن‌ها در سطح کشور را مقدور می‌ساخت، در زاغه نشین واتز، لوس‌آنجلس خشونت‌آمیزترین شورش‌های شهری بعد از جنگ جهانی دوم آغاز شد. علت آن دستگیری

خشن یک راننده جوان سیاه‌پوست، مضروب ساختن عابرین با باتوم و بازداشت یک جوان سیاه‌پوست توسط پلیس بود که اشتباهاً متهم شده بود که به یک پلیس تف کرده است. کار بالا کشید و به زد و خورد های خیابانی، تاراج و آتش زدن مغازه‌ها انجامید. پلیس و گارد ملی احضار شدند؛ آنها از سلاح خود استفاده کردند و ۳۴ نفر، عمدتاً سیاه‌پوست را به قتل رساندند و صدها نفر زخمی شدند و ۴۰۰۰ نفر دستگیر گردیدند. رابرت کونات Robert Conot، ژورنالیستی از سواحلی غربی در مورد این درگیری‌ها نوشت (رودهای خون، سال‌های تاریک): "در لوس آنجلس کاکاسیاه، نشان داد که حاضر نیست بیش از این طرف دیگر صورتش را برای سیلی خوردن تعارف کند. که او مایوس و تحریک شده، پاسخ خواهد داد، بی تفاوت از این که آیا این پاسخ خشونت‌آمیز متناسب باشد یا نه."

در تابستان ۱۹۶۶ یک طغیان دیگر با سنگ اندازی، تاراج دکان‌ها و کوکتل مولوتف از طرف سیاه‌پوستان و تیراندازی وحشیانه از طرف گارد ملی در شیکاگو رخ داد؛ سه سیاه‌پوست کشته شدند، از جمله یک جوان ۱۳ ساله و یک دختر ۱۴ ساله حامله. در کیولاند گارد ملی احضار شد تا ناآرامی‌های یک محله سیاه‌پوستان را منحل کند؛ ۴ سیاه‌پوست کشته شدند. دونفر از سربازان گارد ملی و دونفر از غیرنظامیان سفیدپوست.

در این اثنا این‌طور به نظر می‌رسید که نفی خشونت در جنبش جنوب، که شاید در جو موجود در ایالات جنوبی از نظر راهبردی لازم و کارا بود، زیرا که می‌توانست سمت و سوی انظار عمومی را علیه حکام ایالات تغییر دهد، در این لحظه دیگر کافی نبود تا با مشکلات فقر که در زاغه نشینان سیاه‌پوست ریشه‌های عمیقی داشت، مقابله کند. در سال ۱۹۱۰ قریب ۹۰ درصد تمام سیاه‌پوستان در جنوب زندگی می‌کرد. با این حال در سال ۱۹۶۵ پنبه چینان مکانیزه شده ۸۱ درصد کل پنبه را در دلتای میسی‌سی‌پی برداشت کردند. بین سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۷۰ بیش از ۴ میلیون سیاه‌پوست سرزمین‌های روستایی را ترک کرده و به شهرها کوچ کردند. در سال ۱۹۶۵ قریب ۸۰ درصد کلیه سیاه‌پوستان در شهرها و ۵۰ درصد آنها در شمال کشور می‌زیستند.

در SNCC و در بین بسیاری از سیاه پوستان مبارز افراطی جوان جو دیگری حکمفرما بود. جولوس

لستر Julius Lester، یک نویسنده جوان رفع توهم آن‌ها را این گونه بیان داشت:

دیگر کافی است. آمریکا یک شانس بعد از دیگری داشت تا نشان دهد، که واقعاً منظورش جدی است،
 "که همه انسان‌ها دارای حقوق مسلم هستند. ... دیگر کافیت. روزهای سرود آزادی خواندن و با عشق به
 مقابله گلوله و باتوم پلیس رفتن. ... عشق شکننده است و بسیار ظریف و با واکنش متقابل مناسب زننده
 است. در گذشته درحالی که خود را در مقابل ضربات سنگ و بطری مخفی می‌کردند، می‌خواندند" من
 همه را دوست دارم" و امروز می‌خوانند:

عشق زیاد

عشق زیاد

هیچ چیز کا کاسیاه را نمی‌کشد

مثل عشق زیاد.

در سال ۱۹۶۷ در زاغه نشین‌های کشور بزرگترین درگیری‌های شهری در تاریخ آمریکا به وقوع پیوست.

گزارش کمیته ملی مشورتی برای اختلالات شهری از "کا کاسیاهایی که علیه نمادهای محلی جامعه

آمریکایی سفید پوست دست به اقدام زده بودند" سخن می‌گفت. علیه نمادهای اتوریتیه و رفاه در مناطق

مسکونی سیاه پوستان و نه فقط علیه سفید پوستان. کمیسیون ۸ شورش اصلی و ۳۳ قیام "جدی ولی نه زیاد

بزرگ" و ۱۲۳ ناآرامی "کوچک‌تر" شمارش کرده بود. ۸۳ نفر عمدتاً در نیوآرک و دیتروید در اثر

اصابت گلوله جان باختند. "اکثریت مطلق افرادی که در طی این ناآرامی‌ها کشته و یا زخمی شدند،

غیرنظامی و سیاه پوست بودند."

کمیسیون در مورد یک جوانی که مردسه را نیمه تمام رها کرده بود نوشت "او یک یاغی تمام عیار

است... ولی با این حال فرهیخته تر از همسایگان کا کاسیاه غیریاغی خود می‌باشد... معمولاً شاغل به

کارهای دست دوم و نیمه‌روزه است ... او به نژاد خود افتخار می‌کند و برخوردش نسبت به سفیدپوستان و

سیاه پوستان طبقه متوسط بسیار خصمانه می‌باشد و با این که از نظر سیاسی بسیار مطلع به نظر می‌رسد، با این حال نسبت به سیستم سیاسی بسیار بدبین است."

گزارش، "نژادپرستی سفید" را مسؤول ناآرامی‌ها اعلام کرد و اجزاء "معجون منفجره‌ای که از پایان جنگ دوم جهانی در شهرهای ما در حال تخمیر است" را این‌طور تشریح نمود:

تحقیر و تبعیض نژادی دایمی در اشتغال، تعلیم و تربیت و محل سکونت ... و تمرکز فزاینده سیاه‌پوستان فقیر در مهم‌ترین شهرهای کشور، که بحران رشدیابنده تأسیسات در حال اضمحلال، تنزل وضعیت خدماتی و افزایش امیال ارضا نشده انسانی را به دنبال دارد. ...

پیدایش جو نوینی در بین کاکاسیاهان، به ویژه جوانان سیاه‌پوست، که گسترش می‌یابد و خودآگاهی و غرور نژادی شدت یافته را جایگزین بی‌تفاوتی و تبعیت از "سیستم" می‌کند.

اما خود این گزارش نوعی وسیله متداول رژیم در رویکرد با قیام بود که یک کمیسیون تحقیق منصوب می‌کرد و گزارشی تهیه و انتشار می‌داد؛ گزارشی که تأثیری آرام بخش به جای می‌گذارد، بی‌تفاوت از این که به ظاهر چقدر شدید به نظر می‌رسید.

البته این کار هم صددرصد عمل نکرد. شعار جدید اکنون "بلاک پاور" نامیده می‌شد، که تجلی بدبینی و عدم اعتماد نسبت به هر "پیشرفتی" که از طرف سفیدپوستان پیشنهاد و یا اعطا می‌شد بود و به معنی طرد قیومیت مفهوم می‌شد. تعداد قلیلی از سیاه‌پوستان (و سفیدپوستان) تعریفی که از طرف آلدوس

هاکسلی Aldous Huxley نویسنده ارایه گردیده بود را می‌شناختند: "آزادی دریافت کردنی نیست، گرفتنی است!". و این ایده وجود داشت، به صورت بلاک پاور. مغرور از نژاد خود، تکیه روی استقلال - و اغلب جدایی سیاهان - تا این که استقلال حاصل شود. مالکم ایکس سرسخت‌ترین مدافع این ایده بود و پس از

آن که او در فوریه ۱۹۶۵ به دنبال یک سوءقصد (که زوایای آن هنوز هم مشخص نشده) پشت تریبون سخنرانی به قتل رسید، به شهید این جنبش مبدل شد. صدها هزار نفر داستان زندگی او را مطالعه کردند.

نفوذ او پس از مرگش بیش از نفوذ او در دوران حیاتش شد.

و هر چند که مارتین لوتر کینگ مورد احترام همه بود ولی رفته رفته توسط قهرمان دیگری جایگزین گردید: مثلاً هیوئی نیوتن Huey Newton از سازمان ببرهای سیاه. ببرها مسلح بودند. آن‌ها می گفتند که سیاهان باید از خود دفاع کنند.

مالکم ایکس در اواخر سال ۱۹۶۴ در مقابل دانشجویان سیاه پوست از می سی سی پی که از هارلم بازدید می کردند گفت:

شما وقتی به آزادی دست خواهید یافت، که به دشمنانتان تفهیم کنید که برای به دست آوردن آزادی خود، به هرکاری دست خواهید زد؛ در آن صورت به آزادی خواهید رسید. این تنها راه برای به دست آوردن آزادی است. اگر شما این موضع را اتخاذ کردید، بشما انگ سیاه دیوانه" خواهند زد، حتا بیش از آن شما را "کاکاسیاه دیوانه" خواهند نامید. آن‌ها نمی گویند کاکاسیاه . و یا این که شما را افراطی و توطئه گر و مخل امنیت کشور، سرخ و یا رادیکال می نامند. ولی اگر شما برای مدت زیادی رادیکال باقی بمانید و مردمان زیادی را متقاعد کنید که مثل شما باشند، آزادی خود را بدست خواهید آورد.

کنگره نسبت به ناآرامی های سال ۱۹۶۷ با اجرای قانون حقوق شهروندی سال ۱۹۶۸ واکنش نشان داد. این قانون گویا قوانینی که خشونت علیه سیاه پوستان را ممنوع می کرد را تشدید می نمود؛ یعنی مجازات افرادی که حقوق شهروندی دیگران را زیر پا می گذارند، را شدیدتر می کرد. ولی این قانون در عین حال مقرر می کرد: " مقررات ثبت شده در این بخش، در مورد دخالت و یا عدم دخالت مأمورین پلیس و یا گارد ملی ... و یا قوای نظامی ایالات متحده آمریکا که برای سرکوب یک قیام و یا ناآرامی های غیرنظامی مشغول به انجام وظیفه اند، صادق نمی باشد ..."

علاوه بر آن بخش دیگری نیز به آن اضافه شد - که نمایندگان لیبرال کنگره آن را پذیرفتند تا تمام قانون

به تصویب رسد - که برای هرکسی که به ایالات مختلف مسافرت می‌کند و یا تأسیسات بین ایالتی مثل پست و یا تلفن را مورد استفاده قرار می‌دهد، "تا قیامی را سازمان‌دهی کند، مورد تأیید قرار دهد، ترغیب کند، در آن شرکت نماید و یا آن را آغاز کند" تا ۵ سال زندان در نظر می‌گرفت. تعریف قانون از قیام، اجرای اقدامی توسط سه نفر و یا بیش‌تر که تهدید به خشونت را در خود مستتر داشت، بود. اولین شخصی که بنا بر قانون حقوق شهروندی ۱۹۶۸ به دادگاه کشیده شد، یک سیاه‌پوست جوان و رهبر SNCC به نام اچ. راپ بروان H. Rap Brown بود که کمی پیش از آن در یک قیام نژادی توده‌ای در مریلاند، نطق خشمناک و رادیکالی را ایراد کرده بود. (بعدها این قانون علیه تظاهرکنندگان مخالف جنگ ویتنام نیز در شیکاگو مورد استفاده قرار گرفت - شیکاگو ۸)

نگرانی فزاینده مارتین لوتر کینگ معطوف مشکلاتی بود که در قانون حقوق شهروندی منظور نگردیده بودند، مشکلاتی که ناشی از فقر می‌شدند. از بهار ۱۹۶۸ او برخلاف توصیه‌های برخی از رهبران سیاه‌پوست که نگران بودند که نکند آن‌ها دوستان خود در واشنگتن را که مخالف جنگ ویتنام بودند از دست بدهند، دست به بیان انتقادات خود زد. کینگ رابطه مشخصی میان فقر و جنگ برقرار کرد:

... نمی‌توان مسأله دردناک اختلاط اولویت‌ها را مطرح نکرد. ما برای مرگ و ویرانی اینهمه پول خرج می‌کنیم ولی برای حفظ حیات و رشد خلاق به قدر کافی پول موجود نیست... هنگامی که سلاح‌های جنگی مبدل به دلمشغولی گردند، ناگزیر نیازهای اجتماعی لنگ خواهند ماند.

از این لحظه کینگ سیبل اصلی FBI شد که تلفن‌های خصوصی او را مورد شنود قرار داد، نامه‌های جعلی به آدرس او ارسال کرد، او را تهدید نمود و زیر فشار گذرد و حتا طی نامه بدون امضایی از او خواست که دست به انتحار زند. در یک یادداشت داخلی FBI بحث شده بود که رهبر دیگری برای سیاه‌پوستان جست‌وجو شود تا جایگزین کینگ گردد. در یک گزارش مجلس سنا در مورد FBI در سال ۱۹۶۷ آمده بود که FBI کوشش کرده بود، "دکتر مارتین لوتر کینگ را نابود سازد."

کینگ توجه خود را معطوف سؤالات نگران کننده ای کرده بود. ولی او هنوز بر مواضع مسالمت آمیز خود پافشاری می کرد. او معتقد بود که قیام‌ها خودویران‌گرند. با این حال آن‌ها مبتین احساسی بسیار عمیق بودند که قابل اغماض نبود. و در نتیجه بگفته او می‌بایستی که اقدامات مسالمت آمیز "ستیزه‌جویانه ولی با قدرت تمام علیه خشونت" باشد. او در نظر داشت در واشنگتن یک "اردوگاه فقرا" برپا کند، این بار بدون تأیید پدرا نه رییس جمهور. و او به ممفیس، تنسی رفت تا اعتصاب کارگران شهرداری را مورد پشتیبانی قرار دهد. در آنجا در روی بالکون اطاق یک هتل به دست یک تک‌تیرانداز ماهر با تیر به قتل رسید. اردوگاه فقرا ادامه پیدا کرد ولی بعداً درست مانند رژه "ارتش پاداش" (Bonus Army) پیشکسوتان جنگ اول در سال ۱۹۳۲ توسط اقدامات پلیس منحل گردید و متلاشی گردید. قتل کینگ ناآرامی‌های جدیدی را در تمام شهرهای کشور به دنبال داشت که در طی آن ۳۹ نفر به قتل رسیدند که ۳۵ نفر آن‌ها سیاه‌پوست بودند. با وجود همه قوانین حقوق شهروندی که اکنون جاری بودند، مدارک و شواهدی که دال بر عدم حفاظت دادگاه‌ها از حقوق سیاه‌پوستان در مقابل بی‌عدالتی و خشونت بود، روزبه روز افزایش می‌یافت:

- در شورش‌های سال ۱۹۶۷ در دیترویت در *مُتل الجیر سه نوجوان سیاه‌پوست به قتل رسیدند*. سه پلیس شهر دیترویت و یک سیاه‌پوست که کارمند یک شرکت خدمات امنیتی خصوصی بود به جرم این سه قتل متهم شدند. بنا بر گزارش یونایتد پرس، وکلای مدافع اعتراف کردند که این چهار نفر دو نفر از سیاهان را به قتل رسانیده‌اند. هیأت منصفه آن‌ها را تبرئه کرد.

- در جکسون، می‌سی‌سی‌پی در بهار ۱۹۷۰ در صحن کالج "جاکسون استیت کالج"، کالج ویژه سیاه‌پوستان، پلیس ۲۸ ثانیه تمام، کالج را زیر رگبار گلوله گرفت؛ آن‌ها از تفنگ و مسلسل استفاده کردند. ۴۰۰ فشنگ و گلوله خوابگاه دختران دانشجو را مورد اصابت قرار دادند و دو دانشجوی دختر سیاه‌پوست به قتل رسیدند. یک هیأت منصفه محلی حمله را "موجه" دانست و هارولد کوکس *Harold Cox*، قاضی ایالتی (که از طرف کندی منصوب شده بود) توضیح داد که دانشجویانی که در خرابکاری‌های مدنی شرکت داشته باشند، بایستی بپذیرند که مجروح و یا کشته شوند.

- در آوریل ۱۹۷۰ در بوستون یک مأمور پلیس یک سیاه‌پوست غیر مسلح، یک بیمار بیمارستان بوستون سیتی هاسپیتال را به قتل رساند؛ او ۵ بار به مرد نام‌برده شلیک کرد، زیرا که او با حوله خود فرد پلیس را مورد

حمله قرار داده بود. قاضی عالی دادگاه شهر پلیس را تبرئه کرد.

- در اوتا، جورجیا در طی ناآرامی‌ها و تاراج‌ها در ماه می ۱۹۷۰ شش سیاه‌پوست به قتل رسیدند. نیویورک تایمز گزارش داد: یک گزارش محرمانه پلیس اشاره دارد که دست کم پنج نفر از قربانیان به دست پلیس به قتل رسیده بودند. یک شاهد عینی این اعدام‌ها، چارلز آ. راید، Charles A. Reid یک تاجر ۳۸ ساله گفت که دیده چگونه یک مأمور پلیس سیاه‌پوست و همکار سفیدپوستش از پشت نه بار به یکی از مظنونین تاراج شلیک کردند. آن‌ها نه تیر هشدار خالی کردند و نه از او خواستند که بایستاد. ...
- در آوریل ۱۹۷۰ یک هیأت منصفه ایالتی در بوستون، رأی داد که یک مأمور پلیس با "خشونت زیاده از حد" علیه دوسرباز از فورت دیونز Fort Devens عمل کرده که سر یکی از آن دو نیاز به ۱۲ بخیه پیدا کرده بود. قاضی بابت درد متحمله توسط سرباز نام‌برده ۳ دلار جریمه حکم کرد.

این‌ها همه حوادثی "عادی" بودند که به شکل پایان‌ناپذیری در تاریخ این کشور تکرار می‌شد. آن‌ها به طور اتفاقی ولی سرسختانه از راسیسمی که در کنه موسسات و مغز ملت ریشه گرفته و تثبیت شده بود، به بیرون می‌تراوید. علاوه بر آن یک برنامه مدون اعمال خشونت نسبت به کنشگران ستیزه‌جوی سیاه‌پوست از طرف پلیس و FBI وجود داشت. صبح روز ۴ دسامبر ۱۹۶۹، کمی زودتر از ساعت ۵ واحدی از پلیس شیکاگو مسلح به تفنگ و مسلسل به آپارتمانی که محل سکونت چند سیاه‌پوست عضو سازمان ببرهای سیاه بود حمله بردند. آن‌ها دست کم ۸۲ و شاید ۲۰۰ گلوله به این آپارتمان خالی کردند. رهبر ۲۱ ساله ببرهای سیاه، فرد هامپتون Fred Hampton که هنوز در رختخواب بود و ببر سیاه دیگری به نام مارک کلارک Mark Clark به هلاکت رسیدند. سال‌ها بعد در جریان یک محکمه جزایی آشکار شد که FBI جاسوسی در بین ببرهای سیاه داشته و این فرد نقشه آپارتمان فوق را در اختیار پلیس قرار داده بود که در آن دقیقاً مشخص شده بود که محل خواب فرد هامپتون کجاست.

آیا اکنون دولت دست به قتل و ترور می‌زد زیرا که امتیازات اعطاء شده از قبیل قوانین، سخنرانی‌ها و یا خواندن سرود حقوق شهروندی (We Shall Overcome) توسط لیندون بی جانسون دیگر کششی نداشت؟ با

نگاه به گذشته آشکار شد که دولت در طول جنبش مبارزه برای حقوق شهروندی، از یک طرف توسط کنگره امتیازاتی اعطاء می‌کرد ولی از طرف دیگر به کمک FBI گروه‌های ستیزه‌جوی سیاهان را مورد تضييق قرار می‌داد و سعی داشت آن‌ها را از درون متلاشی سازد. از سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۱ FBI یک برنامه عظیم ضدجاسوسی (Counterintelligence Programm) که به COINTELPRO مشهور بود) برپا کرد که ۲۹۵ اقدام علیه گروه‌های سیاه‌پوست به اجرا گذارد. به نظر می‌رسید که ستیزه‌جویی سیاهان با سماجت در مقابل هر نوع اضمحلال و تلاشی، پایدار و مقاوم بود.

در یک گزارش محرمانه FBI به پرزیدنت نیکسون در سال ۱۹۷۰ آمده بود: "طبق یک نظرپرسی اخیر ۲۵ درصد شهروندان سیاه‌پوست، در مقابل حزب بیره‌ای سیاه احساس احترام می‌کنند، که ۴۳ درصد آن‌ها زیر ۲۱ سال عمر دارند." آیا آن‌ها می‌ترسیدند که سیاهان توجه خود را از حوزه قابل کنترل انتخابات به بخش‌های خطرناک ثروت و فقر، یعنی درگیری طبقاتی معطوف دارند؟ در سال ۱۹۶۶ هفتاد سیاه‌پوست فقیر در گرین‌ویل، می‌سی‌سی‌پی یک ساختمان متروکه نیروی هوایی را اشغال کردند تا این‌که از طرف ارتش به زور اخراج شدند. خانمی به نام یونیتا بلاک‌ول Unita Blackwell که در محل زندگی می‌کرد گفت: به نظر من، دولت ثابت کرد که مردمان فقیر برایش بی‌تفاوتند. هرچه را که ما در چهار سال گذشته تقاضا کردیم، روی کاغذ به ما وعده داده شد ولی هیچ‌گاه این وعده‌ها به حقیقت نپیوست. اکنون دیگر کاسه صبر ما فقرا از می‌سی‌سی‌پی لبریز شده. ما دیگر خسته شده ایم و به همین دلیل ما برای خود خانه خواهیم ساخت، زیرا که ما دولتی نداریم که نماینده ما باشد.

از نا آرامی‌های دیترویت در سال ۱۹۶۷ گروهی پا به عرصه وجود نهاد که خود را وقف سازمان کارگران سیاه برای تحول انقلابی کرد: لیگ کارگران انقلابی سیاه. این گروه تا سال ۱۹۷۱ وجود داشت و در طی دوران فعال خود هزاران کارگر سیاه‌پوست در دیترویت را تحت تأثیر قرار داد.

تمرکز اخیر، خطرناک‌تر از جنبش حقوق شهروندی بود زیرا که احتمال آن می‌رفت که سیاه‌پوستان و

سفید پوستان در مورد مسأله استثمار طبقاتی متحد شوند. در نوامبر ۱۹۶۳ آ. فیلیپ راندولف A. Philip Randolph در یک همایش AFL-CIO در مورد جنبش حقوق شهروندی صحبت کرده بود و جهت گیری آتی آن را پیش بینی کرده بود: "اعتراضات امروزی سیاهان، اولین صدای اعتراض آمیز "طبقه پایین" بود. آن گونه که کاکاسیاهان به خیابان ریخته بودند، همان طور کارگران بیکار کلیه نژادها به خیابان خواهند آمد."

اکنون کوشش می شد تا با سیاهان نیز همان طور رفتار شود که به طور سنتی با سفیدپوستان رفتار شده بود، به این صورت که تعداد خیلی از آنها را به کمک امتیازات اقتصادی در سیستم ذوب نمایند. اکنون از " سرمایه داری سیاه " سخن می رفت. رهبران NAAC و CORE به کاخ سفید دعوت شدند. جیمز فارمر James Farmer از کنگره برابری نژادی (CORE (Congress of Racial Equality)، راننده سابق آزادی و بسیار ستیزه جو، صاحب مقامی در ستاد دولتی نیکسون شد. فلویید مک کیسیک Floyd McKissick که او هم عضو سابق CORE بود برای یک پروژه ساختمانی در کارولینای شمالی از دولت یک اعتبار ۱۴ میلیون دلاری دریافت کرد. لیندون جانسون برای برخی از سیاهان از طریق دفتر امکانات اقتصادی، اشتغال به وجود آورد.؛ نیکسون دفتری برای تأسیس شرکت توسط اقلیت ها پایه گذارد.

بانک چیس مآنها تان و خانواده را کفلر (که بانک چیس مآنها تان را کنترل می کند) بسیار علاقمند بودند که "سرمایه داری سیاه" را گسترش دهند. خانواده را کفلر همواره سرپرستی لیگ شهری را عهده دار بودند و به خاطر کمک های مالی خود به کالج و دانشگاه های سیاه پوستان از نفوذ عظیمی در تعلیم و تربیت سیاه پوستان برخوردار بودند. دیوید را کفلر سعی داشت همکاران سرمایه دار خود را متقاعد کند که هر چند که کمک به تجار و بازرگانان سیاه پوست در کوتاه مدت باصرفه نیست، ولی لازم است که "محیطی ایجاد شود تا دنیای تجارت بتواند چهار، پنج و یا ده سال دیگر هم فعالیت کرده و سود تولید کند". با این وجود فعالیت های تجاری سیاه پوستان ناچیز باقی ماند. درآمد بزرگترین شرکت سیاه (صنایع موتاون Motown) در سال ۱۹۷۴ بالغ بر ۴۵ میلیون دلار بود (اکسون کورپوریشن ۴۲ میلیارد دلار). درآمد کل همه

شرکت‌های متعلق به سیاهان تنها ۰.۳ درصد در آمد کل بود.

تغییرات کوچکی صورت می‌گفت که توجه عظیمی را در انظار عمومی به وجود می‌آورد. رفته‌رفته حضور روزافزون چهره سیاه‌پوستان در روزنامه‌ها و تلویزیون ملموس بود که این احساس را پدید می‌آورد که تغییراتی در شرف وقوع است و همین احساس گروه کوچک ولی با اهمیتی از رهبران سیاه‌پوست را به درون مابین‌استریم می‌کشید.

برخی از رهبران جدید سیاهان در مقابل این روند مقاومت می‌کردند. رابرت آلن Robert Allen بیداری سیاه در آمریکای سرمایه‌دار نوشت:

اگر قرار باشد که جامعه در کل خود بهره‌مند شود، بایستی که سازماندهی طوری باشد که اقتصاد داخلی و روابط اقتصادی آن با آمریکای سفید، به صورت کلکتیو تنظیم شود. شرکت‌های سیاه باید به مثابه مالکیت اجتماعی محسوب شوند. آن‌ها باید مطابق با آن نیز طوری هدایت شوند، که گویی به جامعه سیاه متعلق است و در مالکیت خصوصی افراد و یا گروه محدودی از افراد نیست. این اقدام لغو مناسبات سرمایه‌داری مالکیت در جامعه سیاهان و جایگزینی آن توسط اقتصاد اجتماعی برنامه‌ریزی شده را لازم می‌دارد.

یک زن سیاه به نام پاتریشا رایبسون Patricia Robinson در شب‌نامه‌ای که در سال ۱۹۷۰ در بوستون پخش شد (زن بی‌چاره سیاه) رابطه بین سیطره مردان و سیستم سرمایه‌داری را مشخص کرد و گفت: زن سیاه‌پوست "با فقرای تمام جهان و مبارزه انقلابی آنان پیمان خواهد بست". او گفت زن بی‌چاره سیاه در گذشته "سیستم اجتماعی و اقتصادی را زیر سؤال نبرد"، ولی اکنون بایستی آن را زیر سؤال ببرد و او "هم اکنون شروع کرده تفوق خشن جنس مذکر و جامعه طبقاتی مورد پشتیبانی او، یعنی سرمایه‌داری را مورد سؤال قرار دهد."

یک زن سیاه‌پوست دیگر به نام مارگارت رایت Margaret Wright می‌گفت اگر قرار باشد که تساوی حقوق

در جهان، تساوی حقوق برای شرکت در قتل و تساوی حقوق برای شرکت در مسابقه رقابتی باشد او به خاطر احراز تساوی حقوق با مردان مبارزه نخواهد کرد. " من نمی‌خواهم در هیچ یک از زمینه‌های استثمارگرانه لعنتی رقابت کنم. من نمی‌خواهم کسی را استثمار کنم. ... من خواستار حق سیاه بودن و خود بودن هستم."

سیستم در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ با تمام نیرو کوشش کرد قابلیت انفجار بسیار خطرناک طغیان‌های سیاه‌پوستان را محدود کند. سیاه‌پوستان در جنوب به طور توده‌ای در انتخابات شرکت کردند و در گردهمایی حزب دمکرات‌ها در سال ۱۹۶۸ سه سیاه‌پوست به عضویت هیأت نمایندگی می‌سی‌سی‌پی انتخاب شدند. در سال ۱۹۷۷ بیش از ۲۰۰۰ سیاه‌پوست در یازده ایالت جنوبی دارای مناصب دولتی بودند (در سال ۱۹۶۵ این رقم بالغ بر ۷۲ نفر بود). دو نماینده کنگره، ۱۱ سناتور ایالتی، ۹۵ نماینده مجلس ایالتی، ۲۶۷ وکیل بخش، ۷۶ شهردار، ۸۲۴ عضو شورای شهر، ۱۸ کلانتر و یا رییس پلیس، ۵۰۸ عضو شورای مدرسه. این یک پیشرفت عظیم بود. با این حال سیاه‌پوستان که ۲۰ درصد جمعیت ایالات جنوبی را تشکیل می‌دادند، کمتر از ۳ درصد مردان گزینه گر (Elector) را تشکیل می‌دادند. یک گزارشگر روزنامه نیویورک تایمز که وضعیت جدید در سال ۱۹۷۷ را تحلیل نموده بود، اشاره کرد که حتا در آنجایی که سیاه‌پوستان مناصب مهم محلی را در اختیار دارند، " هنوز قدرت اقتصادی در اختیار سفیدپوستان است." پس از آن که ماینارد جکسون Maynard Jackson سیاه‌پوست شهردار آتلانتا شد، هیأت حاکمه اقتصادی سفیدپوست کماکان به اعمال نفوذ خود ادامه داد."

سیاهانی که توان رفتن به رستوران‌ها و هتل‌های منطقه اقتصادی شهر را داشتند، تعلق نژادی‌شان دیگر مانعی ایجاد نمی‌کرد. تعداد بیش‌تری از سیاهان توانستند به مدارس عالی، دانشکده‌های حقوق و پزشکی راه یابند. در شهرهای شمالی کشور طی یک طرح آزمایشی برای ایجاد مدارس مختلط نژادی، سرویس اتوبوس‌های مدارس، باوجود اماکن مسکونی تفکیک‌یافته، کودکان سیاه و سفید را حمل و نقل می‌کردند. باوجود این، همه این تغییرات نتوانست مانع از آن‌چه که فرانسیس پیون Frances Piven و ریشارد کلوارد Richard Cloward در جنبش فقرا "اضمحلال اقشار پایینی سیاهان"، بیکاری، ویرانی زاغه‌نشینی، رشد

بزه کاری، اعتیاد و خشونت نامیدند، شود.

در تابستان ۱۹۷۷ وزارت کار گزارش داد که نرخ بیکاری در بین جوانان سیاه‌پوست ۳۴٫۸ درصد است. اکنون یک قشر متوسط بسیار کوچک از سیاهان پدید آمده بود که در آمار کلی، درآمد متوسط سیاهان را ارتقاء می‌بخشید. با این حال عدم تناسب بزرگی میان قشر متوسط تازه به دوران رسیده سیاه و مردمان فقیر سیاه‌پوست برقرار بود. با وجود امکانات جدید برای بخش کوچکی از رنگین‌پوستان، درآمد متوسط یک خانوار سیاه‌پوست در سال ۱۹۷۷ تنها ۶۰ درصد آن‌چه که در اختیار یک خانوار سفید پوست قرار داشت بود. مرگ و میر سیاه‌پوستان در اثر بیماری قند، دوبرابر و در اثر اعمال خشونت، که ناشی از فقر و بی‌چارگی در زاغه نشین‌ها بود، هفت برابر بیش‌تر بود.

در یک مقاله روزنامه نیویورک تایمز در بهار ۱۹۷۸ آمده بود: "... در مناطقی که طی سال‌های دهه ۱۹۶۰ ناآرامی‌های شهری پدید آمده بود، اگر از موارد استثنایی ناچیزی چشم‌پوشی کنیم، تغییراتی به وجود نیامده است و شرایط فقر در اکثر شهرها توسعه و تشدید یافته است."

اما آمار تمام داستان را تعریف نمی‌کردند. نژادپرستی که یک واقعیت ملی بود و تنها به ایالات جنوبی محدود نمی‌شد، در شهرهای شمالی نیزرفت رفته آشکار می‌شد، زیرا امتیازاتی را که دولت مرکزی در اختیار سیاه‌پوستان فقیر قرار می‌داد، به نحوی بود، که آن‌ها را در دستیابی به منابعی که به طور مصنوعی کمیاب نگاهداشته می‌شدند، به رقابت با سفیدپوستان فقیر مجبور می‌ساخت. سیاهانی که از یوغ برده‌داری آزاد شده و اکنون در جست‌وجوی جا و مرتبت خود زیر سلطه سرمایه‌داری بودند، همیشه برسر کارهای قلیل به تعارض با سفید پوستان هدایت می‌شدند. و اکنون که تبعیض نژادی در محدودیت انتخاب محل سکونت از بین رفته بود، سیاه‌پوستان کوشش می‌کردند به مناطقی بروند که سفید پوستانی فقیر، به طور فشرده زندگی می‌کردند و با مشکلات دست به گریبان بودند. و در این حالت سیاهان بهانه خوبی برای تخلیه خشم فروخورده آن‌ها می‌شدند. روزنامه بوستونی گلوب در نوامبر ۱۹۷۷ نوشت:

یک خانواده اسپانیایی نصب شش نفره دیروز از منزل خود در بخش ساوین هیل در دورچستر، فرار کرد. آن‌ها به گفته پلیس ظاهراً با انگیزه‌های نژادپرستانه یک هفته تمام از طرف گروهی از جوانان سفیدپوست با پرتاب سنگ و شکستن پنجره خانه آنها، مورد حمله قرار گرفته بودند.

در بوستون حمل و نقل اطفال سیاه‌پوست به مدارس سفیدپوستان و کودکان سفیدپوست به مدارس سیاه‌پوستان موجی از خشونت در مناطق سفید پوست نشین را به دنبال داشت. استعمال اتوبوس مدارس برای ادغام مدارس در یکدیگر که هم دولت و هم دادگستری در واکنش به جنبش سیاه‌پوستان خواهان آن بودند، از منظر اعتراضات، یک امتیاز بسیار چشم‌گیر بود. این اقدام باعث می‌شد که سفیدپوستان فقیر و سیاه‌پوستان فقیر بر سر مدارس بی‌ارزش و ناکافی که سیستم برای آن‌ها در نظر گرفت بود، به رقابت بپردازند.

آیا شهروندان سیاه‌پوست از این طریق تحت کنترل قرار داشتند؟ آیا سیاهانی که به دنبال رشد طبقه متوسط به جای مانده، در زاغه‌ها، درهم فشرده و در اثر فقر نابود گشته و از طرف دولت مورد حمله قرار گرفته و به طرف درگیری با سفیدپوستان رانده شده بودند، تحت کنترل قار داشتند؟ بلی، در اواسط دهه ۷۰ سیاهان جنبش چشم‌گیری برپا نکردند. ولی خودآگاهی نوینی که در بین سیاهان پایه عرصه وجود نهاده بود، هنوز زنده بود. علاوه بر آن در جنوب سیاه‌پوستان و سفیدپوستان مرزهای نژادی را پشت سر نهادند و به عنوان طبقه، علیه طبقه کارفرمایان متحد شدند. در سال ۱۹۷۱ دوهزار کارگر صنایع چوب‌بری در می‌سی‌سی‌پی به هم پیوستند تا علیه اندازه‌گیری جدید چوب که به کاهش دستمزدها منجر می‌شد، دست به اعتراض زنند. در کارخانه‌ها نساجی ج.پ. استیونس که از ۸۵ کارخانه تشکیل می‌شد و عمدتاً در جنوب قرار داشت و ۴۴ هزار کارگر در استخدام خود داشت، کارگران سفید پوست و سیاه‌پوست مشترکاً در سندیکا فعالیت می‌نمودند. در تیفتون، جورجیا و میلج‌ویل، جورجیا در سال ۱۹۷۷ نمایندگان کارگران سفید و سیاه مشترکاً در کمیته‌های سندیکایی تأسیسات خود همکاری می‌کردند.

آیا ممکن بود که یک جنبش نوین سیاهان، مرزهای اقدامات حقوق شهروندی دهه ۶۰ را پشت سر گذارد، از شورش‌های خودجوش شهری دهه ۷۰ فراتر رود و تجزیه‌طلبی را از میان بردارد تا یک اتحاد نوین تاریخی، ائتلاف میان سفیدپوستان و سیاه‌پوستان را به وجود آورد؟ در سال ۱۹۷۸ هنوز کسی نمی‌توانست بداند. در آن سال ۶ میلیون نفر کارگر سیاه‌پوست بیکار بودند. به طوری که لانگستون هیوز Langston Hughes می‌گوید: به سر یک رؤیای به عقب افتاده چه خواهد آمد؟ خشک خواهد شد و یا منفجر می‌گردد؟ اگر منفجر شود، اتفاقی که در گذشته بکرات رخ داد، در آنصورت - به علت شرایط زندگی سیاه‌پوستان در آمریکا - به نحو غیرقابل اجتنابی صورت خواهد پذیرفت و از آنجایی که کسی نمی‌داند کی، لذا بسیار ناگهانی رخ خواهد داد.

بخش هجدهم

پیروزی ناممکن: ویتنام



از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۲ نیرومندترین و ثروتمندترین کشور در تاریخ جهان، با به کارگرفتن همه ابزار به جز سلاح اتمی، به هر تلاش قابل تصویری دست زد، تا بر یک جنبش انقلابی ملی گرا، در کشور کوچکی از دهقانان تهیدست، پیروز شود - و نتوانست. در جنگ ایالات متحده آمریکا علیه ویتنام یک تکنولوژی مدرن و خوب سازمان یافته در برابر مردمی خوب سازماندهی شده به میدان آمد، و مردم پیروز شدند.

در جریان جنگ بزرگترین جنبش-ضد-جنگ در آمریکا پدیدار شد، که کشور تا کنون به خود ندیده بود. جنبشی که به طور بنیادی به پایان دادن جنگ کمک کرد. این یکی دیگر از پدیده‌های شگفت آور سالهای شصت بود.



هوشی مین ۱۸۹۰ تا ۱۹۶۹

در پاییز ۱۹۴۵ ژاپن شکست خورده مجبور بود، هندوچین، مستعمره پیشین فرانسه را که در آغاز جنگ تسخیر کرده بود، ترک کند. در این میان در آنجا یک جنبشی انقلابی رشد کرده بود، که مصمم بود، سلطه استعمار را پایان دهد، و شرایط زندگی بهتری برای کشاورزان کوچک در هندوچین میسر سازد. انقلابیون، به رهبری یک فرد کمونیست به نام هوشی مین (Ho Chi Minh)، علیه ژاپنی‌ها مبارزه کردند و در پایان سال ۱۹۴۵، هنگامی که ژاپنی‌ها مجبور به ترک کشور شدند، جشن پرشکوهی در خیابان‌های هانوی برپا نمودند، که در آن یک میلیون تن شرکت کردند. هم‌زمان با آن بیانیه استقلال خوانده شد، که جمله بندی نوشتار آن از بیانیه حقوق بشر و حقوق شهروندان انقلاب فرانسه و از بیانیه استقلال آمریکا گرفته شده بود. بیانیه با این واژه‌ها آغاز می‌شد: «همه آدمیان برابر آفریده شده اند. آنان از سوی آفریدگارشان حقوق لاینفکی دریافت کرده اند از جمله حیات، آزادی و تلاش برای خوشبختی.» درست مانند مردم آمریکا که در سال ۱۷۷۶ شکایات خود را به عرض شاه انگلیس رسانده بودند، مردم ویتنام نیز اعتراضات خود را علیه سلطه فرانسویان بنمایش گذاردند:

آنان قوانین غیر انسانی را به مرحله اجرا درآورده اند. ... بیشتر از مدرسه زندان ساخته اند. میهن پرستان ما را بی رحمانه کشته اند و قیام‌ها را در سیل خون خفه کرده اند. دهان افکار عمومی را بسته اند. ...

کشتزارهای برنج ما، معدنهای ما، جنگل‌های ما و مواد اولیه ما را به غارت برده اند. ... آنان مالیات‌های ناحق بیشماری را رایج کرده اند و مردم ما، به ویژه کشاورزان ما را، به تنگدستی بیش از اندازه سوق داده اند. ... از پایان سال پیش تا آغاز امسال ... بیش از دو میلیون از هم میهنان ما از گرسنگی جان سپرده اند. ... همه خلق ویتنام، در راه یک هدف مشترک، بر آن است، تا پای جان علیه هر گونه تلاش استعمارگران فرانسوی مبارزه کند، تا سرزمین خویش را باز ستاند.

نتیجه پژوهش‌های وزارت دفاع ایالات متحده در باره جنگ ویتنام، که می‌بایست «بسیار پنهان» نگاه داشته می‌شد، ولی «دانیل ال‌سبرگ» (Daniel Ellsberg) و «آنتونی راسو» (Anthony Russo) در افشاگری‌های پرآوازه خود که زیر عنوان اسناد پنتاگون (Pentagon Papers) در دسترس عموم گذاشته شد، کار هوشی مین را توصیف کردند:

هو، ویت مین را به تنها سازمان سیاسی ملی در ویتنام مبدل ساخت، که توانست در برابر ژاپنی‌ها یا فرانسوی‌ها ایستادگی مؤثری نشان دهد. (ویت مین: سازمان همبستگی برای استقلال ویتنام که در سال ۱۹۴۱ از سوی گروه‌های مختلف برای تأمین آزادی ویتنام بنیاد گزارشی شد. این جبهه به رهبری هوشی مین، گروه‌های ناسیونالیست و کمونیست را در بر می‌گرفت. -م). او در زمان جنگ تنها رهبر سیاسی ویتنام با انبوهی از هواداران در سراسر کشور بود و هنگامی که در اوت-سپتامبر ۱۹۴۵ ژاپنی‌ها را شکست داد، توانست هواداران بیشتری را به سوی خود جلب نماید. ... جمهوری دمکراتیک ویتنام را بنیاد گذارد و از ورود نیروهای متفقین پذیرایی کند. ... برای چند هفته در سپتامبر ۱۹۴۵ ویتنام - برای نخستین و تنها بار در تاریخ مدرن خود - زیر رهبری هوشی مین از چیرگی بیگانه آزاد و از شمال تا جنوب متحد بود.

ولی قدرت‌های غربی پیشاپیش در تکاپو بودند که اوضاع را دگرگون کنند. انگلستان بخش جنوبی هندوچین را گرفت و به فرانسه پس داد. چین ملی (زیر فرمان چیان کای-چک و پیش از انقلاب کمونیستی) بخش شمالی هندوچین را اشغال کرد و از سوی ایالات متحده وادار شد، آن را به فرانسویان بازپس دهد. هوشی مین به یک خبرنگار آمریکایی توضیح داد: «ظاهراً ما کاملاً تنها ایستاده ایم. ...

این طور که معلوم است ما باید به خود اتکا کنیم.»

از اکتبر ۱۹۴۵ تا فوریه ۱۹۴۶ هوشی مین هشت نامه برای پرزیدنت ترومن نوشت، که در آن‌ها استقلال وعده داده شده در منشور آتلانتیک را به او یادآوری کرد. یکی از این نامه‌ها هم به آدرس پرزیدنت و هم به آدرس سازمان ملل ارسال شد:

میل دارم تنها از روی انساندوستی توجه عالی جناب را به موارد زیر جلب کنم. دو میلیون ویتنامی در زمستان ۱۹۴۴ و بهار ۱۹۴۵ به دنبال سیاست گرسنه نگاه داشتن مردم از سوی فرانسویان، که همه برنج‌ها را گرد آورده و انبار کرده بودند، تا که پوسیدند، جان خود را از دست دادند. ... در تابستان ۱۹۴۵، سه چهارم همه زمین‌های زیر کشت در اثر سیل از بین رفت؛ ... پس از آن کشور با یک خشک سالی سخت روبه‌رو شد، پنج ششم از اندازه معمول کشت نابود شد. بسیاری از مردم گرسنگی می‌کشند. ... اگر قدرت‌های بزرگ جهان و سازمان‌های امداد رسانی بین‌المللی بی‌درنگ کمک نکنند، مستقیماً با فاجعه‌ای روبه‌رو خواهیم بود.

ترومن هرگز پاسخ نداد.

در اکتبر ۱۹۴۶ فرانسویان هایفونگ (Haiphong)، بندری در شمال ویتنام را بمباران کردند. در آنجا جنگ هشت ساله میان جنبش ویت مین و فرانسویان برای تسلط بر ویتنام آغاز شد. پس از پیروزی کمونیست‌ها در چین در سال ۱۹۴۹ و جنگ کره در سال پس از آن، ایالات متحده در زمینه‌های بسیار گسترده‌ای به پشتیبانی از فرانسویان پرداخت. تا سال ۱۹۴۵ ایالات متحده یک میلیارد دلار و ۳۰۰ هزار تفنگ و تیربار در اختیار آنان گذاشته بود، که برای تجهیز تمامی ارتش فرانسه در هندوچین با ساز و برگ جنگی کافی بود. روی هم رفته ایالات متحده تأمین مالی ۸۰ درصد تلاش‌های جنگی فرانسویان را به عهده داشت.

چرا ایالات متحده آمریکا چنین کرد؟ در برابر افکار عمومی گفته شد، که ایالات متحده کمک می‌کند

علاوه بر این یک یادداشت محرمانه شورای امنیت ملی در ماه ژوئن ۱۹۵۲ به یک سلسله پایگاه‌های نظامی در امتداد کرانه‌های چین، در فیلیپین، تایوان، ژاپن و کره جنوبی اشاره می‌کند:

کنترل کمونیست‌ها بر سراسر آسیای جنوب شرقی می‌تواند ایالات متحده را در زنجیره جزایر کرانه اقیانوس آرام دچار موقعیت نگران‌کننده‌ای کند و منافع اساسی آن‌ها را در شرق دور به طور جدی به خطر اندازد.

و:

آسیای جنوب شرقی، به ویژه مالزی و اندونزی، بزرگترین منبع لاستیک و قلع جهان است و جز این نفت و دیگر کالاهای مهم استراتژیکی تولید می‌کند.

افزون بر این آنان می‌دانستند، که ژاپن وابسته به برنج آسیای جنوب شرقی بود؛ پیروزی کمونیست‌ها در آنجا می‌توانست «جلوگیری از نزدیکی ژاپن به کمونیسم را بی‌اندازه سخت کند.»

مأموریت پژوهشی از سوی کنگره در ۱۹۵۳ نشان داد: «گستره هندوچین ثروتی باورنکردنی در برنج، لاستیک، زغال [سنگ] و سنگ آهن دارد. موقعیت آن، آن را مبدل به فاکتور کلیدی برای دیگر کشورهای آسیای جنوب شرقی می‌سازد». در همان سال در یک اطلاعیه وزارت خارجه آمده بود، که فرانسوی‌ها در حال شکست در جنگ هندوچین می‌باشند، که آنان «نتوانسته‌اند»، «به اندازه کافی پشتیبانی

در سال ۱۹۴۵ فرانسویان می‌بایست عقب نشینی می‌کردند؛ آنان موفق نشدند، پشتیبانی خلق ویتنام را که با اکثریت شگفت‌آوری پشت هو شی مین و جنبش انقلابی ایستاده بود، بدست بیاورند.

یک مجمع بین‌المللی در ژنو مذاکرات در باره قرارداد صلح میان فرانسه و ویت‌مین را رهبری کرد. آنها به توافق رسیدند، که فرانسویان موقتاً به بخش جنوبی ویتنام عقب نشینی کنند و ویت‌مین‌ها در شمال بمانند. سپس در گذر دو سال بعد، انتخابات در یک ویتنام متحد برگزار شود، تا این که مردم ویتنام بتوانند در باره دولت خود تصمیم بگیرند.

ایالات متحده بی‌درنگ دست به کار شد تا ویتنام جنوبی را به منطقه زیر نفوذ خود در آورد و از تشکیل یک ویتنام متحد جلوگیری کند. آنها در سایگون یک کارمند پیشین ویتنامی به نام نگو دین دیم (Dinh Diem) را که اندکی پیشتر در نیو جرسی زندگی می‌کرد، به ریاست دولت برگماشتند و او تشویق کردند که انتخابات در نظر گرفته شده برای وحدت مجدد دو ویتنام را برگزار نکند. یادداشتی از ستاد مشترک ارتش آمریکا در بهار ۱۹۵۴ می‌گوید، که برآوردهای اطلاعاتی نشان می‌دهند که «توافق بر پایه رأی‌گیری آزاد می‌تواند به احتمال زیاد به از دست دادن کشورهای مربوط [لائوس، کامبوج و ویتنام - سه بخش از هندوچین که از سوی کنفرانس ژنو ایجاد شده] و سوق آنها به زیر کنترل کمونیسم منجر شود». دیم بارها از انتخاباتی، که ویت‌مین‌ها خواستار آن بودند، جلوگیری کرد و با پول و سلاح آمریکایی رژیم خود را پیوسته استوارتر کرد. در اسناد پنتاگون آمده است: «در اصل ویتنام جنوبی توسط ایالات متحده آفریده شد.»



نگودین دیم ۱۹۰۱ تا ۱۹۶۳

رژیم دیم پیوسته منفور تر می‌شد. دیم کاتولیک بود، و اغلب ویتنامی‌ها بودیست؛ دیم در پیوند تنگی با اربابان زمیندار قرارداداشت و کشور از کشاورزان کوچک تشکیل می‌شد؛ اصلاحات ارضی ادعایی او در اصل چیزی را عوض نکرد. او افراد خود، یعنی منصوبین سایگون را جایگزین فرمانداران منتخبه محلی کرد؛ در سال ۱۹۶۲، ۸۸ درصد این فرمانداران ارتشی بودند. دیم شهروندانی را که به دلیل وجود فساد و رفرم‌های ناکافی از رژیم انتقاد می‌کردند، روزه‌روز بیش‌تر زندانی می‌کرد.

مخالفت به سرعت در روستاها، که دستگاه دیم دسترسی خوبی به آنجا نداشت، رشد کرد، و حدوداً در سال ۱۹۵۸ فعالیت‌های چریکی علیه رژیم آغاز شد. رژیم کمونیستی در هانوی کمک و دل‌گرمی می‌داد و برای پشتیبانی از جنبش چریکی نیرو به جنوب می‌فرستاد - اغلب اهالی ویتنام جنوبی، که پس از پیمان ژنو به شمال رفته بودند. ۱۹۶۰ جبهه آزادیبخش ملی National Liberation Front, NLF در جنوب تشکیل شد، که شاخه‌های مختلف مخالفان را علیه رژیم متحد کرد؛ قدرت این جبهه از کشاورزان ویتنام جنوبی می‌آمد، که آن را راهی برای تغییر شرایط زندگی خود می‌دیدند. داگلاس پیک (Douglas Pike)، مفسر رژیم ایالات متحده، در کتابش **ویت کنگ** (Viet Cong) کوشید، بر پایه اسناد توقیف شده و گفت‌وگو با شورشیان، ارزیابی واقعی برای آن چه که ایالات متحده با آن درگیر بود، به دست دهد:

جبهه آزادیبخش ملی ویتنام جنوبی در سرزمینی که، در آن سازمان‌های توده‌ای ... کم و بیش ناشناس بودند، در ۲۵۶۱ روستا، سازمان‌های اجتماعی سیاسی بیشماری بنیاد کرد. ... به غیر از ان ال اف (NLF) تا کنون هیچ حزب سیاسی واقعی توده‌ای در ویتنام جنوبی وجود نداشته است.

پیک می‌نویسد: کمونیست‌ها عمدتاً از طریق ارتباطات، دگرگونی‌های اجتماعی مهمی را به روستاهای ویتنام جنوبی آورده اند. «یعنی، آن‌ها بیشتر کنشگر بودند تا جنگجو. «آنچه که مرا بیش از هر چیز تحت تأثیر قرار داد، اینکه ان ال اف با چه اولویت مطلقى نخست برای انقلاب اجتماعی تلاش می‌کرد و در درجه دوم برای جنگ». پیک از شرکت توده‌ای و عظیم دهقانان در جنبش تحت تأثیر قرار گرفته بود. «در بازی شطرنج جنگ قدرت، دهقان ویتنامی پیاده ساده نبود، بلکه عنصر فعال در حمله ضربتی محسوب می‌گردید». پیک ادامه می‌دهد:

هدف از این تلاش‌های گسترده سازماندهی ... بازسازی ساختاری نظم اجتماعی در روستاها و آموزش آن‌ها برای خودگردانی بود. این کار از آغاز، تلاش محوری برنامه ان ال اف بود. نه کشتن سربازان (سایگونی) (ARVN)، نه اشغال زمین، نه آماده سازی برای هرگونه نبردی سخت و گسترده ... بلکه سازماندهی بنیادین مردم روستا با ابزار خودگردانی.

پیک تخمین می‌زد، که ان ال اف در بهار ۱۹۶۲ کم و بیش ۳۰۰ هزار عضو داشت. در اسناد پنتاگون در باره این دوران آمده است: «تنها ویت کنگ از پشتیبانی راستین و نفوذ گسترده در روستاها برخوردار بود».

در بهار ۱۹۶۱ کندی اداره امور را به دست گرفت و سیاست ترومن و آیزنهاور را در آسیای جنوب شرقی ادامه داد. بنا بر اسناد پنتاگون او تقریباً بی‌درنگ با برنامه محرمانه برای عملیات مختلف نظامی در ویتنام و لائوس، از جمله «گسیل جاسوسان به ویتنام شمالی» برای «خرابکاری و تحریک» موافقت کرد. در سال ۱۹۵۶ هنوز او از «پیروزی‌های شگفت‌انگیز پرزیدنت دیم» سخن می‌گفت و در باره ویتنام دیم گفته بود:

«آزادی سیاسی او یک الهام است.»

روزی در ژوئن ۱۹۶۳ یک راهب بودایی در میدان عمومی در سایگون بر زمین نشست و خود را آتش زد. راهبان دیگری هم مرگ با آتش را، برای ابراز ایستادگی خود، به شیوه دراماتیک، در برابر رژیم دیم، برگزیدند. پلیس دیم به نیایشگاه‌ها و پرستشگاه‌های (Pagoda) بوداییان شیبخون زد، سی راهب را زخمی کرد، ۱۴۰۰ تن را دستگیر کرد و پرستشگاه‌ها را بست. در شهر راهپیمایی‌ها برگزار شد. پلیس تیراندازی کرد و نه تن را کُشت. سپس در هوی (Hue)، پایتخت باستانی، مارش اعتراضی با ده هزار تظاهرکننده برگزار شد.

به موجب پیمان ژنو، ایالات متحده اجازه داشت ۶۸۵ مشاور نظامی در ویتنام جنوبی داشته باشد. آیزنهاور مخفیانه چندین هزاران تن را به این کشور اعزام کرد. در زمان کندی این شمار به شانزده هزار رسید، که برخی از آنان رفته‌رفته به شرکت در عملیات جنگی پرداختند. دیم در حال شکست بود. بخش بزرگی از پهنه روستانشین ویتنام جنوبی اکنون در کنترل ده نشینانی بود، که ان ال اف سازماندهی کرده بود.

دیم مایه آبروی‌ریزی بود؛ او مانعی برای کنترل مؤثر ویتنام جنوبی شده بود. برخی از ژنرال‌های ویتنامی برای سرنگونی رژیم او شروع به طرح کودتا کردند. آن‌ها با یک مأمور سازمان سیا به نام لوسین کانین (Lucien Conein) پیوسته در تماس بودند. از سوی دیگر کانین مخفیانه با کنسول آمریکا، هنری کابوت لودج (Henry Cabot Lodge)، که هوادار پرشور کودتا بود، دیدن می‌کرد. لودج در ۲۵ اکتبر به دستیار کندی، مک جرج باندی (McGeorge Bundy) گزارش داد (اسناد پنتاگون): «من هر دیداری میان ژنرال تران ون دون (Tran Van Don) و کانین را شخصا تأیید کرده‌ام. کانین دستورات مرا همیشه با صراحت پیگیری کرده است.» کندی مردد به نظر می‌رسید، ولی هیچ گامی برای هشدار دادن به دیم بر نمی‌داشت. البته لودج درست پیش از کودتا و درست پس از آنکه از طریق کانین با کودتاگران دیدار کرده بود، یک آخر هفته را در هتلی ساحلی با دیم گذراند. هنگامی که در ۱ نوامبر ۱۹۶۳ ژنرال‌ها به کاخ ریاست

جمهوری یورش بردند، دیم به کنسول لودج تلفن کرد؛ جزییات گفت و گو اینچنین بود:

دیم: برخی یکانها شورش کرده اند و من مایلم بدانم، موضع ایالات متحده چه است؟

لودج: به قدر کافی اطلاعات در اختیار ندارم که بتوانم چیزی به شما بگویم. من صدای تیرها را شنیدم، ولی

با همه فاکتها آشنا نیستم. فزون بر این اکنون در واشنگتن ساعت ۴:۳۰ بامداد است و دولت ایالات متحده

غیر ممکن بتواند در این مورد نظری داشته باشد.

دیم: ولی شما باید یک برداشت کلی داشته باشید.

لودج به دیم گفت، اگر او می تواند کاری برای امنیت شخصی دیم انجام دهد، حتماً به او تلفن کند.

این آخرین گفت و گویی بود، که یک آمریکایی با دیم انجام داده بود. دیم از کاخ گریخت، ولی او و

برادرش از سوی کودتاچیان دستگیر شدند، با یک کامیون از آنجا منقل و اعدام شدند.

پیش تر در سال ۱۹۶۳ معاون وزیر پرزیدنت کندی در وزارت خارجه، یو. الکسیس جانسون (U. Alexis

Johnson)، در کلوب اقتصاد دیترویت سخن گفته بود:

جاذبه آسیای جنوب شرقی برای قدرت های بزرگ در چیست که سده هاست از همه سو به آن هجوم

می آورند؟ برای چه خواستنی است و برای چه مهم است؟ نخست اینکه آب و هوایی پر نعمت و پیرامونی

سرسبز دارد، زمینی پر بار، منابع طبیعی فراوان، جمعیت نسبتاً پراکنده در بسیاری از مناطق و جای کافی

برای رشد. [دیگر اینکه] کشورهای آسیای جنوب شرقی کالاهای مازاد بر مصرف فراوانی مانند برنج،

لاستیک، چوب ساج، غله، قلع، ادویه، نفت و بسیاری چیزهای دیگر برای صادرات تولید می کنند. ...

پرزیدنت کندی در توضیحات خود برای مردم آمریکا زبان دیگری به کار می برد. او از کمونیسم و

آزادی سخن می گفت. او در یک کنفرانس رسانه ای در ۱۴ فوریه ی ۱۹۶۲ گفت: «بله، همان طور که می -

دانید، ایالات متحده بیش از ده سال است که از دولت و خلق ویتنام در پاس داری از استقلالش پشتیبانی

می کند.»

سه هفته پس از اعدام دیم، کندی خود در یک سوء قصد جان باخت و جانشین او لیندن جانسون (Lyndon Johnson) اداره‌ی امور را به عهده گرفت.

ژنرال‌هایی که پس از دیم آمدند، نتوانستند جبهه‌ی آزادیبخش ملی را سرکوب کنند. رهبران آمریکایی پیوسته از محبوبیت ان ال اف و انگیزه‌ی بالای سربازانش سخن می‌گفتند. تاریخ نگاران پنتاگون نوشتند، که آیزنهاور، هنگامی که در ژانویه‌ی ۱۹۶۱ با کندی، رئیس جمهور تازه انتخاب شده، دیدار می‌کرد، «شگفت زده گفت، چرا ما در اینچنین مداخله‌هایی همیشه این برداشت را داریم، که نیروهای کمونیست روحیه‌ی بهتری از نیروهای دمکرات دارند». و ژنرال ماکسول تیلور (Maxwell Taylor) در زمستان ۱۹۶۴ گزارش داد:

توانایی ویت کنگ که یکان‌های خود را پیوسته بازسازی و خسارت‌های خود را جبران می‌کند، یکی از اسرار جنگ چریکی است. ... یکان‌های ویت کنگ نه تنها نیروی زندگی دوباره‌ی قفقوس گونه دارند؛ بلکه از توانایی شگفت‌انگیزی در نگهداشتن روحیه هم برخوردار هستند. تنها در موارد نادر، ما نمونه‌هایی از روحیه‌ی پایین مبارزه در زندانیان ویت کنگ را دیده‌ایم یا در اسناد ثبت شده در باره‌ی دستگیر شدگان ویت کنگ یافته‌ایم.



ناوشکن مددوکس و رویداد مشکوک خلیج تانکین

در آغاز اوت ۱۹۶۴ پرزیدنت جانسون یک رشته رویدادهای مشکوک در خلیج تانکین (Tonkin) در کرانه‌های ویتنام شمالی را بهانه کرد برای اینکه جنگ تمام عیاری را علیه ویتنام آغاز کند. جانسون و وزیر خارجه روبرت مک نامارا (Robert McNamara) به مردم آمریکا گفتند، قایقهای اژدرافکن ویتنام به ناوشکن‌های آمریکایی حمله کرده‌اند. مک نامارا گفت: «در هنگام گشت روزمره در آبهای بین‌المللی»، «به ناوشکن ایالات متحده مددوکس (Maddox) بدون دلیل حمله شده است». بعد روشن شد، که «رویداد خلیج تانکین» یک دروغ بود که بلندپایه‌ترین مقامات آمریکایی به افکار عمومی گفته بودند - درست همان گونه، که روزی در تازش به کوبا در زمان کندی دروغ گفته بودند. در واقع سازمان سیا (CIA) در یک عملیات مخفی به تاسیسات ساحلی ارتش ویتنام شمالی حمله کرده بود - بنابراین اگر هم حمله‌ای از سوی ویتنام شمالی در کار بوده باشد، به هیچ رو «بدون دلیل» نبوده است. آن یک «گشت روزمره» نبود، زیرا مددوکس برای مأموریت جاسوسی الکترونیکی از مواضع ویتنامی‌ها فرستاده شده بود. و در آبهای بین‌المللی نبوده، بلکه در قلمرو ویتنام بوده است. دیرتر روشن شد، که هیچ اژدری آن گونه که مک نامارا ادعا می‌کرد، به سوی مددوکس پرتاب نشده بود. دو شب دیرتر، حمله‌ی دیگری که به یک ناوشکن دیگر گزارش شد و جانسون آن را «تجاوز آشکار در آبهای آزاد» نامید، هم به نظر می‌رسد، ساختگی بوده باشد.

در زمان حادثه تلویزیون ان بی سی (NBC) با راسک (Rusk)، وزیر امور خارجه گفت و گو کرد:

گزارشگر: چگونه این حمله‌ی بدون دلیل را توضیح می‌دهید؟

راسک: بله، من راستش، هیچ توضیح کاملاً قانع‌کننده‌ای پیدا نکرده‌ام. شکاف بزرگی از تفاهم میان آن

جهان و جهان ما وجود دارد که دارای ماهیت عقیدتی است. آن‌ها به آنچه که ما به عنوان جهان واقعی

می‌نگریم، با دید کاملاً دیگری نگاه می‌کنند. اندیشه‌ی آن‌ها از منطق کاملاً دیگری پیروی می‌کند،

در نتیجه درک اندیشه‌ی آنان از ورای این شکاف بزرگ عقیدتی کاری بسیار دشوار است.

«حمله» تانکین (Tonkin) به صدور قطع‌نامه‌ای در کنگره انجامید که در مجلس نمایندگان به اتفاق آرا و

در مجلس سنا تنها با دو رأی مخالف به تصویب رسید. در این قطع‌نامه به جانسون اختیار داده شد که با آزادی عمل اقدام به عملیات نظامی در آسیای جنوب شرقی کند.

دو ماه پیش از «رویداد خلیج تانکین» رهبران ایالات متحده در شهر هونولولو (Honolulu) با هم دیدار و در باره‌ی چنین قطع‌نامه‌ای گفت‌وگو کردند. در این دیدار راسک با اشاره به اسناد پنتاگون، گفت که «افکار عمومی در ایالات متحده در باره‌ی سیاست ما در آسیای جنوب شرقی، هم اکنون به شدت دچار چند دستگی است و بنابراین رییس جمهور به تأیید پشتیبانی از خود نیاز دارد».

قطع‌نامه‌ی تانکین به رییس جمهور اختیار داد، بدون اعلان جنگ از سوی کنگره، که قانون اساسی آنرا لازم دانسته است، عملیات نظامی را آغاز کند. شماری از معترضان در هنگام جنگ ویتنام از دیوان عالی کشور، که گویا نگهبان قانون اساسی است، خواستند، که جنگ را مخالف قانون اساسی اعلام کند. چندین و چند بار دیوان حتی از بررسی این موضوع هم سر باز زد.

بی‌درنگ پس از ماجرای خلیج تانکین جنگنده‌های آمریکایی بمباران ویتنام شمالی را آغاز کردند. در طی سال ۱۹۶۵ بیش از ۲۰۰ هزار سرباز آمریکایی به ویتنام جنوبی گسیل شدند که در سال ۱۹۶۶، ۲۰۰ هزار سرباز دیگر نیز به آن‌ها پیوستند. در اوایل سال ۱۹۶۸ بیش از ۵۰۰ هزار سرباز آمریکایی در آنجا بودند، و نیروی هوایی ایالات متحده ویتنام شمالی را با شدتی بی‌نظیر در تاریخ بمباران می‌کرد. تنها بازتاب ناچیزی از درد و رنج عظیم مردم از این بمباران‌ها به جهان بیرون می‌رسید. در ۵ ژوئن ۱۹۶۵ نیویورک تایمز خبری را از سایگون گزارش کرد:

دوشنبه‌ی گذشته هنگامی که کمونیست‌ها از کوآنگنگای (Quanggai) عقب نشینی میکردند، جت‌های بمب‌افکن ایالات متحده، تپه‌هایی را که آن‌ها داشتند به آن سو می‌رفتند بمباران کردند. بسیاری از ویتنامی‌ها - که تعدادشان را یک منبع مطلع تا ۵۰۰ تن تخمین زده است - در این حمله‌ها کشته شدند. آمریکایی‌ها ادعا می‌کنند، آن‌ها سربازان ویت کنگ بوده‌اند. ولی سه تن از چهار بیماری که دیرتر به

خاطر زخم‌های سوختگی ناشی از بمب‌های ناپالم یا از بنزین ژلاتینه برای درمان به یک بیمارستان ویتنامی آمدند، زنان روستایی بودند.

در ۶ سپتامبر گزارش خبری دیگری از سایگون رسید:

پانزدهم اوت در ایالت بین هو (Bien Hoa)، جنوب سایگون، هواپیماهای ایالات متحده اشتباهاً یک پاگود بودیست‌ها و یک کلیسای کاتولیک‌ها را بمباران کردند ... این سومین بار بود که پاگود بودایی در سال ۱۹۶۵ بمباران می‌شد. پرستشگاه فرقه کائو دای Cao Dai در همین منطقه در این سال دوبار بمباران شده بود.

در یک ایالت دلتایی دیگر زنی زندگی می‌کند که هر دو دستش در اثر بمب‌های ناپالم سوخته و نابود شده‌اند و چشمهایش چنان سوخته‌اند که دیگر نمی‌تواند آن‌ها را ببندد. هر گاه که زمان خوابش فرا می‌رسد، خانواده‌اش پتویی بر سرش می‌کشند. دو تن از فرزندانش در همان حمله هوایی که این زن اعضای بدنش را از دست داد، کشته شدند.

شمار کمی از آمریکاییان آنچه را که کشورشان در ویتنام جنوبی با نیروی هوایی خود انجام می‌دهد، درک می‌کنند ... هر روز در ویتنام جنوبی مردم غیر نظامی بی‌گناه کشته می‌شوند.

بخش‌های وسیعی از ویتنام جنوبی «مناطق زیر آتش» اعلام شده بود، یعنی اینکه آمریکاییان همه مردمی را که در آنجا می‌مانند - غیر نظامی، سالمند، کودک - دشمن می‌انگاشتند و بی‌هدف بر سرشان بمب می‌ریختند. روستاهایی که گمان می‌رفت به ویت کنگ‌ها پناه می‌دهند، هدف «عملیات ردیابی و نابودی» قرار می‌گرفتند؛ مردان در سنین توانمندی نظامی در روستاها کشته می‌شدند، خانه‌ها به آتش کشیده می‌شد، زنان، کودکان و سالمندان به اردوگاه‌های پناهندگان گسیل می‌شدند. جاناتان شل (Jonathan Schell) در کتابش *روستاهای بن سوک* (The Village of Ben Suc) این چنین اقدام نظامی را شرح می‌دهد: چگونه روستایی محاصره می‌شود، مورد حمله قرار می‌گیرد، به مردی بر روی دوچرخه شلیک می‌شود، سه تن که در کنار رودخانه پیک نیک می‌کردند به قتل می‌رسند، خانه‌ها ویران می‌گردند و زنان، کودکان و

سالمندان گردآوری شده و از خانه‌های پدری‌شان رانده می‌شوند.

سازمان سیا (CIA) در برنامه‌ای به نام «عملیات ققنوس» در ویتنام جنوبی دست کم بیست هزار غیر نظامی را به اتهام عضویت در سازمان مخفی کمونیستی مخفیانه و بدون محاکمه اعدام کرد. یک تحلیلگر هوادار دولت در ژانویه ۱۹۷۵ در مجله‌ی امور خارجی (Foreign Affairs) نوشت: «هرچند در اثر اجرای برنامه‌ی ققنوس بدون شک بسیاری از غیر نظامیان بیگناه کشته و یا به بند کشیده شدند ولی بسیاری از اعضای زیرساخت‌های کمونیستی هم نابود شدند.»

پس از جنگ انتشار اسناد صلیب سرخ بین‌المللی نشان داد که در اردوگاه‌های زندانیان ویتنام جنوبی، که در اوج جنگ ۶۵ هزار تا ۷۰ هزار تن اسیر دربر می‌گرفت که اغلب زیر فشار ضرب و شتم و شکنجه بودند، مشاوران آمریکایی حضور داشتند و گاهی هم همکاری می‌کردند. دیدبانان صلیب سرخ از اعمال خشونت روشمند و مستمر در هر دو اردوگاه اصلی زندانیان جنگی - در فو کوک (Phu Quoc) و کوئی نون (Quy Nhon)، که مشاوران آمریکایی هم در آنجا مستقر بودند گزارش کردند.



هنگامی که جنگ به پایان رسید، هفت میلیون تن بمب بر ویتنام ریخته شده بود، تقریباً ۵۰۰ پوند بمب

برای هر فرد در ویتنام، یعنی بیش از دو برابر همهی بمب‌هایی که در جنگ جهانی دوم بر سراسر اروپا و آسیا ریخته شده بود. تخمین زده می‌شود که ۲۰ میلیون چاله‌ی انفجار بمب در ویتنام ایجاد شده است. افزون بر این برای نابود کردن درختان و هر گونه گیاه، مواد سمی از هواپیما پاشیده شده بود - سرزمینی به بزرگی ایالت ماساچوست از چنین سمی پوشیده بود. مادران ویتنامی از ناهنجاری عضوی نوزادان خبر می‌دادند. زیست‌شناسان دانشگاه ییل (Yale) همان سم (ت، ۴، ۵، ۲ معروف به عامل نارنجی « Agent Orange») را بر روی موشها آزمایش کردند و دیدند که موش‌های ناقصی متولد شدند؛ آن‌ها گفتند، هیچ دلیلی وجود ندارند که این سم همین اثر را بر روی آدم‌ها نداشته باشد.



در ۱۶ مارس ۱۹۶۸ سربازان آمریکایی به روستای کوچک می لای (My Lai) در استان کوانگ‌نگای (Quang Ngai) رفتند. ده نشینان از جمله سالمندان و زنانی را که نوزادان خود را در آغوش داشتند در یک جا گرد هم آوردند. سربازان آمریکایی سپس آن‌ها را به درون گودالی هدایت کردند و در آنجا به طور سیستماتیک تیرباران کردند. نیویورک تایمز (New York Times) شهادت تفنگدار جیمز داری (James Dursi)، را در دادگاه آینده علیه ستوان ویلیام کلی (William Calley) گزارش کرد:

ستوان کلی و یک تفنگدار گریان به نام پاول د. مدلو (Paul D. Meadlo) - همان سربازی که قبل از کشتن کودکان، آب نبات به آن‌ها داده بود - دستگیرشدگان را به درون گودال پرت کردند. ... دستور تیراندازی از سوی ستوان کلی داده شد. نمی‌توانم به درستی واژه‌ها را به یاد بیاورم - چیزی بود شبیه:

«تیراندازی را شروع کنید!»

مدلو به سوی من برگشت و گفت: «تیراندازی کن دیگر، چرا تیراندازی نمی‌کنی؟»

من گریه می‌کردم.

گفتم: «نمی‌توانم، من این کار را نمی‌کنم.»

سپس ستوان کلی و مدلو تفنگ‌هایشان را به سوی گودال نشانه رفتند و آتش گشودند.

آدم‌ها خود را بر روی هم می‌انداختند؛ مادران می‌کوشیدند از کودکان خود را محافظت کنند.

روزنامه‌نگار سیمور هرش (Seymour Hersh) در کتابش می لای ۴ (My Lai 4) می‌نویسد:

هنگامی که در نوامبر ۱۹۶۹ کارشناسان ارتش - در رابطه با بررسی کشتار می لای در ایالات متحده - به آن منطقه‌ی خالی از سکنه رسیدند، در سه جا گورهای جمعی یافتند و همچنین گودالی پر از جسد. تخمین زده شد که ۴۵۰ تا ۵۰۰ تن که بیشترشان زن، کودک و مردان سالخورده بودند در آنجا کشته و به خاک سپرده شده بودند.

ارتش می‌کوشید، بر آنچه که رخ داده بود سرپوش بگذارد. ولی در این میان نامه‌ای از یک جی آی (سرباز آمریکایی) به نام رون رایدن‌آور (Ron Ridenhour) که خبر کشتار را شنیده بود، دست به دست می‌گشت. عکاس ارتش، رونالد هبرل (Ronald Haeberle)، این کشتار را عکاسی کرده بود. سیمور هرش هم که در آن زمان برای آژانس خبری ضد جنگ پیک سرویس خبری (Dispatch News Service) در آسیای جنوب شرقی کار می‌کرد در مورد این کشتار همگانی نوشت. داستان کشتار در ماه مه ۱۹۶۸ در دو نشریه فرانسوی چاپ شد؛ یکی به نام ویتنام جنوبی در نبرد (Sud Vietnam en Lutte) و دیگری که از سوی نمایندگی ویتنام شمالی برای گفت‌وگوهای صلح در پاریس چاپ می‌شد - ولی رسانه‌های آمریکایی هیچ توجهی به این موضوع نکردند.



ویلیام کلی

بسیاری از افسران در رابطه با کشتار می لای دادگاهی شدند، ولی تنها ستوان کلی گناهکار شناخته شد. او به زندان ابد محکوم شد، ولی این حکم دو بار کاهش داده شد؛ او سه سال را در زندان گذراند - نیکسون دستور داد که بهتر است ستوان کلی به جای زندان عادی در بازداشت خانگی باشد - و سپس آزادی مشروط گرفت. هزاران آمریکایی از او دفاع کردند، بخشی با توجیه میهن پرستانه رفتار او در ضرورت مبارزه در برابر «کمونیست‌ها»، و بخش دیگر به نظر می‌رسید دارای این احساس بود، که عادلانه نیست که در جنگی با این همه جنایات مشابه تنها او دست‌چین شود. سرهنگ ارن هندرسون (Oran Henderson) که به سرپوش‌گذاردن بر کشتار می لای متهم شده بود، در بهار ۱۹۷۱ در برابر خبرنگاران گفت: «هر یکانی به بزرگی یک تیپ، می لای خود را در جایی پنهان کرده است.»

در واقع، می لای تنها در جزییاتش ویژه بود. هersh از نامه‌ای خبر داد که یک جی آی به خانواده‌اش نوشته بود، و سپس در یک روزنامه‌ی محلی منتشر شد:

مادر و پدر گرامی،

امروز مأموریتی انجام دادیم، و من چندان به خودم، به دوستانم یا به میهنم نمی‌بالم. ما هر کلبه‌ای را که در معرض دیدمان بود به آتش کشیدیم!

آنجا شبکه‌ی کوچکی از روستاها بود، و مردم بی‌اندازه فقیر بودند.

یکان من دارایی ناچیز آنان را به آتش کشید و تاراج کرد. بگذارید این وضعیت را برای شما توضیح

بدهم.

کلبه‌های اینجا از برگ‌های نخل پوشیده شده است؛ در هر کدام از آن پناهگاهی از خشت ساخته شده است. این پناهگاه‌ها برای محافظت از خانواده‌ها است، نوعی به اصطلاح پناهگاه در برابر بمباران هوایی. ولی فرماندهان یکان من ترجیح می‌دهند این پناهگاه‌ها را سنگ‌ریزی برای حمله فرض کنند. بنابراین دستور داریم، هر کلبه‌ای را که در آن پناهگاهی یافتیم، به آتش بکشیم. امروز صبح که ده فروند بالگرد در میان این کلبه‌ها فرود آمد و از هر «بالگرد» شش مرد بیرون پریدند، ما پیش از آن که پا بر زمین بگذاریم، شلیک می‌کردیم. به هر کلبه‌ای که در تیررس بود تیراندازی کردیم. ...

سپس این کلبه‌ها را به آتش کشیدیم. ...

همه گریه می‌کردند، التماس و درخواست می‌کردند که آن‌ها را از هم جدا نکنیم، مردان و پدرانشان را، فرزندان و پدربزرگانشان را از آنان دور نکنیم. زنان ضجه و زاری می‌کردند. و سپس با ترس و وحشت نگاه می‌کردند، وقتی که ما خانه‌هایشان را، دارایی و خوراکشان را آتش می‌زدیم. بله، ما برنج‌ها را آتش می‌زنیم و همه حیوانات اهلی را به گلوله می‌بندیم.

دولت سایگون هرچه بیشتر منفورتر می‌شد، همان اندازه هم نومیدانه تر می‌کوشید، این کمبود را با عملیات نظامی جبران کند. یک گزارش محرمانه‌ی کنگره از زمستان ۱۹۶۷ می‌گفت، که ویت کنگ دست کم پنج بار بیشتر از رژیم ویتنام جنوبی که برنامه‌اش برای توزیع زمین «عملاً متوقف شده بود»، زمین میان کشاورزان کوچک توزیع کرده بود. در گزارش آمده بود: «ویت کنگ سلطه‌ی زمینداران را نادیده گرفته و زمینی را که در مالکیت مالکان غایب و جی. وی. ان [دولت ویتنام G.V.N.] بود، میان بی‌زمینان و دیگران که با مقامات ویت کنگ همکاری می‌کنند، توزیع کرده است.»

عدم محبوبیت دولت سایگون در بین مردم، دلیل موفقیت جبهه‌ی آزادیبخش ملی در نفوذ به سایگون و دیگر شهرهای زیر کنترل رژیم در اوایل ۱۹۶۷ بود، بدون این که مردم این شهرها دولت را مطلع کرده

باشند. از اینرو جبهه آزادیبخش ملی در تعطیلات نوروزی «تت Tet» یک حمله‌ی ناگهانی را آغاز کرد و تا قلب سایگون پیش رفت، فرودگاه تان سان نهوت (Tan San Nhut) را فلج کرد و حتی سفارت آمریکا را برای مدتی کوتاه اشغال نمود. این پیشروی به عقب رانده شد، ولی نشان داد که همه‌ی نیروی عظیم آتش ایالات متحده علیه ویتنام، نتوانسته بود روحیه، پشتیبانی مردمی و خواست ان ال اف برای مبارزه را نابود کند. این پیروزی جبهه آزادیبخش ملی سبب بازنگری در ارزیابی دولت آمریکا و شک و تردید بیشتر در میان مردم آمریکا شد.

کشتار می لای به دست یک گروهان از سربازان عادی رویداد کوچکی بود در مقایسه با نقشه‌های سران عالی رتبه‌ی نظامی و غیرنظامی، برای نابودی گسترده‌ی مردم غیرنظامی ویتنام. دستیار وزیر دفاع، جان مک نافتون (John McNaughton)، در آغاز ۱۹۶۶ هنگامی که دید، بمباران روستاهای ویتنام شمالی در سطح وسیع نتایج مطلوب را نداده است، استراتژی دیگری را پیشنهاد کرد. او گفت تاخت و تازهای هوایی بر فراز روستاها «موج زیانبخشی از نفرت را در داخل و خارج کشور می‌آفریند». او به جای آن پیشنهاد کرد:

برعکس نابودی رود بندها و سدها می‌تواند، اگر درست انجام شود ... بسیار امیدوارکننده باشد. باید دقیق‌تر بررسی کرد. چنین تخریبی مردم را نمی‌کشد یا در آب خفه نمی‌کند. و تاوقتی که تأمین آذوقه از خارج سازماندهی نشده باشد، کاهش آبیاری کشتزارهای برنج در دراز مدت به مرگ گسترده‌ی ناشی از گرسنگی می‌انجامد (بیش از یک میلیون؟)، - که ما می‌توانیم تأمین آذوقه را «سر میز کنفرانس» پیشنهاد کنیم. ...

بر خلاف پافشاری پرزیدنت جانسون، که تنها «هدف‌های نظامی» بمباران می‌شود، بمباران‌های سنگین برای درهم شکستن مقاومت مردم عادی ویتنام در نظر گرفته شده بود، مانند بمباران مراکز غیر نظامی آلمان و ژاپن در جنگ جهانی دوم. دولت برای بمباران اصطلاحاتی چون «پیچ را کمی سفتتر کردن» به کار می‌برد. طبق اسناد پنتاگون (Pentagon Papers)، سازمان سیا در سال ۱۹۶۶ «برنامه‌ی بمباران

شدیدتری» را برای هدف قراردادن «اراده رژیم به عنوان سیستم» توصیه می‌کرد.

در این میان در آن سوی مرز ویتنام، در سرزمین همسایه، لائوس، که دولت راستگرای دست‌نشانده‌ی سیا با خطر شورش مواجه بود، یکی از زیباترین مناطق جهان، دشت کوزه‌های گلین، بمباران و نابود شد. نه رژیم و نه رسانه‌ها در این باره گزارشی ندادند، ولی یک آمریکایی که در لائوس زندگی می‌کرد، فرد برنمن (Fred Branfman)، این ماجرا را در کتابش *آواهایی از دشت کوزه‌ها* (Voices from the Plain of Jars) تعریف می‌کند:

از ماه مه ۱۹۶۴ تا سپتامبر ۱۹۶۹ بیش از ۲۵ هزار پرواز بر فراز دشت کوزه‌های گلین انجام شد؛ در این پروازها بیش از ۷۵ هزار تن بمب فروریخته شده هزاران تن کشته و زخمی روی خاک و ده‌ها هزار تن به زیر خاک رانده شدند و سراسر جامعه‌ی روی زمین با خاک یکسان شد.

برنمن، که به زبان لائوسی سخن می‌گفت و در روستایی با یک خانواده‌ی لائوسی زندگی می‌کرد، با صدها پناهنده که به خاطر بمباران به شهر وینتیان (Vientiane) پایتخت لائوس سرازیر شده بودند، گفت-وگو کرد. او گفته‌های آنان را یادداشت کرد و نقاشی‌هایشان را جمع‌آوری کرد. یک پرستار بیست و شش ساله از چینگ کوآنگ (Xieng Khouang) در باره‌ی زندگی‌اش در روستایشان می‌گفت:

من با زمین، هوا، کشتزارهای مرتفع، با شالیزارها و بستر بذر روستایم یکی بودم. هر روز و شب در پرتو مهتاب، من و دوستانم از روستا، بانگ زنان و آواز خوانان، میان جنگل و کشتزار، در میان آوای پرنده‌ها به گردش می‌رفتیم. در فصل کشت و برداشت با هم کار می‌کردیم و عرق می‌ریختیم، در آفتاب و باران، با فقر و شرایط بد زندگی خشنود بودیم و رسم و کار پیشینیان خود، یعنی زندگی دهقانی را سپری می‌کردیم.

ولی در سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ لرزش زمین و صداهای رعدآسای انفجار بمب را در اطراف روستایم حس می‌کردم. و سپس خروش جنگنده‌ها را در آسمان می‌شنیدم. یکی از آن‌ها سرش را پایین داد و هنگامی که به سوی زمین می‌خروشید، غرش رعدآسای از خود بیرون داد که قلب را می‌لرزاند، و نور و دود همه

چیز را می‌پوشاند، طوری که هیچ چیز را نمی‌شد دید. روزانه با مردم روستاهای همسایه، اخبار بمباران‌هایی را که رخ داده بود، رد و بدل می‌کردیم؛ خانه‌های آسیب دیده، مرده‌ها و زخمی‌ها. ...

سوراخ! سوراخ! در آن هنگام ما برای حفظ جان خود به سوراخ نیاز داشتیم. ما که جوان بودیم و باید نیرو و کوشش خود را در کشتزارهای برنج صرف تولید مواد خوراکی و در جنگل‌ها برای حفظ زندگی به کار می‌بردیم، اکنون در کندن سوراخ برای محافظت خود به هدر می‌دادیم. ...

زن جوانی توضیح می‌داد که چرا جنبش انقلابی در لائوس، نئو لائو (Neo Lao)، او و بسیاری از دوستانش را جذب می‌کرد:

به عنوان یک دختر جوان فکر می‌کردم که گذشته چندان خوب نبوده است، زیرا مردان با زنان بدرفتاری کرده بودند و «جنس ضعیف» را به استهزاء می‌گرفتند. ولی از زمانی که حزب نئو لائو اداره منطقه را عهده‌دار شد ... اوضاع بسیار دگرگون گردید ... با رهبری نئو لائو چیزها از نگاه روان‌شناسی تغییر کرد، به عنوان مثال آن‌ها می‌آموختند، که زنان باید همان اندازه دلیر و بی‌باک باشند که مردان. برای مثال: اگر چه من در گذشته به مدرسه رفته بودم، خانواده‌ام به من توصیه می‌کرد که نروم. می‌گفتند، مدرسه برای من فایده‌ای نخواهد داشت، زیرا من نمی‌توانم امید داشته باشم که پس از پایان تحصیل یک کارمند عالی رتبه بشوم، که تنها فرزندان خبرگان یا ثروتمندان می‌توانند در انتظار آن باشند.

ولی نئو لائوها می‌گفتند که زنان باید دارای همان آموزشی باشند که مردان هستند و امتیازات برابر به ما می‌دادند و اجازه نمی‌دادند که کسی ما را به شوخی بگیرد. ...

و انجمن‌های کهنه به انجمن‌های نو تغییر یافتند. به عنوان مثال بیشتر آموزگاران و پزشکانی که تازه فارغ‌التحصیل شده بودند، زن بودند. و آن‌ها زندگی مردم خیلی فقیر را تغییر دادند. ... زمین‌های کسانی که کشتزارهای گسترده برنج داشتند را میان کسانی که هیچ نداشتند تقسیم کردند.

جوان هفده ساله‌ای تعریف می‌کرد که چگونه ارتش انقلابی پات لائو به روستایشان آمد:

برخی از مردم می‌ترسیدند، بخصوص آن‌ها که پولدار بودند. این‌ها گاوهایشان را برای خوراک به سربازان

جنبش لائو پیشنهاد می کردند، ولی سربازان از گرفتن آن‌ها خودداری میکردند. اگر هم می پذیرفتند، بهای مناسبی بابت آن‌ها می پرداختند. در حقیقت آن‌ها کاری نمی کردند که مردم بترسند.

سپس انتخاباتی برای تعیین رؤسای ده و بخش سازماندهی کردند، و این مردم بودند که آن‌ها را انتخاب می کردند.

سازمان سیا از روی ناچاری، قبیله‌ی هامونگ را به انجام اقدامات نظامی تشویق کرد، که به مرگ هزاران تن از هامونگ‌ها انجامید. این کار نیز مثل بسیاری از وقایعی که در لائوس رخ داد با پنهان کاری و دروغ پراکنی همراه بود. در سپتامبر ۱۹۷۳ یک مقام سابق دولتی در لائوس به نام جروم دولیتل (Jerome Doolittle)، در نیویورک تایمز نوشت:

دروغ‌های اخیر پنتاگون در باره‌ی بمباران کامبوج پریشی را در خاطر من زنده می کند، که وقتی که وابسته-ی مطبوعاتی سفارت آمریکا در وین تیان، لائوس، بودم، اغلب از خود می پرسیدم.

چرا ما به خود زحمت می دهیم که دروغ بگوییم؟

هنگامی که برای نخستین بار به لائوس آمدم، به من دستور دادند که به همه‌ی پرسش‌های رسانه‌ها در باره‌ی بمباران گسترده و بی رحمانه‌مان در این سرزمین بسیار کوچک این گونه پاسخ بدهم: «بنا به درخواست دولت پادشاهی لائوس، ایالات متحده پروازهای شناسایی غیر مسلح همراه با اسکورت‌های مسلح انجام می دهد، که اجازه دارند، در صورت تیراندازی به آن‌ها، با آتش پاسخ بدهند».

این یک دروغ بود. به هر خبرنگاری که تعریف می کردم، می دانست که یک دروغ است. کمسیون بین-المللی می دانست که دروغ است. هر نماینده‌ی علاقمندی در کنگره یا روزنامه‌خوانی می دانست که این یک دروغ بود. ...

به هر رو این دروغ‌ها برای این بود که چیزی را از کسی پنهان نگاه دارند، و این کس ما بودیم.

در اوایل ۱۹۶۸ خشونت جنگ کم و جدان بسیاری از آمریکاییان را می خراشید. بسیاری دیگر مشکل را در این می دید که ایالات متحده توان پیروزی در جنگ را ندارد، در حالی که تا آن لحظه ۴۰ هزار

سرباز آمریکایی کشته، ۲۵۰ هزار زخمی شده بودند و هنوز هم پایانی دیده نمی‌شد. (شمار آسیب دیدگان ویتنامی چندین برابر بود).

لیندن جانسون آتش یک جنگ وحشیانه را فروخته‌تر کرده بود و توان پیروزی در آن را نداشت. درجه محبوبیت او به حداقل رسیده بود؛ او نمی‌توانست در جایی ظاهر شود بدون اینکه تظاهراتی علیه او و علیه جنگ بر پا نشود. شعار «ال‌بی‌جی، ال‌بی‌جی» (Lyndon Baines Johnson - LBJ)، امروز چند کودک کشته‌ای؟» در راهپیمایی‌های سراسر کشور شنیده می‌شد. در بهار ۱۹۶۸ جانسون اعلام کرد که او بار دیگر خود را در انتخابات ریاست جمهوری نامزد نخواهد کرد، و گفت وگوهای صلح با ویتنامی‌ها در پاریس برگزار خواهد شد.

در پاییز ۱۹۶۸ ریچارد نیکسون که قول داده بود به جنگ ایالات متحده در ویتنام پایان دهد، به ریاست جمهوری انتخاب شد. او خروج نیروها از ویتنام را آغاز کرد؛ در فوریه ۱۹۷۲ کمتر از ۱۵۰ هزار سرباز آمریکایی در ویتنام باقی مانده بودند. ولی بمباران‌ها هنوز ادامه داشت. سیاست نیکسون «ویتنامی کردن» جنگ بود - دولت سایگون با نیروهای زمینی ویتنام، با استفاده از پول و نیروی هوایی آمریکا می‌بایست بار جنگ را بر دوش می‌کشید. نیکسون به جنگ پایان نمی‌داد، بلکه قصد خاتمه بخشیدن به منفورترین جنبه آن یعنی درگیری سربازان آمریکایی در یک کشور بسیار دوردست را داشت.



در بهار ۱۹۷۰ نیکسون و وزیر امور خارجه هنری کیسینجر، پس از یک بمباران طولانی که دولت هرگز

آن را برای مردم فاش نکرد به کامبوج حمله کردند. این حمله نه تنها در ایالات متحده فریاد اعتراض برانگیخت، بلکه از دید نظامی هم یک شکست بود، و کنگره تصویب کرد که نیکسون نمی‌تواند بدون تایید کنگره نیروهای آمریکایی را برای گسترش جنگ به کار گیرد. سال بعد، بدون نیروهای آمریکایی، ایالات متحده از تهاجم ویتنام جنوبی در لائوس پشتیبانی کرد. این نیز شکست خورد. در ۱۹۷۱ ایالات متحده ۸۰۰ هزار تُن بمب بر سر لائوس، کامبوج و ویتنام ریخت. در این میان رژیم نظامی سایگون به سرکردگی پریزیدنت نگوین وان تیو (Nguyen Van Thieu)، آخرین حلقه از زنجیر دراز فرماندهان دولت سایگون، هزاران مخالف سیاسی را در بند نگاه می‌داشت.

برخی از نخستین نشانه‌های مخالفت با جنگ ویتنام در ایالات متحده از درون جنبش حقوق مدنی پدید آمد - شاید، به این دلیل که تجربه مردم سیاهپوست با دولت به آن‌ها آموخته بود به هر ادعای رژیم که می‌گفت برای آزادی می‌جنگد، اعتماد نکنند. درست در همان روزها در اوایل اوت ۱۹۶۴، که لیندن جانسون مردم را از رویداد خلیج تانکین آگاه ساخت و بمباران ویتنام شمالی را آغاز کرد، کنشگران سیاه و سفید، برای همایش یادبود سه کنشگر حقوق مدنی، که در نزدیکی فیلادلفیا، می‌سی‌سی‌پی در تابستان در آن‌جا جان خود را از کف داده بودند، گرد هم آمدند. یکی از سخنگویان به تلخی به استفاده از خشونت توسط جانسون در آسیا اشاره کرد و این کار را با خشونت می‌سی‌سی‌پی علیه سیاهان به کار برده می‌شد، مقایسه کرد.

در میانه سال ۱۹۶۵ جوانان سیاهپوست که تازه آگاه شده بودند که یکی از هم شاگردی‌هایشان در ویتنام جان باخته است، در مک کامب (McComb)، می‌سی‌سی‌پی، اعلامیه‌ای پخش کردند:

هیچ سیاه‌پوستی از می‌سی‌سی‌پی نباید برای آزادی مرد سفید در ویتنام بجنگد، تا اینکه همه‌ی سیاهان در می‌سی‌سی‌پی آزاد باشند.

جوانان سیاه‌پوست اینجا در می‌سی‌سی‌پی نباید به فرمان سربازگیری توجه کنند. مادران باید پسران خود را به نرفتن به جبهه تشویق کنند. ...

هیچ کس حق ندارد، از ما بخواهد زندگی خود را به خطر بیاندازیم و دیگر مردم رنگین‌پوست در سانتو

دومینگو (Santo Domingo) و ویتنام را بکشیم، که آمریکایی سفیدپوست ثروتمندتر شود.

هنگامی که روبرت مک نامارا (Robert McNamara)، وزیر دفاع، از می‌سی‌سی‌پی دیدن کرد و از سناتور جان استنیز (John Stennis)، یک نژادپرست بدنام، به عنوان «مردی با بزرگ منشی راستین» ستایش کرد، دانشجویان سیاه و سفید با در دست داشتن پلاکاردهایی که بر روی آن‌ها نوشته شده بود: «به یاد کودکان در آتش سوخته ویتنام» به یک راهپیمایی اعتراضی دست زدند.

کمیته هم‌هنگی عدم خشونت دانشجویان (SNCC) در اوایل ۱۹۶۶ توضیح داد، که «ایالات متحده یک سیاست تجاوزکارانه را دنبال می‌کند که ناقض حقوق بین‌المللی است» و خواستار خروج نیروهای آمریکا از ویتنام شدند. در آن تابستان شش عضو کمیته هم‌هنگی به خاطر تهاجم به یک مرکز سربازگیری در آتلانتا دستگیر شدند. آن‌ها گناهکار شناخته شده و به چندین سال زندان محکوم گردیدند. تقریباً در همان زمان جولیان باند (Julian Bond)، فعال کمیته، که به تازگی به نمایندگی در مجلس نمایندگان ایالت جورجیا (Georgia) انتخاب شده بود، صدایش را علیه جنگ و سربازگیری بلند کرد؛ مجلس نمایندگان رأی داد که او نمی‌تواند بر کرسی نمایندگی بنشیند، زیرا که گفته‌های او قانون نظام وظیفه را نقض کرده و «گرایش به بی‌اعتبار کردن مجلس نمایندگان دارد.» دیوان عالی کشور به این دلیل که او بر اساس متمم اول قانون اساسی حق آزادی بیان دارد، دوباره نمایندگی‌اش را به رسمیت شناخت.



یکی از چهره‌های بزرگ ورزش کشور، محمد علی کلی، مشت زن سیاه‌پوست و قهرمان سنگین وزن، از

خدمت در جنگی که به گفته خودش «جنگ مرد سفید» بود، سر باز زد. فدراسیون بوکس عنوان قهرمانی او را پس گرفت. مارتین لوتر کینگ (Martin Luther King Jr.)، حقوق دان، در ۱۹۶۷ در کلیسای ریورساید (Riverside) در نیویورک سخنرانی کرد:

هر طور شده باید این جنون پایان یابد. ما باید به آن خاتمه دهیم، فوراً. من به عنوان یکی از فرزندان خدا و برادر تهیدستانِ دردمند ویتنام سخن می‌گویم. به نام کسانی که کشورشان ویران می‌شود و خانه‌هایشان نابود می‌گردد، سخن می‌گویم. من به نام تهیدستان آمریکا سخن می‌گویم که بهای دو چندان برای امیدهای بر باد رفته در میهن و مرگ و فساد در ویتنام می‌پردازند. من به عنوان شهروند جهان سخن می‌گویم، زیرا که جهان از راهی که ما برگزیده ایم، منجر است. من به عنوان یک آمریکایی با دولتمردان کشور خویش سخن می‌گویم. آغازکننده‌ی اصلی این جنگ ما بودیم. اینک این ما هستیم که باید دست بکار شویم و به آن پایان دهیم.

مردان جوان کم کم از نام نویسی برای خدمت سربازی خودداری می‌کردند و اگر به خدمت فرا خوانده می‌شدند، ایستادگی می‌کردند. پیش از آن در ماه مه ۱۹۶۴ شعار اعتراض «ما نمی‌رویم» همه جا شنیده می‌شد. برخی که نام نویسی کرده بودند، در انظار عمومی کارتهای فراخوان خود را برای اعتراض به جنگ آتش می‌زدند، دیوید اوبراین (David O'Brien)، کارت فراخوان خود را در جنوب بوستون آتش زد. او محکوم شد و دیوان عالی کشور استدلال او را مبنی بر اینکه این یک آزادی بیان عقیده بوده و طبق قانون محترم است، رد کرد. در اکتبر ۱۹۶۷ در سراسر کشور «گردآوری و بازگرداندن» سازمان‌دهی شده‌ی کارتهای فراخوان سربازی انجام شد؛ تنها در سانفرانسیسکو سیصد کارت فراخوان به خدمت به دولت بازگردانده شد. درست پیش از یک تظاهرات بزرگ در برابر پنتاگون در همان ماه یک کیسه پر از کارتهای فراخوان به وزارت دادگستری تحویل داده شد.

در اواسط سال ۱۹۶۵، ۳۸۰ پیگرد کیفری علیه مردانی که از فراخوان و اعزام به خدمت سربازی سرپیچی کرده بودند آغاز شد؛ تا میانه‌ی سال ۱۹۶۸ این شمار به ۳۰۵،۳ نفر افزایش یافت. در پایان سال ۱۹۶۹،

۳۳،۹۶۰ مورد قانون شکنی در سراسر کشور وجود داشت.

در ماه مه ۱۹۶۹ مرکز فراخوان سربازی اوکلند (Oakland)، که سربازان اجباری از سراسر کالیفرنیا شمالی در آنجا نام نویسی می‌شدند، گزارش کرد که از ۴۴۰۰ فردی که به سربازی احضار شده بودند ۲۴۰۰ تن فرمان را زیر پا گذاشتند و حاضر نشدند. در نخستین فصل سال ۱۹۷۰ سیستم سربازی اجباری برای نخستین بار نتوانست سهمیه‌اش را پر کند. فیلیپ سوپینا (Philip Supina) دانشجوی دکترا در رشته‌ی تاریخ در دانشگاه بوستون، در یکم ماه مه ۱۹۶۸ به کمیته فراخوان سربازی در توکسان، آریزونا (Tucson, Arizona)، نوشت:

در پیوست، حکم حضور برای معاینه‌ی جسمانی پیش از اعزام به خدمت در نیروهای مسلح را برایتان ارسال می‌کنم. من به هیچ وجه قصد ندارم که در این معاینه شرکت کنم یا از فراخوان پیروی کنم، یا به هر نحو دیگری در کوشش‌های جنگی ایالات متحده علیه خلق ویتنام سهمیم باشم.

او نامه‌اش را با یک نقل قول از فیلسوف اسپانیایی، میگوئل اونامونو (Miguel Unamuno)، که در هنگام جنگ داخلی اسپانیا که گفته بود: «گاهی سکوت کردن دروغ گفتن است» پایان داد. سوپینا به چهار سال زندان محکوم شد.

در آغاز جنگ دو رویداد جدا از هم رخ داده بود، که بیشتر مردم متوجه آن نشدند. در غروب ۲ نوامبر ۱۹۶۵، هنگامی که هزاران تن از کارمندان پنتاگون ساختمان را ترک می‌کردند، نورمن موریسون (Norman Morrison)، یک فرد سی و دو ساله پاسیفیست و پدر سه فرزند، زیر پنجره‌های دفتر کار وزیر دفاع، روبرت مک نامارا (Robert McNamara) در طبقه سوم، بنزین بر روی خود پاشید و خود را آتش زد؛ او زندگی خود را فدا کرد، برای این که علیه جنگ اعتراض کند. در همان سال در دیترویت زنی هشتاد و دو ساله به نام آلیس هرتز (Alice Herz) برای جلب توجه مردم به ترس و وحشت حاکم در هندوچین، خود را آتش زد.

در احساسات مردم تغییر چشم‌گیری به صورت گرفت. در بهار ۱۹۶۵ هنگامی که بمباران ویتنام شمالی آغاز شد، یک صد تن برای ابراز خشم خود در میدان همگانی بوستون گرد هم آمدند. در ۱۵ اکتبر ۱۹۶۹ شمار مردمی که برای اعتراض به جنگ در میدان همگانی بوستون گرد هم آمدند به ۱۰۰ هزار نفر رسید. شاید در این روز دو میلیون انسان در شهرها و روستاهای سراسر کشور گرد هم آمدند، که تظاهرات ضد جنگ تا آن لحظه به خود ندیده بود.

در تابستان ۱۹۶۵ در واشنگتن چند صد تن برای شرکت در مارش اعتراض علیه جنگ گرد هم آمده بودند: استافتون لیند تاریخ‌نویس، (Staughton Lynd)، باب موسس (Bob Moses) فعال کمیته هماهنگی عدم خشونت دانشجویان (SNCC)، و دیوید دلینجر (David Dellinger) پاسیفیست باسابقه، در صف نخست بودند که از طرف اخلاص‌گران کیسه‌های رنگ سرخ به سویشان پرتاب شد. در سال ۱۹۷۰ راهپیمایی‌های هواداران صلح در واشنگتن صدها هزار تن را به سوی خود جلب کرد. در سال ۱۹۷۱ بیست هزار تن برای ابراز نافرمانی مدنی به واشنگتن آمدند و سعی کردند برای بیان انزجار خود از کشتار در ویتنام که هنوز ادامه داشت، آمد و شد در واشنگتن را مختل کنند. چهارده هزار تن از آنان دستگیر شدند که بزرگترین بازداشت دسته‌جمعی در تاریخ آمریکا بود.

صدها تن از داوطلبان جبهه‌ی صلح علیه جنگ سخن گفتند. در شیلی بیست و نه تن از آنان مدیریت انجمن صلح را دور زدند و بخشنامه‌ای نوشتند، که جنگ را محکوم می‌کرد. هشتصد تن از اعضای پیشین انجمن صلح نامه‌ی اعتراضی علیه رویدادها در ویتنام منتشر کردند.

ربرت لاول (Robert Lowell) شاعر، که به یک مهمانی در کاخ سفید دعوت شده بود، از رفتن به آنجا سر باز زد. آرتور میلر (نویسنده آمریکایی - Arthur Miller) که او هم دعوت شده بود، تلگرام زیر را به کاخ سفید فرستاد: «وقتی که سلاح‌ها می‌غرند، هنر می‌میرد». ایرثا کیت (Eartha Kitt) خواننده، که به پذیرایی

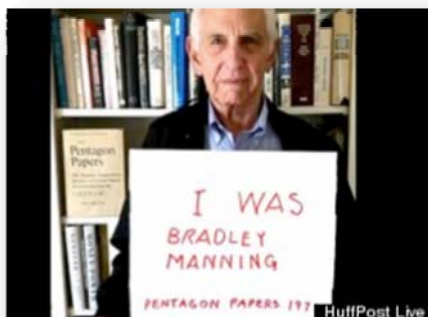
نیمروز در باغ کاخ سفید دعوت شده بود در حضور همسر رییس جمهور علیه جنگ سخن گفت و همه‌ی مهمانان را بهت زده کرد. نو جوانی که برای دریافت جایزه‌ای به کاخ سفید دعوت شده بود، آمد و از جنگ انتقاد کرد. در هالیوود هنرمندان محلی یک برج ۲۰ متری برای اعتراض در بلوار سانست (Sunset Boulevard) بر پا کردند. در جشن ملی جایزه کتاب در نیویورک پنجاه نویسنده و ناشر در هنگام سخنرانی هامفری (Humphrey) معاون رییس جمهور برای اعتراض و نشان دادن خشم خود از نقش او در جنگ سالن را ترک کردند.

در لندن، دو جوان آمریکایی در ورودی سفارت را شکستند و وارد مهمانی باشکوهی که به مناسبت چهارم ژوئیه برپا شده بود، شدند و از مدعوین خواستند که به یاد «همه‌ی جان باختگان و مردم در حال مرگ ویتنام» لیوان‌های شراب خود را بلند کنند و سپس توسط نگهبانان به زور به بیرون رانده شدند. در اقیانوس آرام دو ملوان جوان یک کشتی آمریکایی حامل مهمات را ربودند تا به پایگاه‌های هوایی تایلند نرسند. آن‌ها به مدت چهار روز، کشتی و کارکنان آن را زیر فرمان خود گرفتند و برای بیدار ماندن از قرص‌های آمفتامین استفاده می‌کردند، تا سرانجام به کرانه‌های کامبوج رسیدند. خبرگزاری آسوشیتد پرس در پایان ۱۹۷۲ از شهر یورک در پنسیلوانیا گزارش کرد: «پنج کنشگر ضد جنگ، امروز به اتهام خرابکاری در تجهیزات راه آهن در نزدیکی کارخانه‌ای که پوک‌های بمب می‌سازد که در ویتنام به کار می‌رود، به دست پلیس ایالتی دستگیر شدند.»

مردم طبقه متوسط و کارشناسانی که به فعالیت‌های سیاسی عادت نداشتند، صدای اعتراض خود را بلند کردند. در ماه مه ۱۹۷۰ نیویورک تایمز از واشنگتن گزارش داد: «۱۰۰۰ تن از وکلای "دستگاه" به اعتراضات ضد جنگ می‌پیوندند». شرکت‌ها کم‌کم نگران این می‌شدند که آیا جنگ منافع دراز مدت آنان را به خطر می‌اندازد؛ وال استریت ژورنال به انتقاد از ادامه‌ی جنگ پرداخت.

اینک، که جنگ پیوسته منفور تر می‌شد، کم‌کم کارمندان دولت یا مراکز نزدیک به آن هم حساب خود

را از جنگ جدا می‌کردند. پر سر و صداترین نمونه، مورد دانیل السبرگ (Daniel Ellsberg) بود.



دانیل السبرگ ۱۹۳۱

السبرگ در هاروارد اقتصاد خوانده بود، در گذشته افسر نیروی دریایی بود و اکنون به عنوان کارمند در شرکت راند (RAND Corporation)، که پژوهش‌های ویژه و اغلب محرمانه برای دولت ایالات متحده انجام می‌داد، کار می‌کرد. السبرگ که در نوشتن تاریخ جنگ ویتنام با وزارت دفاع همکاری می‌کرد سپس تصمیم گرفت، این اسناد کاملاً محرمانه را برای عموم فاش کند؛ دوستی بنام آنتونی روسو (Anthony Russo)، کارمند پیشین راند، در این کار به او کمک کرد. این دو همدیگر را در سایگون شناخته بودند. هر دو، در موقعیت‌های مختلف، جنگ را از نزدیک دیده بودند و از آنچه که ایالات متحده بر سر خلق ویتنام می‌آورد، بسیار خشمگین بودند.

السبرگ و روسو، پس از پایان کار شب‌ها را در بنگاه تبلیغاتی دوستی سپری می‌کردند، برای این که سند ۷۰۰۰ برگه را کپی کنند. سپس السبرگ نسخه‌های بسیاری از سند مزبور را میان نمایندگان مختلف کنگره و نیویورک تایمز پخش کرد. در ژوئن ۱۹۷۱ تایمز، به چاپ بخشهایی از آنچه که بعدها به عنوان اسناد پنتاگون معروف شد، دست زد. این یک رویداد مهم ملی بود.

دولت نیکسون کوشید دادگاه عالی را بر آن دارد که از ادامه‌ی انتشار این اسناد جلوگیری کند، ولی دادگاه گفت، این «جلوگیری پیشاپیش» از آزادی مطبوعات است و به همین دلیل خلاف قانون اساسی

می‌باشد. سپس دولت از السبرگ و روسو به اتهام نقض قانون ضد جاسوسی به دلیل واگذار کردن اسناد طبقه بندی شده‌ی محرمانه به اشخاص غیر مجاز شکایت کرد؛ در صورت محکومیت، آن‌ها با زندان‌های دراز مدت مواجه می‌شدند. ولی قاضی در هنگام شور هیأت منصفه جریان دادگاه را متوقف کرد، زیرا که رویدادهای واترگیت، که در آن زمان تازه برملا شده بود، از شیوه‌های ناعادلانه‌ی دادستانی پرده برداشت.

السبرگ با عمل جسورانه‌اش روش معمول دگراندیشان درون دولت را که به امید دگرگونی‌های کوچک سیاسی نشسته بودند و نظر خود را مخفی نگاه می‌داشتند، در هم شکسته بود. یکی از همکارانش به او توصیه کرد که دولت را ترک نکند، زیرا به منابع لازم «دسترسی» دارد و گفته بود: «ارتباطت را با دست خودت قطع نکن. گردن خودت را بُر». السبرگ پاسخ داد: «زندگی خارج از قوه‌ی مجریه هم وجود دارد.»

جنبش ضد جنگ در اوایل رشد خود پشتیبانان عجیب و تازه‌ای پیدا کرد: کشیش‌ها و راهبه‌های کلیسای کاتولیک. برخی از آنان به دنبال جنبش حقوق شهروندی بیدار شده بودند و برخی دیگر با تجربیات خود در آمریکای لاتین، فقر و بی‌عدالتی را در دولتهایی که از سوی ایالات متحده پشتیبانی می‌شدند دیده بودند. در پاییز ۱۹۶۷ پدر روحانی فیلیپ بریگان (Philip Brigan) - یک کشیش یوسفی، که در جنگ جهانی دوم شرکت کرده بود، همراه با توم لوئیس (Tom Lewis) هنرمند و دوستانش دیوید ابرهارد (David Eberhardt) و جیمز منگل (James Mengel)، به دفتر اداره‌ی سربازگیری در بالتیمور، مریلند رفتند، روی پیش‌نویس فرمان‌های فراخوان خون پاشیدند و همان جا منتظر دستگیری خود ماندند. آن‌ها دادگاهی شدند و به دو تا شش سال زندان محکوم گردیدند.

در ماه مه بعد، فیلیپ بریگان - که با سپردن ودیعه آزاد شده بود - به همراه برادرش دانیل در یک اقدام دیگری درگیر شد؛ دانیل کشیش یسوعی بود و در سفری به ویتنام شمالی پیامدهای بمباران ایالات متحده را دیده بود. این دو و هفت تن دیگر به دفتر اداره‌ی سربازگیری در کتانسویل (Catonsville)، مریلند رفتند،

پرونده‌ها را برداشتند و در حضور گزارشگران و رهگذران آتش زدند. آن‌ها به زندان محکوم شدند و به عنوان «کتانسویل نه (Catonsville Nine)» در تاریخ ثبت شدند. دان بریگان در هنگام ماجرای کتانسویل «موعظه»ی زیر را نوشت:

دوستان خوب، ازیر هم زدن نظم خوب، سوزاندن کاغذ به جای سوزاندن کودکان و برهم زدن روندکار در پیش تالار غسلخانه پوزش می‌خواهم. به خدا قسم که نتوانستیم طور دیگری رفتار کنیم... ما می‌گوییم: کشتن بی‌نظمی است، زندگی، رثوفت، زندگی در کنار هم و از خودگذشتگی تنها نظم است که ما آنرا به رسمیت می‌شناسیم. برای این که این نظم را به کرسی بنشانیم، آزادی و نام نیک خود را به گرو می‌گذاریم. دورانی که در آن انسان‌های خوب قادر به سکوت بودند و اطاعت می‌توانست انسان را از خطر برهاند، و ممکن بود که تهیدستان بی‌دفاع بمیرند، گذشته است.



دانیل بریگان

دانیل بریگان پس از آن که اعتراضاتش به دادگاه تجدید نظر به پایان رسید و می‌بایست به زندان می‌رفت، پنهان شد. اف بی آی در جست‌وجوی او بود، ولی او در جشن عید پاک در دانشگاه کُرنل (Cornell University) که در آن تدریس می‌کرد، ظاهر شد. یک دوجین مأمور اف بی آی در بین جمعیت در جست‌وجوی او بودند که ناگهان بر روی صحنه آمد. سپس چراغ‌ها خاموش شد، او خود را درون پیکره‌ی بزرگ تئاتر نان و عروسک (Bread and Puppet Theatre) که روی صحنه بود، پنهان کرد، که با یک کامیون بیرون برده شد و به یک خانه‌ی دهقانی که در آن نزدیکی بود، گریخت. او چهار ماه مخفی ماند،

شعر می‌سرود، بیانیه منتشر می‌کرد، مصاحبه‌های مخفی ترتیب می‌داد، به ناگه در کلیسایی در فیلادلفیا برای انجام نیایش ظاهر می‌شد، و سپس دوباره ناپدید می‌گردید؛ اف بی آی را گیج کرده بود، تا این که نامه‌ای که مأموران مخفی به دست آورده بودند محل اقامتش را فاش ساخت و او دستگیر و زندانی شد.

تنها زن از گروه کتانسویل نه، راهبۀ پیشین مری مویلن (Mary Moylan)، هم از تسلیم خود به اف بی آی سر باز زد. او هرگز پیدا نشد. و از مخفی گاهش در باره‌ی تجارب خود و اینکه چگونه وارد این ماجرا شد نوشت:

... همه‌ی ما می‌دانستیم که به زندان خواهیم رفت، برای همین هم همیشه مسواکمان را همراه خود داشتیم. من فقط خسته بودم. چمدان کوچک پوشاکم را برداشتم، آن را زیر تخت گذاشتم و به رختخواب پریدم. همه‌ی زنان در زندان بخش بالتیمور سیاه‌پوست بودند - گمان کنم، تنها یک زن سفید وجود داشت. زنان مرا بیدار کردند و گفتند: «نمی‌خواهی گریه کنی؟» من گفتم: «برای چه؟» گفتند: «شما در زندان هستید.» و من گفتم: «البته، من می‌دانستم که کارم به اینجا خواهد کشید.» ...

در بین دو تن از این زنان خوابیدم، و بامداد هر روز که از خواب بیدار می‌شدم، آن‌ها بر آرنج‌هایشان تکیه زده و به تماشای من نشسته بودند. همیشه می‌گفتند: «شما تمام شب را خوابیدید»، و نمی‌توانستند باور کنند. آن‌ها خوب و مهربان بودند. به ما خوش می‌گذشت. ...

فکر می‌کنم، نقطه عطف سیاسی در زندگی‌ام زمانی بود که در اوگاندا بودم. وقتی که جنگنده‌های آمریکایی کنگو را بمباران می‌کردند، من آنجا بودم و ما بسیار نزدیک به مرز کنگو بودیم. هواپیماها آمدند و دو روستای اوگاندا را بمباران کردند. ... این هواپیماهای آمریکایی از کدام جهنمی می‌آمدند؟ دیرتر در دارالسلام [تانزانیا] بودم و چون لای به شهر آمد. سفارت آمریکا نامه‌هایی فرستاد که در آن‌ها نوشته شده بود، هیچ آمریکایی نباید در خیابان باشد، زیرا او یک رهبر کثیف کمونیست است. ولی به نظر من، او مردی بود که تاریخ می‌ساخت و می‌خواستم او را ببینم. ...

وقتی از آفریقا بازگشتم، به واشنگتن نقل مکان کردم و می‌بایست با صحنه‌هایی در آنجا و با جنون و خشونت پلیس و روش زندگی‌ای که اغلب شهروندان این شهر با آن درگیر بودند، کنار بیایم - ۷۰ در

صد مردم شهر سیاهپوست بودند. ...

و سپس ویتنام و ناپالم و مواد شیمیایی که درختان را نابود می‌کرد و بمباران‌ها...

حدود یک سال پیش با جنبش زنان آشنا شدم. ...

در زمان کتانسویل زندان رفتن برایم معنا داشت، تا اندازه‌ای به خاطر وجود سیاه‌پوستان - در زمانی که سیاه‌پوستان بسیاری زندان‌ها را به طور دائم پر می‌کردند. ... البته دیگر بر این عقیده نیستم که این هنوز یک تاکتیک قابل توجه است. ... من نمی‌خواهم هیچ کس را ببینم که خنده بر لب به زندان می‌رود. فقط نمی‌خواهم که آن‌ها بروند. سال‌های هفتاد بسیار سخت خواهد شد، و من نمی‌خواهم خواهران و برادران خود را بیهوده از دست بدهم که به زندان بروند و به تجربه‌ی عرفانی یا هر چیز دیگری دست یابند.

جنگ و اقدام جسورانه برخی از کشیش‌ها و راهبه‌ها باعث شد که محافظه‌کاری سنتی جامعه کاتولیک شکسته شود. در روز مهلت‌خواهی در سال ۱۹۶۹ بر سردر اصلی ورودی کالج نیوتن ساکرد هارت (Newton College of the Sacred Heart) در نزدیکی بوستون، در آرامش روستایی و سکوت سیاسی، مشت بزرگی که به رنگ سرخ شده بود، چشم را خیره می‌ساخت. در کالج بوستون، یک مؤسسه‌ی کاتولیک، در آن شب شش هزار تن برای اعتراض به جنگ در تالار ورزش گرد هم آمدند.

دانشجویان به شدت در اعتراضات آغازین ضد جنگ درگیر بودند. بررسی شرکت پژوهشی شهری، که تنها شش ماه نخست سال ۱۹۶۹ و تنها ۲۳۲ مؤسسه از دو هزار مؤسسه‌ی آموزشی عالی در سراسر کشور را در بر می‌گرفت، نشان داد که دست کم ۲۱۵ هزار دانشجو در اعتراضات دانشگاهی شرکت کرده بودند، که ۳۶۵۲ تن آنان دستگیر شده بودند و ۹۵۶ تن برای مدت زمانی از تحصیل محروم یا از دانشگاه اخراج گردیده بودند. حتی در دبیرستان‌ها در اواخر دهه‌ی شصت، پانصد روزنامه‌ی زیر زمینی منتشر می‌شد. در جشن پایان تحصیلی دانشگاه برآون در سال ۱۹۶۹، دو سوم فارغ‌التحصیلان به عنوان اعتراض هنگامی که هنری کیسینجر برای سخنرانی برای آنان از جای برخاست به او پشت کردند.

اعتراضات در بهار ۱۹۷۰ هنگامی که پرزیدنت نیکسون دستور حمله به کامبوج را داد، به نقطه اوج خود رسید. در ۴ مه در دانشگاه ایالتی کنت در اوهایو هنگامی که دانشجویان برای تظاهرات ضد جنگ گرد هم آمده بودند، گارد ملی به سوی جمعیت آتش گشود. چهار دانشجو کشته شدند؛ یکی برای همیشه فلج شد. دانشجویان در چهارصد کالج و دانشگاه در اعتراض به جنگ اعتصاب کردند. این نخستین اعتصاب عمومی دانشجویان در تاریخ ایالات متحده بود. در طول سال تحصیلی ۱۹۶۹-۱۹۷۰ اف بی آی ۱۷۸۵ تظاهرات دانشجویی و ۳۱۳ اشغال ساختمان را گزارش کرد.

جشن‌های پایان تحصیلی پس از کشتار دانشگاه کنت با هیچ یک از جشن‌هایی که تا آن زمان دیده شده بود، شباهتی نداشت. از امرست، ماساچوست، گزارش روزنامه‌ای زیر منتشر شد:

صدمین جشن پایان تحصیلی دیروز در دانشگاه ماساچوست یک اعتراض بود، یک فراخوان برای صلح. ضربه‌های موزون طبل در مراسم خاکسپاری ریتمی را نواخت که ۲۶۰۰ مرد و زن جوان «در ترس، ناامیدی و سرخوردگی» با آن رژه رفتند.

مشت‌های سرخ اعتراض، نمادهای سفید صلح و کبوترهای آبی رنگ بر جامه‌های سیاه نقاشی شده بود و دست کم از هر دو فارغ‌التحصیل یکی بازوبندی حمل می‌کرد که نمادی برای فراخوان صلح بود.

اعتراضات دانشجویی علیه برنامه‌ی آموزشی برای افسران احتیاط (Reserve Officers Training Program, ROTC) به لغو اجرای این گونه برنامه‌ها در بیش از چهل دانشگاه و کالج انجامید. در سال ۱۹۶۶، ۱۹۱۰۷۴۹ دانشجو برای برنامه‌ی ROTC نام نویسی کرده بودند. در سال ۱۹۷۳ این شمار به ۷۲۰۴۵۹ کاهش یافت. برنامه ROTC می‌بایست نیمی از شمار افسران در ویتنام را تأمین می‌کرد. سپتامبر ۱۹۷۳ ششمین ماه متوالی بود که ROTC نتوانسته بود این سهمیه را پُر کند. یک نماینده‌ی رسمی ارتش گفت: «من فقط امیدوارم که ما در یک جنگ دیگر درگیر نشویم؛ اگر چنین شود، شک دارم که بتوانیم آنرا پیش ببریم.»

تأثیر عمومی که جنبش دانشجویی به جای نهاده بود، این برداشت را ایجاد می‌کرد که مخالفت با جنگ

به طور عمده ناشی از روشنفکران طبقات میانی است. هنگامی که چند کارگر ساختمانی در نیویورک به تظاهرات دانشجویان حمله کردند، این خبر در رسانه‌های ملی بزرگ‌نمایی شد. با وجود این شماری از انتخابات در شهرهای آمریکا، از جمله شهرهایی که در آن به طور عمده کارگران آبی‌پوش زندگی می‌کردند، نشان داد که گرایش ضد جنگ در طبقه‌ی کارگر قوی بود. به عنوان مثال یک نظرپرسی در دیربورن (Dearborn)، ماساچوست، شهر تولید خودرو، نشان می‌دهد که حتا در سال ۱۹۶۷، ۴۱ درصد مردم خواستار خروج آمریکا از ویتنام بودند. در سال ۱۹۷۰ در دو بخش از ایالت کالیفرنیا - بخش سانفرانسیسکو و بخش مارتین - پیشنهاددهندگان پیشنهادات خود را به رأی گذاردند و آنهایی که خواستار خروج نیروهای ایالات متحده از ویتنام بودند، بیشترین رأی را به دست آوردند.

در زمستان ۱۹۷۰ زمانی که مؤسسه‌ی نظرسنجی گالپ پرسش «آیا ایالات متحده باید تمام نیروهایش را تا پایان سال آینده از ویتنام خارج کند» را مطرح کرد، ۶۵ درصد پاسخ دهندگان گفتند «آری». در مدیسون، ویسکانسین (Wisconsin Madison)، در بهار ۱۹۷۱ قطع‌نامه‌ای که خروج فوری نیروهای ایالات متحده را از آسیای جنوب شرقی درخواست کرده بود، با ۳۱ هزار رأی در برابر ۱۶ هزار رأی پیروز شد (در ۱۹۶۸ چنین قطع‌نامه‌ای شکست خورده بود).

ولی شگفت‌انگیزترین داده‌ها در پژوهشی بود که دانشگاه میشیگان انجام داده بود. این داده‌ها نشان داد که در هنگام جنگ ویتنام، شهروندان آمریکایی که تنها دارای مدرکی کمتر از پایان دوره‌ی متوسطه بودند، بسیار شدیدتر از شهروندانی که پایان نامه‌ی دانشگاهی داشتند، موافق خروج از جنگ بودند. در ژوئن ۱۹۶۶، ۲۷ درصد افراد دارای پایان نامه‌ی دانشگاهی خواستار خروج فوری از ویتنام بودند؛ در میان گروهی که تنها تحصیلات متوسطه داشتند ۴۱ درصد خواستار خروج بی‌درنگ بودند. در سپتامبر ۱۹۷۰ تعداد هر دو گروه علیه جنگ بیشتر شده بود: ۴۷ درصد از دارندگان پایان نامه‌ی دانشگاهی و ۶۱ درصد از دارندگان پایان نامه‌ی متوسطه موافق خروج بودند.

مدارک دیگری از همین نوع وجود دارد. در مقاله‌ای در مجله‌ی بازنگر اجتماعی آمریکا (American Sociological Review) (ژوئن ۱۹۶۸) ریچارد اف. همیلتون (Richard F. Hamilton) در بررسی افکار عمومی به این نتیجه رسید: «ارجحیت برای گزینه‌های سیاسی "خشن" در میان گروه‌های دانش‌آموختگان سطح بالا، دارندگان مشاغل بلند پایه، افراد پر درآمد، جوانان، و کسانی که به روزنامه‌ها و مجله‌ها بیشتر توجه می‌کنند» از همه بیشتر است. و هارلن هان (Harlan Hahn)، دانشمند علوم سیاسی، که در باره‌ی نظرسنجی‌های مربوط به ویتنام در شهرهای مختلف بررسی می‌کرد، بالاترین پشتیبانی برای خروج از ویتنام را در گروه‌هایی یافت که در موقعیت اجتماعی-اقتصادی پایین‌تری بودند. او همچنین دریافت که نظرسنجی‌های معمول، که بر پایه‌ی نمونه‌گیری انجام می‌شود، مخالفت با جنگ در میان طبقات پایین را دست کم می‌گیرد.

همه‌ی این‌ها بخشی از یک تغییر عمومی در کل جمعیت کشور بود. در اوت ۱۹۶۵، ۶۱ درصد مردم درگیری آمریکا در ویتنام را اشتباه نمی‌دانستند. در ماه مه ۱۹۷۱ وضع درست بر عکس شده بود: ۶۱ درصد بر این نظر بودند که درگیری آمریکا اشتباه بوده است. بروس اندرس، که در هاروارد افکار عمومی را بررسی می‌کرد، دریافت، که مردم بالای پنجاه سال، سیاه‌پوستان و زنان بیش از همه با جنگ ویتنام مخالف بودند. او همچنین دریافت که پژوهشی در بهار ۱۹۶۴، زمانی که ویتنام اهمیت چندانی در روزنامه‌ها نداشت، نشان می‌داد، که ۵۳ درصد از کسانی که تحصیلات دانشگاهی داشتند، مایل به فرستادن نیروی نظامی به ویتنام بودند، ولی تنها ۳۳ درصد از کسانی که تحصیلات متوسطه داشتند مایل به این کار بودند. به نظر می‌رسد رسانه‌ها که خود از سوی افرادی با آموزش عالی و درآمدهای بالا، که در سیاست خارجی خشن‌تر بودند، اداره می‌شد، این برداشت غلط را الغاء می‌کردند که طبقه‌ی کارگر سوپر میهن پرستان هوادار جنگ می‌باشند. لوئیس لایپزیتز (Lewis Lipsitz) در اواسط ۱۹۶۸ در یک بررسی از سیاه‌پوستان و سفیدپوستان فقیر در جنوب نگرشی را که او نگرش نوعی می‌پنداشت، بازنویسی کرد: «تنها راه کمک به مردمان فقیر، خروج از این جنگ در ویتنام است. ... این مالیات - مالیات سنگین - همه به آنجا می‌رود،

برای کشتن آدم‌ها، و من دلیلی برای آن نمی‌بینم.»

ظرفیت یک آمریکایی عادی برای داوری مستقل، شاید به بهترین وجهی در رشد سریع احساسات ضد جنگ در میان داوطلبان جی آی و سربازان اجباری که اغلب در گروه‌های کم درآمد ریشه‌داشتند، دیده می‌شود. پیش از این نیز در تاریخ آمریکا موردهایی از تمایل به مخالفت با جنگ در میان سربازان وجود داشته است: شورشهای پراکنده در جنگ انقلابی، مخالفت با تمدید خدمت درست در میان کارزار جنگ علیه مکزیک، فرار از جبهه و خودداری به دلایل وجدانی در جنگ جهانی اول و دوم. ولی ویتنام چنان مخالفتی در میان سربازان و از جنگ برگشته‌گان به وجود آورد که به این گستردگی و با یک چنین شوری هرگز دیده نشده بود.

جنبش ضدجنگ با اعتراضات پراکنده آغاز شد. در ژوئن ۱۹۶۵ ریچارد اشتینکه (Richard Steinke)، فارغ التحصیل از وست پوینت (West Point)، در ویتنام از سوار شدن به هواپیمایی که می‌بایست او را به روستای دور افتاده‌ای در ویتنام می‌برد، خودداری کرد. او گفت «جنگ ویتنام، ارزش جان حتی یک انسان آمریکایی را ندارد». اشتینکه به دادگاه ارتش احضار شد و از خدمت اخراج گردید. در سال پس از آن سه سرباز وظیفه‌ی ارتش - یکی سیاه‌پوست، یکی پورتوریکان، یکی لیتوانی-ایتالیایی، هر سه تهیدست - از رفتن به ویتنام سر باز زدند. جنگ را «غیر اخلاقی، غیر قانونی و ناعادلانه» خواندند. آنان نیز به دادگاه ارتش کشیده شده و سپس به زندان افتادند.

در اوایل ۱۹۶۷ سروان هاورد لهوی (Howard Levy)، پزشک ارتش در فورت جکسون، کارولینای جنوبی، از آموزش کلاه سبزها (Green Berets)، نیروی ویژه در ارتش آمریکا، سر باز زد. او می‌گفت، آن‌ها می‌توانند «قاتل زنان و کودکان» و «دهقانان» باشند. سروان هاورد به این دلیل که اظهاراتش کوششی برای ترویج نارضایتی در میان داوطلبان سربازی بود، به دادگاه نظامی معرفی شد. سرهنگی که ریاست دادگاه را به عهده داشت، گفت: «درستی مضمون این گفته‌ها در اینجا موضوع بحث نیست.» لهوی به زندان محکوم

شد.

کنش‌های انفرادی بیش‌تر می‌شد: یک سرباز وظیفه‌ی سیاه‌پوست در شهر اوکلند (Oakland) از سوار شدن به هواپیمای ترابری نیروها به ویتنام خودداری کرد، اگرچه می‌دانست که به خاطر این کار با یازده سال کار اجباری رو به رو خواهد شد. ستوان سوزان شنال، پرستار نیروی دریایی، که با اونیفرم ارتشی در راهپیمایی برای صلح شرکت کرده بود و از هواپیما اعلامیه‌های ضد جنگ بر روی پایگاه نیروی دریایی ریخته بود، به دادگاه نظامی فراخوانده شد. در نورفولک، ویرجینیا، یک ملوان از آموزش خلبانان جنگنده‌ها سر باز زد، زیرا که می‌گفت، جنگ پدیده‌ای غیر اخلاقی است. یک ستوان ارتش در واشنگتن دی سی در اوایل ۱۹۶۸ بازداشت شد، زیرا که در برابر کاخ سفید با در دست داشتن پلاکاردی که بر روی آن نوشته شده بود: «۱۲۰ هزار تلفات آمریکایی - برای چه؟» دست به تظاهرات زده بود. دو تفنگدار دریایی سیاه‌پوست، جرج دانیالز و ویلیام هاروی به جرم سخن گفتن با دیگر تفنگداران سیاه‌پوست نیروی دریایی در مخالفت با جنگ به زندان‌های دراز مدت محکوم شدند (دانیالز شش سال، هاروی ده سال؛ هر دو کیفر بعدها تخفیف داده شد).

با ادامه‌ی جنگ، شمار گریختگان از نیروهای ارتش افزایش یافت. هزاران تن به اروپای غربی، فرانسه، سوئد، هلند رفتند. بیشتر آنان از مرز کانادا گریختند؛ برخی گمانه زنی‌ها از ۵۰ هزار تن، برخی از ۱۰۰ هزار تن سخن می‌گویند. گروهی در ایالات متحده ماندند. گروه اندکی در برابر فرماندهان ارتش ایستادند، در کلیساهای «پناه» جستند و در آنجا زیر پوشش دوستانه‌ی جنگ و دیگر غم‌خواران در انتظار دستگیری و فراخوان به دادگاه جنگ ماندند. در دانشگاه بوستون یک هزار دانشجو پنج شبانه‌روز در نمازخانه‌ی دانشگاه برای پشتیبانی از سرباز گریخته، ری کرول (Ray Kroll) شب زنده داری کردند.

داستان کرول غیر عادی نبود. او با فریب و اغواء وارد ارتش شده بود؛ او از یک خانواده تهیدست می‌آمد، به اتهام مستی به دادگاه فراخوانده شد، در آنجا گزینه‌ی زندان یا رفتن به سربازی را پیش رویش گذاشتند.

او سربازی را برگزید. و سپس به اندیشیدن در باره‌ی سرشت جنگ پرداخت.

در بامداد یک روز یک‌شنبه پلیس فدرال در نمازخانه‌ی دانشگاه بوستون ظاهر شد، راه خود را از میان راهروهایی که از دانشجویان پر شده بود باز کرد، درها را شکست و کرول را با خود برد. کرول از زندان ارتش به دوستانش نوشت: «من کسی را نخواهم کشت، این کار خلاف خواست من است.» دوستی که در کلیسا با او آشنا شده بود، برایش کتاب می‌آورد، و او گفته‌ای را که در یکی از کتابها یافته بود، یادداشت کرد: «کاری که ما کرده‌ایم، تا ابد گم نمی‌شود. هر چیز در زمان خود می‌رسد و در ساعت خود میوه می‌دهد.»

جنبش ضد جنگ جی آی پیوسته سازمان یافته‌تر می‌شد. در نزدیکی فورت جکسون، کارولینای جنوبی، نخستین «کافه‌ی جی آی» راه اندازی شد، جایی که سربازان در آنجا می‌توانستند قهوه و دونات (نان کماجی) بخرند، ادبیات ضد جنگ پیدا کنند و آزادانه با دیگران سخن بگویند. نام آن را بشقاب پرنده (UFO) گذاشته بودند. این کافه سال‌های سال بر پا بود، تا این که به «مزاحمت عمومی» متهم شد و با تصمیم دادگاه بسته شد. ولی کافه‌های دیگر جی آی در چند جای کشور پدید آمد. یک «کتاب فروشی» ضد جنگ در نزدیکی فورت دیونز (Fort Devens)، ماساچوست، باز شد، و یکی دیگر در نیوپورت، رود ایلند در نزدیکی پایگاه نیروی دریایی.

روزنامه‌های زیرزمینی در پایگاه‌های ارتش در سراسر کشور مانند قارچ از زمین رویید؛ در سال ۱۹۷۰ بیش از پنجاه روزنامه دست به دست می‌گشت. از جمله: عقب‌گرد (About Face) در لس‌آنجلس؛ بی‌زار! (Fed Up!) در بندر تاکوما، واشنگتن؛ زمان‌های کوتاه (Short Times) در فورت جکسون؛ سرباز ویتنام (Vietnam GI) در شیکاگو؛ دیوار نوشته (Graffiti) در هیدلبرگ آلمان؛ یادداشت‌های براگ (Bragg Briefs) در کارولینای شمالی؛ آخرین آزار (Last Harass) در فورت جوردن، جرجیا؛ دست یاری دهنده (Helping Hand) در پایگاه هوایی مانتن هوم، آیداهو (Mountain Home Air Base, Idaho). این روزنامه‌ها مقالات ضد جنگ چاپ می‌کردند، اخبار آزار سربازان (GIs) را گزارش می‌نمودند و به سربازان در باره‌ی حقوق

قانونی‌شان کمک‌های مشورتی می‌دادند؛ به آن‌ها می‌گفتند که چگونه می‌توانند در برابر سلطه‌ی نظامی از خود دفاع کنند.

بیزاری از خشونت و از دست دادن صفات انسانی در زندگی ارتشی با احساسات ضد جنگ در آمیخته بود. این حالت به ویژه در زندان‌های ارتش دیده می‌شد. در ۱۹۶۸ در زندان ارتش در پریسیدو (Presidio)، کالیفرنیا، یکی از نگهبانان یک زندانی پریشان حالی را که از مسئولیتی که به او محول گشته، دور شده بود، به ضرب گلوله کشت. بیست و هفت زندانی دست از کار کشیدند، بر زمین نشستند و ترانه‌ی «ما پیروز خواهیم شد - We Shall Overcome» را خواندند. آن‌ها به دادگاه ارتش فراخوانده شدند، به دلیل شورش گناهکار شناخته شده و به زندان‌هایی تا به چهارده سال محکوم شدند که بعدها پس از توجه و اعتراض بزرگ عمومی کاهش داده شد.



Moratorium Day

ایستادگی در برابر جنگ به خود جبهه‌های جنگ کشیده شد، هنگامی که راهپیمایی‌های بزرگ روز ضرب‌الاجل (Moratorium Day) در اکتبر ۱۹۶۹ در ایالات متحده برگزار شد، برخی سربازان در ویتنام برای نشان دادن پشتیبانی خود بازوبندهای سیاه بستند. یک عکاس خبری گزارش کرد که دست کم نیمی از مردان یک گروه گشتی که در نزدیکی دانانگ (Da Nang) در گشت بود، بازوبندهای سیاه بسته بودند. سربازی مستقر در کو شی (Cu Chi) در ۲۶ اکتبر ۱۹۷۰ در نامه‌ای به دوستش نوشت، که گروهان‌های جداگانه‌ای برای سربازانی که از رفتن به جبهه‌ی جنگ خود داری می‌کردند، تشکیل شده. «اینجا دیگر

سرباز زدن از رفتن به جبهه چیز خاصی نیست». روزنامه فرانسوی لو موند (Le Mound) گزارش کرد که در گذر چهار ماه، ۱۰۹ سرباز از نخستین لشکر اسواران هوایی به خودداری از جنگ متهم شدند. خبرنگار لوموند نوشت، «تصویری معمول، یک سرباز سیاه‌پوست با مشت چپ گره کرده، به عنوان نماد ایستادگی در برابر جنگی است که او هرگز آن را جنگ خود ندانسته است.»



تامی اسمیت و جان کارلوس مسابقات المپیک ۱۹۶۸

والس تری (Wallace Terry)، گزارشگر سیاه‌پوست آمریکایی مجله‌ی خبری تایم، گفت وگو با صدها سرباز سیاه‌پوست را ضبط کرد؛ برداشت او تلخکامی آن‌ها از نژادپرستی در ارتش، بیزاریشان از جنگ و روی هم رفته روحیه‌ی سست در میان آن‌ها بود. همواره از مواردی از قتل عمد فرماندهان با نارنجک «fragging» در ویتنام خبر می‌رسید - رویدادهایی که در آن سربازان نارنجک‌های خوشه‌ای (fragmentation bombs) را زیر چادر افسرانی که به آنان فرمان رفتن به مناطق جنگی می‌دادند یا این که به هر رو از آنان دلخور بودند، پرتاب می‌کردند. پنتاگون تنها در سال ۱۹۷۰، ۲۰۹ مورد از فریجینگ را ثبت کرد.

برخی از پیشکسوتان که از جنگ بازگشته بودند، گروهی به نام «پیشکسوتان ویتنام علیه جنگ» را تشکیل دادند. در دسامبر ۱۹۷۰ صدها تن از آنان برای شرکت در به اصطلاح بررسی‌های سرباز زمستان»

«Winter Soldier» به دیترویت رفتند، تا به طور آشکار در باره‌ی تبهکاری‌هایی که خود در آن دست داشتند یا در ویتنام دیده بودند که به دست آمریکاییان بر ویتنامی‌ها روا یافته بود، گواهی بدهند. در آوریل ۱۹۷۱ بیش از یک هزار تن از آنان برای راهپیمایی بر ضد جنگ به شهر واشنگتن رفتند. یکی پس از دیگری به سوی سیم خاردار که کاخ کنگره را احاطه کرده بود رفتند، مدال‌هایی را که در ویتنام گرفته بودند به آن سوی سیم خاردار پرتاب کردند و گزارش‌های کوتاهی در باره جنگ دادند، برخی پر از احساس، برخی سرد و تلخ و آرام.

در تابستان ۱۹۷۰ بیست و هشت افسر ارتش، از جمله جنگ دیدگان ویتنام، که می‌گفتند، کمابیش ۲۵۰ افسر دیگر را نمایندگی می‌کنند، بنیانگذاری جنبش «افسران نگران علیه جنگ» را اعلام کردند. در هنگام بمباران‌های گسترده‌ی هانوی و هایفونگ پیرامون کریسمس ۱۹۷۲ نخستین نافرمانی از سوی خلبانان هواپیمای بی ۵۲ آغاز شد که از پرواز این مأموریت‌ها سر باز زدند.

در سوم ژوئن ۱۹۷۳، نیویورک تایمز از گرایش ترک تحصیل در میان دانشجویان دانشکده افسری در وست پُوبنت گزارش داد. خبرنگار نوشته بود، مسئولین امر «این گرایش را مربوط به یک نسل مرفه، بی‌انضباط، بدبین و موشکاف و به جو ضد ارتشی که یک اقلیت کوچک تندرو و هم‌چنین جنگ ویتنام به وجود آورده می‌دانند».

ولی بیشتر کنش‌های ضد جنگ از سوی سربازان عادی صورت می‌گرفت، که بیشتر آن‌ها متعلق به گروه‌های کم درآمد جامعه - سفیدپوستان، سیاه‌پوستان، بومیان آمریکا، چینیان و چیکانوهای مکزیکی تبار بودند. (هزاران تن از چیکانوهای از جنگ برگشته علیه جنگ راهپیمایی کردند.)

یک آمریکایی چینی‌تبار بیست ساله از شهر نیویورک به نام سام چوی در هفده سالگی خود را به ارتش معرفی کرد، به ویتنام گسیل شد. او به کار آشپزی گمارده شد، دیگر سربازان هم ردیفش به او اهانت می‌کردند و او را «چینک» و «گوک» می‌خواندند و می‌گفتند، او شبیه دشمن است. یک روز تفنگش را

برداشت و چند تیر هشدار دهنده به سوی آزار دهندگان شلیک کرد. «در آن هنگام من نزدیک به خروجی پایگاه رسیده بودم و به این فکر می‌کردم که به ویت کنگ‌ها بپیوندم؛ دست کم آنان به من اعتماد می‌کردند».

دژبان بر چوی غلبه کرد، کتک خورد، درمقابل دادگاه نظامی قرار گرفت و به هیجده ماه کار اجباری دشوار در فورت لیون وُرت (Fort Leavenworth) محکوم گردید. او در گفت‌وگویی با یک روزنامه بخش چینی نشین (Chinatown) نیویورک گفت: «آنها هر روز مرا کتک می‌زدند، سر ساعت» و چنین به پایان رساند: «یک نکته‌ی دیگر که میل دارم به همه‌ی بچه‌های چینی بگویم که من ارتش را تهوع آور یافتم، آن چنان تهوع آور که نمی‌توانستم تاب بیاورم.»

پیکِی از فو بی (Phu Bai) در آوریل ۱۹۷۲ گفت، که از ۱۴۲ نفر گروهان پنجاه جی آی از رفتن به گشت خودداری کردند و فریاد زدند: «این جنگ ما نیست!». نیویورک تایمز در ۱۴ ژوئیه ۱۹۷۳ گزارش داد که زندانیان جنگی آمریکایی در ویتنام که افسرانشان در اردوگاه اسیران جنگی به آنها دستور دادند که با دشمن همکاری نکنند، فریاد زدند: «دشمن کیست؟». آنها در اردوگاه، کمیته‌ی صلح تشکیل دادند؛ گروهبانی که عضو کمیته بود راهپیمایی خود را از دستگیری تا اردوگاه زندانیان جنگی بعدها به خاطر - آورد:

در بین راه تا رسیدن به نخستین اردوگاه، یک روستای سالم ندیدیم. همه نابود شده بودند. نشستیم و خودم را جای آنان پنداشتم و از خود پرسیدم: آیا این کار درست است یا غلط؟ آیا نابود کردن روستاها درست است؟ آیا کشتار جمعی آدمیان درست است؟ پس از مدتی این پرسش مرا واقعاً متأثر ساخت.

مسئولین پنتاگون در واشنگتن و سخنگویان نیروی دریایی در سان دیگو (San Diego) پس از خروج نیروهای ایالات متحده از ویتنام در ۱۹۷۳، اعلام کردند، که نیروی دریایی خود را از «عناصر ناخواسته» پاک خواهد کرد - و این پاکسازی تا شش هزار نفر از ناوگان اقیانوس آرام را در بر می‌گرفت، «بخش بزرگی از آنها سیاه‌پوست» بودند. روی هم رفته ۷۰۰ هزار جی آی با ترخیصی کمتر آبرومندانه از ارتش

برکنار شدند. در سال ۱۹۷۳ از هر پنج نفر یک نفر با روش «کمتر آبرومندانه» از ارتش مرخص شد، که نمایانگر اطاعت مسئولانه کمتر در برابر ارتش بود. در سال ۱۹۷۱ از هر ۱۰۰۰ سرباز آمریکایی ۱۷۷ نفر به عنوان «غایب غیرموجه» گزارش شده بود، برخی برای بار سوم یا چهارم. شمار سربازان فراری از ۴۷ هزار نفر در سال ۱۹۶۷ به ۸۹ هزار نفر در سال ۱۹۷۱ رسید، یعنی دو برابر شد.



یکی از کسانی که ایستاد و جنگید، ولی بعدها مخالف جنگ شد، ران کوویک (Ron Kovic) بود. پدرش در یک فروشگاه در لانگ ایلند کار می کرد. در سال ۱۹۶۳، در هفده سالگی، ران برای رسته پیاده نیروی دریایی نام نویسی کرد. دو سال بعد در نوزده سالگی، ستون فقراتش از انفجار نارنجک درهم شکست. از کمر به پایین فلج شد و او را در صندلی چرخدار قرار گرفت. در بازگشت به ایالات متحده، هنگامی که رفتار خشونت آمیز با زخمی های از جنگ بازگشته در بیمارستان های ارتش را دید، بیشتر در باره ی جنگ اندیشید و به جمع پیشکسوتان ویتنام علیه جنگ پیوست. او در راهپیمایی ها شرکت می کرد و علیه جنگ سخنرانی می نمود. یک شب او به دانلد ساترلند (Donald Sutherland) هنرپیشه که رمان جانی به جنگ می رود (Johnny Got His Gun) اثر دالتون ترومبو در مورد جنگ اول جهانی را دکلمه می کرد، گوش داد؛ رمان در باره ی سربازی بود که دست و پا و چهره اش از آتش توپ و تفنگ از میان رفته بود و به تندیس نیم تنه ای که می توانست فکر کند تبدیل شده بود؛ او راهی یافت که با جهان بیرون گفت و گو کند و در پی آن یک چنین پیام نیرومندی از خود ارایه کرد که شنیدن آن هر کسی را به لرزه می انداخت.



ساترلند شروع به خواندن آن قطعه کرد، و حالتی که هرگز آنرا فراموش نخواهم کرد، بر من چیره شد.

انگار کسی داشت از همه چیز که در بیمارستان بر سرم آمده بود حرف می‌زد. ... من آغاز به لرزیدن

کردم و به یاد می‌آورم که اشگ در چشم داشتم.

کوویک در اعتراضات ضد جنگ شرکت کرد و دستگیر شد. او داستانش را در متولد چهارم ژوئیه (Born

on the Fourth of July) تعریف می‌کند:

به من کمک کردند تا روی صندلی چرخدار بنشینم و مرا به بخش دیگری از ساختمان زندان بردند.

افسر از پشت میز می‌پرسد «نامت چیست؟».

می‌گویم: «ران کوویچ»، «شغل، جنگ دیده‌ی ویتنام علیه جنگ».

باکنایه می‌پرسد «چی گفتی؟» و از بالا به من نگاه می‌کند.

«من یک سرباز جنگ دیده‌ی ویتنام علیه جنگ هستم» تقریباً فریاد می‌زنم.

«بهتر بود همان جا می‌مردی» به دستیارش نگاه می‌کند و می‌گوید «دوست دارم این مرد را بردارم و از

بام به پایین پرتاب کنم».

از من اثر انگشت و عکس می‌گیرند و مرا به درون یک سلول می‌اندازند. مثل یک بچه‌ی کوچک شلوآرم

را خراب کردم. سوند ادرار در هنگام معاینه‌ی پزشکی خارج بود. می‌کوشم که بخوابم، ولی با این که بسیار

خسته‌ام، خشم در من زنده است و چون یک سنگ بزرگ داغ در سینه‌ام سنگینی می‌کند. سرم را به دیوار

تکیه می‌دهم و گوش می‌دهم، که چگونه سیفون توالت پیوسته کار می‌کند.

در ۱۹۷۲ کوویک و دیگر جنگ دیدگان ویتنام برای رفتن به نشست سراسری جمهوری خواهان به میامی سفر کردند، سپس به سالن گردهمایی رفتند، با صدلی‌های چرخدار از راه رو گذشتند و هنگامی که نیکسون سخنرانی خود را برای پذیرفتن نامزدی انتخابات آغاز کرد، فریاد برآوردند: «به مباران پایان دهید! به جنگ پایان دهید! نمایندگان حاضر در جلسه آنان را «خائن» خواندند و مأموران محافظ رییس جمهور آن‌ها را از سالن بیرون کردند.

در پاییز ۱۹۷۳، هنگامی که نیروهای ویتنام شمالی در بخشهای مختلف ویتنام جنوبی سنگر گرفته بودند و چشم اندازی برای پیروزی نبود، ایالات متحده آماده اعلام کرد که حاضر به پذیرفتن راه حلی است که نیروهای خود را از ویتنام خارج کند و نیروهای انقلابی را در مواضع کنونی خود تحمل کند، تا اینکه دولت جدیدی که عناصر کمونیست و غیر کمونیست را در برخواهد داشت، انتخاب شود. ولی رژیم سایگون از پذیرش آن خودداری کرد، و در نتیجه ایالات متحده تصمیم گرفت، بار دیگر به یک کوشش پایانی دست بزند و ویتنام شمالی‌ها را با زور چماق به تسلیم وادارد. آن‌ها انبوهی از جنگنده‌های بی‌۵۲- را به هانوی و هایفونگ گسیل داشتند، خانه‌های مسکونی و بیمارستان‌ها را در هم کوبیدند و شمار نامعلومی از غیر نظامیان را کشتند. این یورش موفق نبود. بسیاری از هواپیماهای بی‌۵۲- سرنگون شد، در سراسر جهان اعتراضات خشم‌آگین برپا شد - و هنری کیسینجر به پاریس باز گشت و سرانجام عمدتاً همان قرارداد صلحی را که قبلاً برسر آن توافق حاصل شده بود امضا کرد.

ایالات متحده نیروهای نظامی خود را خارج کرد، ولی مثل گذشته برای رژیم سایگون کمک می‌فرستاد. ولی هنگامی که ویتنام شمالی‌ها در اوایل ۱۹۷۵ به مهمترین شهرها در ویتنام جنوبی حمله کردند، دولت از هم پاشید. در روزهای پایانی آوریل ۱۹۷۵ نیروهای ویتنام شمالی سایگون را اشغال کردند. کارمندان سفارت آمریکا و همچنین بسیاری از مردم ویتنام که از سلطه کمونیست‌ها می‌هراسیدند از کشور گریختند، و جنگ طولانی در ویتنام به پایان رسید. سایگون به شهر هو شی مین تغییر نام داد و دو بخش ویتنام در

جمهوری دمکراتیک ویتنام بهم پیوست.

کتاب‌های سنتی تاریخ پایان جنگ‌ها را همواره دستاورد رهبران قلمداد می‌کنند - مثل گفت‌وگوها در پاریس یا بروکسل یا ژنو یا ورسای - همان گونه که آغاز جنگ را هم اغلب واکنش به خواست «مردم» می‌دانند. جنگ ویتنام دلایل روشنی ارائه می‌کند که نشان می‌دهد حد اقل در این جنگ (مردم از خود می‌پرسند پس در جنگهای دیگر چه طور بود) رهبران سیاسی آخرین کسانی بودند که گام‌هایی برای پایان دادن به جنگ برداشتند - «مردم» بسیار پیشگام‌تر از رهبران بودند. رئیس‌جمهور همیشه پشت سر لنگ می‌زد. دیوان عالی کشور از مواردی که جنگ با قانون اساسی مطابقت نمی‌کرد با سکوت می‌گذشت. کنگره هم سال‌ها پشت سر افکار عمومی مانده بود.

در بهار سال ۱۹۷۱ ستون نویسان فله‌ای، رولند ایوانز (Rowland Evans) و رابرت نوواک (Robert Novak)، دو هوادار سرسخت جنگ با تأسف از «پیدایش ناگهانی احساسات ضد جنگ» در مجلس نمایندگان خبردادند و گفتند: «دشمنی با جنگ که اکنون ناگهان در میان نمایندگان دمکرات این چنین فراگیر شده است، به نظر پشتیبانان رژیم کمتر نیکسون را هدف قرار داده، بلکه بیشتر واکنشی به فشار از سوی رأی دهندگان است.»

نخست پس از پایان مداخله در کامبوج، و تنها پس از اعتراضات سراسری دانشگاه‌ها به این تجاوز بود، که کنگره با صدور قطع‌نامه‌ای اعلام کرد که سربازان آمریکایی نمی‌توانند بدون اجازه‌ی کنگره به کامبوج گسیل شوند. و نخست در زمستان ۱۹۷۳، پس از آنکه نیروهای آمریکایی سرانجام از ویتنام خارج شده بودند، کنگره قانونی در جهت محدود کردن اختیارات رئیس‌جمهور برای اعلان جنگ بدون رأی کنگره را تصویب کرد. و تازه با وجود این «قطع‌نامه‌ی اختیارات جنگ»، رئیس‌جمهور می‌توانست، بدون هیچ توضیحی به کنگره، تنها برپایه تصمیم شخصی خود، شصت روز تمام جنگ کند.

دولت کوشید به مردم آمریکا بیاوراند که جنگ برپایه تصمیم دولت به مذاکره در باره‌ی صلح پایان یافت

و نه به خاطر این که در حال شکست بود، و یا این که چون جنبش ضد جنگ در ایالات متحده بسیار نیرومند بود. ولی یادداشت‌های محرمانه‌ی خود دولت در سراسر جنگ گواهی بر حساسیتش در هر مرحله در برابر «افکار عمومی» در ایالات متحده و خارج از کشور است. همه این داده‌ها را می‌توان در اسناد پنتاگون یافت.

در ژوئن ۱۹۶۴ سران ارتش و کارمندان عالی رتبه‌ی وزارت امور خارجه، از جمله هنری کابوت لاج (Henry Cabot Lodge) سفیر آمریکا در ویتنام جنوبی، در هونولولو (مرکز ایالت هاوایی) دیدار کردند. «راسک گفت که افکار عمومی در باره‌ی سیاست آسیای جنوب شرقی ما به شدت از هم گسیخته است، و بنابراین رییس جمهور به تاکید پشتیبانی نیاز دارد». ژنرالی به نام کان (Khanh) جایگزین دیم (Diem) شده بود. تاریخ نویسان پنتاگون نوشتند: «لاچ پس از بازگشتش به سایگون در ۵ ژوئن از فرودگاه یک‌راست به دیدن ژنرال کان رفت ... نکته‌ی اصلی گفت‌وگوش با کان اشاره‌ای بود به این که دولت ایالات متحده به زودی به آماده سازی افکار عمومی در آمریکا برای عملیات علیه ویتنام شمالی خواهد پرداخت». دو ماه پس از آن پیشامد خلیج تانکین رخ داد.

در دوم آوریل ۱۹۶۵ رییس سازمان سیا جان مکون (John McCone) در یادداشتی کوتاه پیشنهاد کرد که بمباران ویتنام شمالی افزایش یابد، زیرا که تاکنون از «شدت کافی» برخوردار نیست که به تغییر سیاست ویتنام شمالی بیانجامد. «از سوی دیگر ... باید از سوی بخش‌های مختلف مردم آمریکا، رسانه‌ها، سازمان ملل و افکار عمومی جهان در انتظار افزایش فشار برای پایان دادن بمباران‌ها باشیم...». مکون گفت، که ایالات متحده آمریکا باید بکوشد پیش از آن که این اندیشه بتواند شکل بگیرد با یک ضربه‌ی کاری کار را تمام کند.

یادداشت جان مک ناتن (John McNaughton) معاون وزیر دفاع در اوایل ۱۹۶۶ برای ایجاد گرسنگی عمومی، نابودی رودبندها و سدها را پیشنهاد می‌کرد، زیرا «ضربه زدن به اهداف مردم ... می‌تواند موج

زیان بخشی از خشم و نفرت را در داخل و خارج کشور ایجاد کند». در ماه مه ۱۹۶۷، تاریخ نویسان پنتاگون می‌نویسند، «افزون بر این، مک ناتن از گسترش و شدت گرفتن نا آرامی‌ها و ناخشنودی عمومی... به ویژه در میان جوانان، مردم محروم از امتیازات اجتماعی و اقتصادی، روشنفکران و زنان در مورد جنگ بسیار نگران بود». مک ناتن از خود می‌پرسید: «آیا فراخواندن ۲۰ هزار سرباز ذخیره... افکار عمومی را آن چنان به دوگانگی خواهد کشاند که کیوتران در ایالات متحده از دست کنترل خارج شوند و این، به سرپیچی‌های انبوه مردم از خدمت زیر پرچم، یا جنگ، یا همکاری کردن بیانجامد یا حتا بدتر از این؟ او هشدار داد:

شاید مرزی وجود داشته باشد که بسیاری از آمریکاییان و بخش بزرگی از جهان اجازه ندهند که ایالات متحده از آن عبور کند. چهره‌ی بزرگترین ابرقدرت جهان که در تلاش برای سرکوب یک کشور بسیار کوچک و عقب مانده، هر هفته ۱۰۰۰ غیرنظامی را به قتل می‌رساند و یا به طور جدی زخمی می‌کند، و آن‌هم به خاطر هدفی که حقانیتش به شدت مورد سؤال است، خوب نیست. و ممکن است که ناهمگونی سختی در خود آگاهی ملی مردم آمریکا پدید آورد.

به نظر می‌رسید که این «ناهمگونی سخت» در بهار ۱۹۶۸، هنگامی که وست‌مورلند (Westmoreland) پس از حمله غافلگیرانه و هراسناک جبهه‌ی آزادیبخش ملی در روزهای تت از پرزیدنت جانسون خواست ۲۰۰ هزار سرباز دیگر علاوه بر ۵۲۵ هزار سربازی که تا کنون مستقر بودند به ویتنام گسیل نماید، رخ داد. جانسون برای این کار یک گروه از «افسران عملیاتی» در پنتاگون را به مشورت خواند. آنان موقعیت را برآورد کردند و به این نتیجه رسیدند، که ۲۰۰ هزار سرباز فقط جنگ را مبدل به یک جنگ آمریکایی کرده ولی رژیم سایگون را نیرومند تر نخواهد کرد، زیرا: «رهبری در سایگون هیچ گونه آمادگی - چه رسد به توانایی - در جلب وفاداری مورد نیاز یا پشتیبانی مردم از خود نشان نمی‌دهد». فزون بر این، در گزارش آمده بود که گسیل نیرو به معنای احضار سربازان ذخیره و افزایش بودجه‌ی ارتش خواهد بود. این کار تلفات جانی آمریکا را بیشتر و مالیات‌ها را سنگین‌تر خواهد کرد.

و:

ناخشنودی رو به رشد، که قطعاً با سرپیچی گسترده‌تر از فراخوان سربازگیری و ناآرامی‌های فزاینده در شهرها همراه خواهد بود، زیرا که مردم فکر می‌کنند ما مشکلات داخلی را نادیده می‌گیریم، خطر بزرگی را در برانگیختن یک بحران داخلی و آن‌هم در ابعادی که تاکنون سابقه نداشته، دربردارد.

این «ناآرامی‌های رو به رشد در شهرها» اشاره به شورش‌های سیاه‌پوستان بود، که در سال ۱۹۶۷ رخ داده بود - و رابطه میان جنگ در خاک بیگانه و فقر در میهن را نشان می‌داد، بی تفاوت از این که آیا سیاه-پوستان این رابطه را خواسته یا ناخواسته برقرار می‌کردند.

شواهد برگرفته از اسناد پنتاگون کاملاً روشن است که تصمیم جانسون در بهار ۱۹۶۸ برای رد درخواست و استمورلند و برای نخستین بار آهسته کردن روند اوج‌گیری جنگ و کم کردن بمباران‌ها و نشستن بر سر میز کنفرانس، قطعاً تحت تأثیر ایستادگی مردم آمریکا در برابر جنگ بود.

هنگامی که نیکسون زمام امور را به دست گرفت، در برابر عموم چنین وانمود می‌کرد، که اعتراضات او را تحت تاثیر قرار نمی‌دهد. ولی هنگامی که فقط یک فرد پاسیفیست در مقابل کاخ سفید دست به تظاهرات زد، نیکسون تقریباً کنترل خود را از دست داد. پافشاری نیکسون در اقدام علیه دگراندیشان - برنامه‌هایی برای ورود غیر مجاز به خانه‌های مردم، کنترل شنوهای تلفنی، باز کردن نامه‌ها - گواه بر اهمیت جنبش ضد جنگ در اندیشه‌ی رهبران ملی است.

یکی از نشانه‌هایی که ایده‌های جنبش ضد جنگ در میان مردم آمریکا استوار شده بود، این بود که هیأت‌های منصفه در محکوم کردن راهپیمایان ضد جنگ پیوسته تمایل کمتری از خود نشان می‌دادند و قضات محلی هم به گونه‌ی دیگری با آنان رفتار می‌کردند. در سال ۱۹۷۱ در واشنگتن قضات پرونده کلیه تظاهرکنندگانی که تا دو سال پیش از آن به طور قطع محکوم به زندان می‌شدند، را پایان یافته اعلام

کردند. گروه‌های ضد جنگ که به دفاتر سربازگیری حمله کرده بودند - بالتیمور چهارنفر، کتانسویل نه نفر (Catonsville)، میلواکی چهارده نفر (Milwaukee)، بوستون پنج نفر و برخی دیگر از افراد - احکام سبک‌تری برای جرایم مشابه دریافت کردند.

آخرین گروه از مهاجمان به اداره‌ی فراخوان سربازی «کمدن ۲۸ (Camden)» کشیش، راهبه و کاتولیک‌های باورمند بودند که در اوت ۱۹۷۱ به اداره‌ی فراخوان در کمدن، نیوجرسی، حمله بردند. این در اصل همان کاری بود که گروه بالتیمور چهار، چهار سال پیش انجام داده بود، که همه گناهکار شناخته شده و فیل بریگان (Phil Berrigan) به شش سال زندان محکوم شده بود. ولی این بار متهمان کمدن در همه موارد از سوی هیأت منصفه بی‌گناه شناخته شدند. هنگامی که حکم صادر شد، یکی از اعضای ژوری، یک راننده تاکسی سیاه‌پوست ۵۳ ساله از آتلانتیک سیتی به نام ساموئل برایتویت (Samuel Braitwaite)، که یازده سال در ارتش خدمت کرده بود، نامه‌ای خطاب به متهمان نوشت:

به شما، پزشکان روحانی با استعدادهای خدادادتان، می‌گویم آفرین. آفرین بر شما که کوشش کردید تا بیماران وظیفه‌شناسی را که از سوی مردم انتخاب شده‌اند تا بر آنان حکومت کرده و آنها را رهبری کنند، درمان کنید. این مردان که در حق مردم کوتاهی کردند، باران مرگ و نابودی را بر سرزمینی بی‌پناه فرو ریختند. ... شما به میدان آمدید، تا سهم خود را ادا کنید، در حالی که برادرانتان در برجهای عاج-شان ماندند و نظاره کردند. ... و امید است در آینده‌ی نزدیک صلح و سازگاری بر مردم همه کشورهای حکمفرما شود.

این داستان در ماه مه ۱۹۷۳ بود. نیروهای آمریکایی از ویتنام خارج شدند. سی. ال. زالتسبرگر (C.L. Sulzberg)، خبرنگار نیویورک تایمز (مردی که به محافل دولتی نزدیک بود)، نوشت: «ایالات متحده به عنوان بازنده‌ی بزرگ صحنه را ترک می‌کند و کتاب‌های تاریخ باید به این امر اعتراف کنند. ... ما جنگ را در دلتای می‌سی‌سی‌پی باختیم، نه در دلتای مکونگ. دولت‌های متوالی در آمریکا هرگز نتوانستند پشتیبانی توده‌ی مورد نیاز را در داخل کشور به دست بیاورند.»

به راستی ایالات متحده جنگ را هم در دلتای می‌سی‌سی‌پی و هم در دلتای مکونگ باخته بود. این نخستین شکست آشکار امپراتوری جهانی آمریکا بود، که پس از جنگ جهانی دوم رخ داد. این شکست توسط دهقانان کوچک انقلابی در خارج و یک جنبش اعتراضی شگفت آور در داخل تحمیل شده بود.



در ۲۶ سپتامبر ۱۹۶۹ که پرزیدنت ریچارد نیکسون عملیات فزاینده ضدجنگ را در سراسر کشور لمس کرده بود، اعلام کرد که «من تحت هیچ شرایطی تحت تأثیر این جنبش قرار نمی‌گیرم.» ولی نه سال دیرتر، در خاطراتش، اذعان کرد که جنبش ضد جنگ او را بر آن داشت که از برنامه‌های تشدید جنگ دست بردارد: «اگر چه من به طور علنی موج خروشان مخالفت‌های ضد جنگ را نادیده می‌گرفتم. ... با وجود این می‌دانستم که بعد از این همه اعتراضات و ضرب‌الاجل‌ها، با اوج گرفتن جنگ در افکار عمومی مردم آمریکا به طور جدی شکاف خواهد افتاد.» این یکی از اعتراف‌های نادر ریاست جمهوری به قدرت اعتراضی مردم بود.

از دید امروز می‌توان گفت، که احتمالاً رویداد بس مهم‌تری رخ داده بود. سرکشی علیه جنگ ویتنام در وطن گسترش یافت و مسایل دیگری را نیز دربر گرفت.